

کتاب مبارک

مصباح السالکین

از تصنیفات عالم ربانی و حکیم

صمدانی قدوة السالکین ، آية الله في العالمين ، مرحوم آقاي

حاج محمد خان کرمانی

اعلیٰ الله مقامه

« طبع دوم »

چاپخانه سعادت کرمان

۱۳۷۶

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا ومولانا محمد وآله الطيبين الطاهرين
ورحطه المخلصين ولعنة الله على اعدائهم اجمعين.

وبعد چنین گوید بنده انیم محمد بن محمد کریم که چون راه سلوک بسوی
خداوند را راهی پر خطر یافتم و مشاهده نمودم سالکان را که اکثر راه را از چاه
تمیز نداده اند و بسا بعزم سیر در راه در چاه بیفتند یا آنکه در راه قطع طریق
ایشان را برهنه کرده و مال و جان ایشان را بغارت میبرند چنانکه شیطان
لعین گفت و خداوند از او حکایت میفرماید از برای تنبیه سالکین و بیدار
کردن طالبین که لا أقعدن لهم صراطك المستقیم یعنی بر سر راه راست
می نشینم و سالکان را گمراه میکنم و خداوند از کرم و رأفت خود راه را از
چاه تمیز داده است و امر خود را آشکارا فرموده است و حق را در هر زمان
مثل چراغ درخشان قرار داده است تا آن عباد مخلصین که شیطان قادر بر
اغوای ایشان نیست و دلهای ایشان منور است بنور امام علیه السلام گمراه
نشوند و سایر خلق که حشو عالمند و محض انس مؤمنین و تعمیر ملک ایشان
خلقت شده اند هر چه میشوند بشوند بهر حال چون امر را سخت یافتم دوست
داشتم که مجملی از آداب سلوک بسوی خداوند و صفات انسانیت بر زبان

فارسی و عوامانه از اخبار و آثار آل محمد صلوات الله علیهم جمع کنم تا هر کس از کسانی که طالب سلو کند و از عربی محرومند یا آنکه قادر بر جمع کردن نیستند و در کتب مفصله نمیتوانند نظر کنند محروم نمانند و قطع عذر ایشان بشود و از برای احقاق حق و ابطال باطل مقدمه ذکر میکنم و پس از بیان مقدمه سه مطلب ذکر میکنم و پس از آن خاتمه، مقدمه در ذکر پاره مسائل کلیه که از برای انسان یقین شود که مادام که انسان در این راه سیر نکند بمطلب نخواهد رسید **مطلب اول** در شریعت بقدریکه لازم و متحتم است عمل کردن و مراقبت آن از کلیات **مطلب دوم** در طریقت و آداب سلوک نفسانی **مطلب سوم** در حقیقت بطور اشاره و ایما بقدریکه لازم است از برای سالک عمل نمودن بآن و خاتمه در فذلکه از ذکر نتایج و عمل و ذکر حالت بعض سالکین و وصولشان بمطلب تامل و امیدواری سالکان باشد و نام نهادم این کتاب مبارک را به **مصباح السالکین** و لا قوة الا بالله العلی العظیم .

مقدمه در ذکر مسائلی کلیه که ذکر آنها لازم است و در این مقدمه

چند فصل است :

فصل بدانکه خداوند عالم جل شأنه ذاتیست یگانه و بی همتا و برای او شریک و نظیری نیست و حق معرفت و کمال توحید او در این است که برای او شبیه نگیری زیرا که هر چه هست خلق اوست و خلق شبیه خالق نمیشود و قربین خالق نمیکردد ابدأ و اگر بخواهی درک احدیت را بکنی و نخواهی کرد بی چشم و گوش نظر کن و بشنو و از خود بیخود شو و بچشم ذات که

آیت است نظر کن چنانکه امام فرموده است اعرفوا الله بالله و الرسول بالرسالة و اولی الامر بالامر بالمعروف والنهي عن المنکر جاهلان چون نظر کردند بچشمهای خود و گوش دادند بگوشهای سر خود و فکر کردند با فکرهای خود و خیالهای خود نشناختند خدا را آنوقت منکر شدند خدا را و لکن اصحاب امام چون مشعرهای آنها عاجز شد از درك خداوند اثبات کردند خدا را پس هر چه مشعر تو عاجز از آن ماند ظاهر تراست تا آنچه تو درك میکنی و آنچه تو میبینی پنهان تراست از آنچه درك کرده نمیشود بفهم این نکته را و مطلع شو بر این معنی پس خدای تو خدائست یگانه بی همتا پیش از خلق و بعد از خلق و با خلق ، از آفریدن خلق برای او انسی پیدا نشد و پیش از خلقت وحشتی نداشت و علم او زیادتیر نشد از آفریدن و پیش از خلق جاهل بایشان نبود خلق کرد آنچه خلق کرد بی حرکت و فکر کردن و تدبیر نمودن بلکه چون آفرید دانستیم که آفریده است بفهم این نکته را که همه رمزهاست که ائمه تو بیان فرموده اند و اول چیزی که خلق فرمود مشیت بود یعنی فعل و وجه نام گذاردن مشیت بمشیت نه از این جهت است که از او فعلی صادر شده است مثل فعل خلق بلکه چون در خلق یافتیم که جمیع صفات ایشان بواسطه اقبال ایشان است ببدن و ظاهر و التفات ایشان سبب حرکت دادن و حرکتها از بدن ظاهر میشود بآن میل مطلق و توجه مطلق و آن توجه را فعل مینامند چونکه خبر از حرکت کردن انسان میدهد باین معنی که ظاهر شد از جایی که حرکت از آنجا آشکار میشود از اینجهت نور اول یعنی

توجه مطلق ذات انسانی که مطلق افعال و آثار او است و از او آشکار میشود جمیع چیزها اسمش مشیت شده است و چون خواستند از نور اول و کمال اول خداوند عالم جل شانه تعبیر بیاورند بمشیت تعبیر آوردند یعنی همه مشاءات از اوست بفهم چه گفتم و مشیت را بشناس پس مشیت خداوند عالم آن نور اول و ضیاء اوحد خداوند عالم است و هرچه در عالم است همه ظهورات و تجلیات مشیت است از جهة قابلیتها و مقبولها نه اینکه گمان کنی که مقبولها از مشیتند و بس آیا نه این است که قابلیتها خلق خدا هستند و هر چه خلق خداست مخلوق است بمشیت خدا چنانکه میفرماید خداوند مشیت را بنفس مشیت خلقت فرموده است و سایر چیزها را بمشیت خلقت فرموده و از جمله چیزها است قابلیتهای خلائق و گمان مکن که از این جبر لازم آید زیرا که هر چیزی را بخودش آفریده نه اینکه واگذار فرموده است بایشان که تفویض لازم آید و چون نه جبر شد و نه تفویض پس امری میانه این دو امر است نه اینکه مراد این باشد که بعضی جبر است و بعضی تفویض بلکه نه این است و نه آن بلکه قدرت قدیر است و فعل عزیز خیر بحریت عمیق در این بحر شناوری مکن اگر از اهل شنا نیستی و اگر دست آب داری متوجه باش با آنچه عرض میکنم تا ببایی که خداوند قادر مختار از خلق ظاهر فرمود فعل خود را با اختیار پس سیاه را بسیاهی با اختیار خود سیاه آفرید و زرد را بزردی با اختیار خود زرد آفرید پس قابلیتها دست خداست و مقبولها دست خدا و من حیث الاعلی هر دو حکایت فعل خدا را میکنند و بسوی نور اردالات میکنند و از حیث - اسفل خلق او هستند و اثر او بفهم چه گفتم و این کتاب عامیانه گنجایش بیش

از این را ندارد پس چون همه خلق از اعلی تا اسفل حکایت نور خداوند را میکنند و دلیل فعل او هستند و صورتهای فعلند و از این جهة ایشانرا مفعولها خوانده اند پس نور مشیت از جبین همه آشکار است و همه بیک زبان دلالت بسوی او میکنند اینست که از امام پرسیدند که چه دلیل بر توحید داری فرمود اجتماع همه زبانها بر توحید پس همه بیک زبان ثناگوی خداوند و شاکر نعمتهای او هستند .

فصل چون دانستی که همه مخلوقند بمشیت خداوند عالم جل شانه
و مشیت هم واحده است پس همه خلق بر یک نسقند و حقیقت همه یکی است اینست که میفرماید وما امرنا الا واحدة یعنی نیست امر ما مگر یکی و در جای دیگر میفرماید ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من فطور ثم ارجع البصر کترین بنقلب الیک البصر خاسئاً وهو حسیر یعنی در خلق خداوند تفاوت نمی بینی اگر بچشم دل نظر کنی پس بر گردان نظر خود را واز روی فهم و تدبیر نظری کن آیا هیچ اختلافی در خلق خدا خواهی یافت پس مجدد نظر کن که هیچ اختلاف نخواهی یافت و حیران و سرگردان میشوی در امر خلقت پس هر چه در آسمانهاست در زمین است و هر چه در زمین است در آسمان است و هر چه در غیب است در شهاده است و چون خواستند از برای باطن عنوانی بیاورند ظاهر را عنوان باطن قرار داده اند چنانکه تو در دل خود خیالی میکنی واز خیال خود بحروف و کلمات تعبیر میآوری و حروف را بصورت خیال خود ترکیب میکنی پس عکس مسأله غیبی در حروف میافند که هر عاقلی بشنود میفهمد تو چه خیال کرده

هم چنین عکس عالم مثال در دنیا افتاده و دنیا دلالت بمثال میکند و عکس ماده در مثال است و عکس عالم طبیعت در ماده است پس عکس عالم طبیعت در دنیا است نهایت باطن باطن باطن است و دنیا بمنزله لفظ ظاهر آن عالمها است تا عالم بالا که خداوند اسمی خلقت فرموده که بحروف در نیامده است و بالفاظ ظاهر نشده پس دنیا را لفظ آن اسم قرار داد و این را اگر دانستی راه دانستن باطنهای هفتاد و هفتگانه را میفهمی باری مختصر کلام آنکه عالمهای غیب همه معنی دنیا است و دنیا عنوان آنها است و اول مطلب و مقدمه است و دلیل است و بیان است و لفظ است بفهم این مطلب را که در میان علما معروفست که چون مطلبی را بالفاظ ذکر میکنند میگویند عنوان نمودیم مطلب را ✽ در خانه اگر کس است یک حرف بس است ✽ امام تو میفرماید ظهور تمام بطون و بطون تمام ظهور است و فرمود قد علم اولوا الالباب ان الاستدلال علی ما هنالك لا یعلم الا بما هی هنا یعنی عاقلان دانسته اند که استدلال بعالمهای بالا نمیتوان کرد مگر بدینا و خداوند عالم میفرماید و لقد علمتم النشأة الاولى فلولاً تذکرون یعنی دنیا را دیدید چرا متذکر نمیشوید از اینجهت است که بر عاقلان فرض است که نظر بدینا کنند و از آسمان و زمین عبرت بگیرند و از افلاك و ستارگان و ماه و آفتاب پی ببرند بعالمهای غیب بلکه از ملك پی میبرند باینکه خداوندی برای ملك است اینست که امام میفرماید این آسمان باین عظمت و این زمین دلالت میکند بر عزیز خبیر بفهم آنچه گفتم والسلام.

فصل چون دانستی که ظاهر عنوان باطن است بدانکه روحها لطیف

بدنهاست و بدن‌ها غلیظ روح‌ها پس صورت تن زید دلالت میکند بر روح زید و زید زید است از جان او گرفته تابیدن او این اعراض چون بیفتند توغیر از زید چیزی نخواهی یافت و لکن چون دنیا دار عرض است بسا پاره صفت‌ها بدن‌ها بخود میگیرند که غیر از زید است و از حقیقت او خارج است و لکن تو باعراض نظر مکن تا آنکه مطلع بر حقایق شوی و بدانکه خداوند عالم حقایق را در نهایت یگانگی خلقت فرموده است و ایشانند متصلین بهم و برادران هستند و متفق و یگانه هستند از اینجهت است که میفرماید در رضوان اختلاف از میانه برداشته میشود و درشان اهل جنت میفرماید اخوان علی سرر متقابلین یعنی برادران هستند یعنی بعضی جزء بعضند زیرا که برادر جزء برادر است و از يك اصلند و بر تختها مقابل یکدیگر نشسته اند و چون خداوند عالم خواست ارواح را ظاهر بفرماید بدن‌ها را آفرید و بدن‌ها چون خلقت شد زبان‌ها شدند که دعا کنند و از خدای خود جان‌ها خواستند پس جان‌ها ظاهر شد از تنها بر حسب تنها یعنی چون تنها سؤال کردند روح‌های عالم دانا علم از آنها آشکارا میشود و چون سؤال قدرت کردند روح‌های قادر خداوند عنایت کرد و هکذا چون جان صفراوی خواستند خداوند جان صفرا میدهد و هکذا هر که هر چه خواست خدا همانرا داد و هر بدن اقتضای هر نوع روحی نمود همان طور روح عنایت فرموده است .

فصل چون دانستی که روح‌ها بر حسب تنهاست پس هر چه تو سؤال کنی از خدای خود خداوند همانرا بتو عنایت میفرماید و تقدیرات خداوند عالم بر حسب دعای خلائق تغییر میکند از اینجهت فرموده است که دعا کنید

وبلاها را بصدقات رفع کنید و همچنین از اینجهت است امر کردن بطاعتها و عبادتها و علمها و هکذا سایر چیزها و اگر نبود تغییر تقدیر خداوند عالم جل شأنه بر حسب استعداد خلائق امر نمیفرمود خداوند بتحصیل علم و تحصیل فضل و گمان مکن که خداوند عالم تقدیر خاصی از برای زید نام میکند آنوقت بدعا بر می گردد خداوند می فرماید و ما امرنا الا واحدة پس تقدیر خداوند عالم جل شأنه یکی است نهایت این است که بر حسب قوایل مختلفه در هر قابلیت و آئینه تغییر میکنند پس هر گاه در آسمان تقدیر شود قحط و غلا و توصدقات دادی و دعا کردی از تو رفع میشود و بر میگردد و برای توخیر میشود پس چون این را دانستی بدانکه بر تو است اصلاح بدن و چون بدن را اصلاح کردی و همه چیزش مقابل امر خداوند و حکم خداوند شد روحی مناسب تن تو در تو ظاهر میشود این است که میفرماید که بنده من نزدیک میشود بسوی من بواسطه نافله ها یعنی آنچه عمل کند بتن خود و مستحبات بجا آورد تا اینکه دوست میدارم او را و چون او را دوست داشتم گوش شنوای او میشود و چشم بینا و دست توانا و پای پویای او می شوم چونکه تن او بواسطه نافله ها شبیه بنور خداوند عالم شد نور خداوند عالم جل شأنه در تن او ظاهر میشود یعنی جان او نور میشود پس اینجهت نسبت بخدا داده میشود دیدن او و شنیدن و گفتن و حرکت کردن او بفهم این نکتهای نفی را و هر گاه نشد و تنی ساخت برای خود مناسب تن عقلا عقل در او پیدا میشود پس عقل از او می بیند و می شنود و میگوید و میکند پس اسم او عقل میشود در همه عالمها و عقل خوانده میشود همه جا و چون تنی مناسب شد بانفس نفس از آن

ظاهر میشود پس اسم اولفس می شود و نفس از چشم او می بیند و از گوش او می شنود و از دست او میدهد و می ستاند و این قاعده کلیه را دانسته باش تا وقت حاجت بکار تو بیاید .

فصل چون این مطالب را دانستی بدانکه خداوند عالم چون خلق را برای معرفت و سیر بسوی او خلقت فرمود امر فرمود ایشان را که بصورت پیغمبر او در آیند زیرا که آن بزرگوار سالک راه خداست و واصل بمطلب و عارف بحقیقت و مطلع بر سر و عارف بغیب و مؤمن بخدا پس خواست که ایشان مطلع شوند بر راه و حرکت کنند بسوی رضوان امر فرمود بصورت آنکس در آیند که او سیر کرده است و حرکت نموده است از این گذشته که می فرماید در حدیثی خلق الله آدم علی صورته یعنی خداوند آدم را بر صورت خود آفرید و آدم اول پیغمبر آخر الزمان است صلی الله علیه و آله و صورت او شریعت او است پس باید بصورت او در آیند تا روح او از ایشان آشکارا شود و متصف بنور او شوند و حاکی امر او بفعل او شوند و اثر او شوند و شریعت است زبان دعوت خداوند و طریقت هم راه بسوی خداست و حقیقت است آن نتیجه که خداوند عنایت فرماید و چون این مطالب را دانستی و مطلع بر این اسرار شدی شروع میکنیم بمطلب و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم .

مطلب اول در شریعت است و این مطلب را مرتب کردیم بدو حد و شریعتها و در هر شریعتی مسأله ها است و بدانکه شریعت سنت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و آن بزرگوار حکیم و عالم بود باجماع جمیع اهل عالم و مطلع بود بر جمیع ملتها و مذهبها و قاعده ها و ریاضتها و شریعت او صلی الله

علیه و آله جمع شده است از همه قانونهای عالم از هر جائی هر چه را از عین
 حکمت بوده انتخاب فرموده بزبان آنچه حکم فرموده است از خارج
 پس پاره از شریعت آدم گرفت و قدری از شریعت نوح و بسیاری از اصول شریعت
 ابرهیم و قدری از شرع موسی و خضرو قدری از شرع عیسی و قدری
 از قوانین عرب و از علم سیمیا و لیمیا و همیا و ریمیا اتخاذ فرمود و همه آنها
 را باهم ترکیب نمود و شریعتی ترکیب فرمود و چون شارعین مأمور بودند
 باصلاح جهتی از جهات اناسی و تکمیل چیز خاصی چون همه را جمع فرمود
 تکمیل همه جهات میشود و همچنین علمهائی که در میان مردم است از علوم
 مثل سیمیا و همیا و لیمیا و ریمیا هر کدامی از جهتی است و لکن پیغمبر
 صلی الله علیه و آله ترکیب فرمود همه را پس همه چیز درست میشود و
 اگر بخواهی بدانی اینمطلب را بطور حقیقت تا مطلع شوی پس بدانکه
 کلیات شرایع در همه جایکی است هیچ پیغمبری شراب را حلال نکرده است
 و باطل را حلال نکرده است و گمان مکن آنچه میگویند که داود نی میزد
 از برای سلطان راست باشد پیغمبر خدا خطا نمیکند و بیاطل راه نمیروند و
 اما نغمه و لحن معجز آن حضرت است نه غنا و باطل پیغمبران هر یکی
 علامت دیگری هستند و بزرگان دین هر یکی دلیل سابق چون نجیبی یا نقیبی را
 دیدی حاجت بدیدن سابقین نداری آیا شخص نجیب می نشیند در مجلس نی
 بزند گیرم در شریعت باسم حرام نباشد آیا می نشیند تار و سه تار و چهار تار بزنند
 با اینکه باسم حرام نشده است میداننی که پیغمبر هم نمی زند و در مجلس او ابداً
 نمی زدند همچنین بدان آثار سابقین را از لاحقین و هکذا در شریعتها همه

نکاح کردن دختر و مادر و عمه و خاله و خواهر حرام بوده است و هکذا زنا در نزد همه حرام بوده است و لواط حرام بوده است و آنچه نسبت دادند بیوسف پیغمبر دروغ است و هکذا همه جازن خود بخود حلال نمی شد و سجده واجب بوده است و نمازی داشته اند و معبدی داشتند و پاره روزه داشتند و برخود همه روزه ها و خلوتها داشتند پس نوع در همه یکی است نهایت پاره خصوصیتها داشته است و پیغمبر از خصوصیتهای آنها برای خود جمع فرمود ابرهیم عبادت رو بکعبه میکرد پیغمبر کعبه را اختیار فرمود حج نمود این بزرگوار حج کرد موسی صدقات امر کرد پیغمبر تو امر بصدقات نمود عیسی امر بفکر و ذکر و برادری و سیاحت فرمود پیغمبر هم امر بآنها نمود اما رهبانیت برداشته شد و لکن در مقابل چیزهای دیگر گذارند و همچنین مقابل کتابهای آسمانی خداوند کتاب عنایت فرمود اما توریة قصه انبیا و شرایع بود خداوند در کتاب ما قصص گذارد و در انجیل مواظظ و نصایح و توحید بسیار بود در کتاب ما هم خداوند گذارد در زبور دعوات و مناجاتهای بسیار بود خداوند بما هم عنایت فرمود و در کتاب مناجات گذارد و دعا گذارد بملاوه چیزهای دیگر ، در کنزالدقایق روایت کرده است از تفسیر عیاشی از سعد اسکاف که میگوید شنیدم از ابی جعفر علیه السلام میفرمود که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که من عطا کرده شدم سوره های بلند را بجای توریة و عطا کرده شدم مائین را « ۱ » بجای انجیل و مثانی را بجای زبور

(۱) در لفظ مائین اختلاف است پاره گفته اند هر سوره است که بقدر صد آیه یا چیزی زیاده داشته باشد و بعضی گفته اند ماسوای سبع طوال است . منه اعلی الله مقامه

و فضیلت داده شدم بمفصل شصت و هفت سوره و مراد از مثانی حمد است آیا
 نمییانی که سوره حمد مناجاست و دعا مثل اینکه زبور کلاش مناجاست
 و اگر بخواهی بر سبک زبور مطلع شوی محض اطمینان نفس اینست میفرماید
 در مزمو ر صد و دویم تغلای لعانی کی یعطف ولفن ادنای یشفع شیهو
 یعنی دعاست از درویش که بمحنت افتاده پیش خدا نماز بگذارد او
 ادنای شمعاه تفیلاتی و شوعاتی الخا تابوء یعنی خدایا بشنودعای مرا و ناله من بسوی
 تو بیاید ال تستر پانخا میمنی بیوم صرالی هطء الی اذنخا بیوم افراء مهر عنینی
 یعنی میوشان روی خود از من در روز سختی من مایل کن بمن گوش خود را
 در روز که بخوانم بتعجیل اجابت کن مرا تا آخر مزمو ر بر همین نوع است و
 همچنین جمیع مزمو رها مثل اینکه در حمد میخوانی اهدنا الصراط المستقیم
 صراط الذین انعمت علیهم غیر المفضوب علیهم و لا الضالین و همچنین حمدش حمد
 دارد و شکر دارد و اگر چه اصل کتب در دست نیست و لکن معلوم میشود
 که نوعش همینها است و همچنین از برای توریة چند سفر است یعنی این
 توریة که ما در دست داریم چون علما جمع کردند مختلف شد سفرهای آن
 و هر سفری چند پاراش دارد بجای سوره ها مثلاً سفر اول که سفر برشیت
 است دوازده پاراش دارد اول پاراش برشیت دویم تولد نوح سیم پاراش
 لئخا چهارم ویرا الا پنجم حی سارا و هکذا همه اش قصص است و شرایع در ضمن
 آنها و همچنین علم و حکمت در انجیل است و مطالب علیه بیان می فرماید از
 جمله کلمات انجیل متی است که ترجمه عبری شده در اصحاح پنجم
 طوبی للمساکین بالروح فان لهم ملکوت السموات طوبی للمحلمین فانهم یرثون الارض

طوبی للنایحین فانهم يتعززون طوبی للجیاع والعطاش بالبر فانهم يشبعون طوبی
 للرحماء فانهم یرحمون طوبی للذین قلوبهم نقیة فانهم یعاینون الله طوبی
 لصالی السلام فانهم ابناء الله یدعون تا اینکه میفرماید هکذا فلیضئ نورکم
 قدام الناس لیروا اعمالکم الصالحة ویمجدوا اباکم الذی فی السموات لا تظنوا انی
 جیت لاصل الناموس او الانبیاء ماجئت لاصل بل لا کمل و این حکم در این زمان
 جاریست و هر کس عمل کند در ملکوت آسمانها آن راعظیم میخوانند چنانچه
 عیسی فرمود باری پس برای تو الحمد لله واضح شد که امر در همه شرایع یکی است
 و کلام یکی و دعوت بسوی خدا یکی و لکن خلق مختلف شده اند و کج رفتند
 و بزرگان را ضعیف شمردند و خدای فرموده است و نریدان من علی الذین استضعفوا فی
 الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و زود باشد که بوعده خود وفا کند
 آنوقت متحد القول همگی بسوی او حرکت کنند باری آنچه عرض کردم
 که شرع از علوم بسیار برداشته شده است براین منوال است يك علم است از
 هندیان که نقش بندی میکنند پیغمبر توحکم فرموده است که تفکر کنید
 و دوام تفکر ریاضت نقش بندیهاست و انسان طوری میشود در آخر امر که
 هر چه خیال کند پیش رویش حاضر میشود و لکن آنها در ریاضتشان
 باعتدال نمیروند ریاضت ما معتدل است و سیمیا علمی است که بآن
 تسخیر می کنند ملائکة ثلثة موکلین بفلک عطارد را که شمعون باشد و
 زبتون و تیمون با اعوان آنها آنوقت خیالات او کامل می شود و امرش
 بنقش بندی میرسد و خارق عادت از او جاری میشود و ریاضت اهل این علم
 ایست که برای هر تسخیری لباسی خاص می پوشند و وقتی خاص و طور نشستن

خاص و دعای خاص همچنین در شرع بلکه در نماز اما اصل کعبه هیکل
 زحل است اختیار شده است از جهة اینکه کوکب ولی است و نجم ثاقب
 است و باطن او ممتنع الادراک است اگر چه ظاهرش سهل است و باید در
 نماز طور خاص بنشینی در مقام طاهر روی فرش خاص مستحب است بالباس
 کم رنگ و سفید بهتر است زیرا که برنگ قمر است گاهی دعا میکنی
 گاهی ساجد می شوی گاهی را کع و هکذا در همه شریعت امر چنین است
 رو بقبله بنشین مربع منشین خاضع بنشین که صورت مشتری و زهره و عطارد
 باشد و هکذا طیب استعمال کن که صورت زهره است بشاش باش با وضوء
 و طهارت باش متذکر باش و هکذا جمیع اینها از این علم است ولکن میان
 ما و آنها فرقیست که آنها مشرک شده اند و ظاهر حیات دنیا را دیده اند پس
 چشمشان بکوکب است از این جهت نخواهی یافت که کامل شوند مگر در یک فن
 و ملکیت پیدا میکنند ولکن تو چون نظرت بخداست که خالق کل و نافذ
 در کل است تسخیر کل را میکنی پس همه ملائکه بفرمان تو میشوند این
 است که خدای تو فرمود قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون یعنی تو بگو
 ای مستمع خدا و بنده از آنها را واگذار ایشان را که در کارها و فرورفتنهای خود
 بازی کنند و میفرماید لا یضر کم من ضل اذا اهتدیتم چون شما هدایت
 یافتید یعنی بخدا که صاحب کل است بشما ضرر نمی رساند کسی که گمراه
 شده است زیرا که او مشغول بخلق است و هنوز در ظلمات حیوانیت غوطه
 میخورد و شما بخالق بسته اید پس امرش در دست شماست پس او باید از تو بترسد
 و میترسد باری هر چه بگویم سیمای محمدی بالاتر است زیرا که سلیمای

خداست و صبغة الله است و من احسن من الله صبغة پس اگر ایشان تسخير
 شمعون میکنند دروغ میگویند بلکه شیاطین را تسخير میکنند مؤمن ملائکه
 خدا را تسخير میکند اینست که میفرماید ملائکه خادمان ما هستند و خادمان
 شیعیان و بولایت علی علیه السلام تسخير کرسی میکند و تسخير عرش
 میکند پس آنها کجا که یکجتهی شدند و مؤمن کجا که همه جهات جهات
 او میشود بفهم این نکتهها را که نه درسی است و نه کتابی و نه گفتنی و خدا
 خواست که اینجا بیان شود الحمد لله و کاش میسر میبود که آیات بسیار
 و احادیث بیشمار برای تو تأویل میکردم و تفسیر مینمودم که معاینه
 می دیدی که امر چه قدر بزرگست و خلق چه بسیار سهل پنداشته اند و عمر خود
 را بیهوده تلف میکنند و آخر الامر واصل بجهنم میشوند و اما ریمیا علمی است
 که در آن بحث میشود از کارهای عجیب و غریب که از انسان سر میزند
 شبیه معجزه مثل اینکه روی هوا راه میرود و این بواسطه ریاضات است و
 هیچ ریاضتی بهتر از ریاضات شرعیه نیست بجائی میرسد که بی تعب روی
 هوا راه رود روی آب برود و علم لیمیا لمیات است و شعبده ها که از
 دواها و تردستی کارها میکنند و این واقعیت ندارد و خطاست و لکن خداوند
 بمؤمن عقاقیری چند عنایت میفرماید که هر چه میخواهد بکند و هیمیا علمی
 است متعلق بحروف و دعاها که بواسطه آنها انسان کاری کند و از این باب
 است اسماء و اوراد و نقش خاتم و اسم اعظم پس شریعت ما دارای کل
 است و بیاك بسم الله ما کفایت میکند از جمیع آنچه گفته اند و حروف مقطعه
 قرآن کافیهست از جمیع سخننها که گفته اند و فی الجمله اشاره باین میکنم

از برای کسانی که عالم بعلم حروفند تا بدانیکه حرف بسیار است و اهلش کم اما عدد حروف بسمله چهارده است عدد سبع المثانی که عدد کامل دنیاست و بنای عالم بر آن گذارده شده است و نقطه قرآن عظیم است که مذکور است اینجا و این چهارده چهارده اسم مبارک دارد که متعلق است بآنها و امام می فرماید باء بهاء الله است وسین سناء الله ومیم ملک الله واین باطن است وبظاهر اسماء این است هو الله البديع السميع المالك اللطيف الرحمن الحي المنان الناظر الرحيم الحليم اليسير المعطي و هرگاه این اسمهای مبارک را بخوانی حوائج تو روا میشود و همچنین حروفی در بسم الله جمع شده است که اشرف حروف است و اما الف که دلیل توحید است و در هر رکعتی ظاهر میشود سه جا بطور ظهور در خط ظاهر شده است و سه جا پنهان که آن سه جای پنهان دلیل واحد فردی است که ظاهر در کل و آشکا را از جمل است و مجموع چهار میشود اول مقام الله است که اشاره بمقام توحید است و ثانی مقام رحمن و هیمنه و استیلا بر کل است و ثالث مقام رحیم است که ولایت مطلقه باشد و چهارم مقام اسم است و رکن رابع ایمانست و تعبیر از آن سه الف که پنهان است در خط که صورت است و لکن ذکرش در السنه و افواء است و همه شهادت میدهند بتوحید او در الله ظاهر شده است باری سخن بطول انجامید برویم برسر مطلب مراد این بود که این شریعت مقدسه جامع است و محال است که کسی بدون شرع بجائی برسد و لکن جاهلان نمیدانند و منشرعین را بطور خفت زهاد و عباد میگویند و مردمان لایابالی را جزو عرفا میخوانند و محال است که کسی از غیر شرع بعرفان برسد پس هر که پیشتر طالب

السانیت است پی شرع زیادتیر برود پس ای جان عزیز من و برادران من ترك
نکنید شرع را و از روی شوق و ذوق متشرع شوید.

حد اول در فرایض است و آنچه متعلق است بآنها از مقدمات و مکملات
و در این حد چند شریعت است :

شریعت اول نماز است و در آن چند مسئله است و اولاً بدانکه نماز اشرف
و جامع عبادات است و هیچ پیغمبری ظاهراً نماز باین کمال نیاورده است زیرا
که تکمیل جمیع مراتب انسان بنماز میشود پس بایستادن در حضور پروردگار
و رو بقبله کردن بدن انسان معتدل میشود و گرم میشود و قائم میگردد
و برکوع نفس ملکوتی انسان ترقی میکند زیرا که انخفاض بدن و تعظیم
کردن آن تکمیل مراتب غیب است پس هر گاه بطور کمال خاضع شود
و ساجد گردد روح او کامل میشود هر گاه کرنش کند که برزخ میان سجود
است و قیام پاها قائم است و سر بزیر افکنده است نفس کامل میشود زیرا
که این هیئت نفس است از آنجهه نفس از حیث ربوبیت قائم است بامر
خدا و خداوند امر بسجود فرموده است پس ساجد است و اسفلش که حیث
انیت است قائم است اینست که میفرماید یابن آدم روحك من روحی و
طبیعتك علی خلاف کینونتی لهذا باید اسفل بدن بایستد و اعلی خاضع
شود بر خلاف سجود که جمیع بدن ساجد است و بنشستن همه بدن و روح
و نفس کامل می شود و اما از کار بتکبیر مشاعر که سماوات تو است حی
میشود و قائم میگردد چرا که میفرماید له الکبریاء فی السموات و الارض
یعنی کبریائی که ظاهر است از آسمانها و زمین مختص خداست پس چون

نظر کردی با آسمان و زمین خودت و ایستادی و بزرگی مشاهده کردی
 خدا را ظاهر از آنها بین و خود را کم کن بگو الله اکبر و در وقت
 رکوع رب عظیم را تسبیح کن زیرا که نفس بعظمت توصیف میشود
 میگوئی بدن کبیراست و نفس عظیم و هر دو در فارسی بزرگ است اینست که
 خدا میفرماید الکبرياء ردائی و رداء لباسی است که فوق لباسهای پوشند پس هر
 کس بامن در لباس من نزاع کند از او سلب میکنم زیرا که قهر و غلبه
 برای خداست و چون جلوه او ظاهر شود از برای کسی وجود نخواهد ماند
 از اینجهه طور بآن عظمت را از هم پاشانید زیرا که کوه خود بینی کرد حال
 چون بر خواستی و موسی جان در جبل بدن قرار گرفت از بالا یعنی طرف
 طبیعت که صورت کلیه مشاعر تو است و خدا را خواند که بر او ظاهر شود
 يك جلوه از مثل سم ابره از یکنفر کروبیین که متعلق بخود تو است و از
 شیعه علی است برای بدن ظاهر میشود پس کوه از هم می پاشد و جبلة تمام
 میشود و ملک مخصوص خدای واحد قهار میشود بد نمیگوید* چه خوش آنکه
 آتش حیرتی ز نیم بقله طور دل* فسککته و د ککته متد کد کا متراز لا* و آتشی
 از شجره برای تو ظاهر میشود که از مشرق و مغرب جدا است و ما کنت
 بجانب الطور از نادینا زیرا که با ندای کردگار نه منادی میماند نه مجیب
 پس لاتخف پس از این که نجوت من القوم الظالمین آنوقت اگر مرد
 این دری خود را نگاه دار و پس از آنکه لسان الله ناطق از تو سخن گوید
 و قرآن از زبان تو جاری شود و قل هو الله بگوئی مستحب است که چون
 گفتی قل هو الله احد آهسته که کس نداند بگو هو الله احد پس تعظیم کردی

رب عظیم را تسبیح کن از آنرا که تو قابل آن نیستی که تسبیح الله کنی و چون قابل شدی ساجد شو و رب اعلی را الذی خلق فسوی والذی قدر فهدی تسبیح کن و رب اعلی خدای خالق مواد و صور است زیرا که فرمود خلق یعنی مواد را فسوی یعنی صور را و کون و شرع را زیرا که فرمود قدر فهدی و نور او پر کرده همه جارا و انیات از هم ریخته زیرا که فرمود والذی اخرج المرعی فجعله غشاءً احوی بازی چه گویم همه مراتب کامل میشود و پس از این ذکر نماز میآید پس از همه شرایع کاملتر است و چون این را دانستی حقیقت نماز رب را بدان که فرمود قف یا محمد فان ربک یصلی پس تو چون نماز گذاری موصوف بصف رب اعلی که رب پیغمبر است میشود اگر بفهمی و بشوی در خانه اگر کس است همین حرف بس است ای سالک راه* گر مرد این دری بدر آ کاندرین سرای* دربان برای منع خروج است نی دخول*

مسئله بدانکه نماز عبادت کرد کار است و مصلی رو بخدا میکند پس باید که طاهر شود بظاهر و باطن و دفع عرض و نجاست از خود کند از ظاهر و باطن پس اولاً اذا قمتم الى الصلوة فاغسلوا وجوهکم و ایدیکم الى المرافق و امسحوا برؤوسکم و ارجلکم الى الکعبین وان کنتم جنباً فاطهروا پس اولاً بر خیز و بجهة قضاء حاجت دور شو که عرض را بظاهر از شکم بیرون کنی و یا جائی که پناه باشد و محبوب از خلق باشی اختیار کن زیرا که حضرت پیغمبر را احدی در حال بول کردن ندید بلکه امر فرمود که پنهان شوید بلکه حضرت صادق فرمود که خداوند بلقمان از جهة حسب و

مال و جمال و جثه حکمت نداد و لکن باورع بود و قوی در امر خدا تا اینکه میفرماید احدی او را در وقت بول کردن و تغوط نمودن ندید و نه در حال غسل کردن بسکه پرده داشت تا اینکه میفرماید از اینجهه خداوند عالم باو حکمت داد و چون خواهی بنشیننی طوری بنشین که ترشح نشود و کنارچاهی که آب از آن میکشند یا جوئی که آب بر میدارند یا درختی که میوه دارد یا کوچه که عبور میکنند منشین که اینها ملاعن است و درخت میوه دار ملائکه دارد از اینجهه انس است برای انسان و آب را اهللی است و جامه را بالاگیر و هر جا میخواهی بگذار و رو بقبله منشین و پشت بقبله مکن یا رو بمشرق بنشین یا رو بمغرب و فرج را رو بآفتاب و ماه باز مکن که آن دو حرمت دارند و رو بیاد مکن و پشت بیاد مکن از جهه ترشح و احترام باد و اگر رو بقبله سهواً نشستی و اجلال قبله نمودی و بر کشتی گناهان تو آمرزیده است و زیاد منشین بر خلاء و سخن مگو و لکن ذکر بکن و در آب بول مکن و در هوا بول مکن و چون فارغ شوی استبراء کن آنوقت تطهیر بنما اول از مقدمه بعد از بول تا عرض از شکم بریزد و نجاستش پاک شود .

مسئله بدانکه چون عرض تن پاک شود باید عرض باطن هم بریزد و نخواهد ریخت مگر بذکر کردن و عبرت گرفتن پس چون داخل متوضا میشوی بسم الله بگو و اول پای چپ را بگذار و بگو بسم الله اعوذ بالله من الرجس النجس الخبیث المخبث الشیطان الرجیم پس باین واسطه شیطان از تو دور میشود و برای شك در نماز نافع است و چون استنجاء میکنی و ظاهر را پاک میکنی بگو اللهم حصن فرجی و اعفه و استر عورتی و حرمنی علی النار و وفقنی لما یقربنی

منك يا ذا الجلال والاكرام پس تطهیر باطن میشود و چون بر خواستی دست بر شکم بمال و بگو الحمد لله الذي اماط عني الأذى وهناني طعمي و شرابي و عافاني من البلوى و چون خواستی بیرون آئی اول پای راست را بیرون بگذار و بگو الحمد لله الذي رزقني ما اغتذيه و عرفني لذته و ابقى في جسدي قوته و اخرج عني اذا ما يالهها نعمة يالهها نعمة يالهها نعمة لم يقدر القادرون قدرها و اما فکر انسان و عبرتش در متوضا این باشد که امام میفرماید ای پسر آدم زحمت تو برای نیست بین برای چه تعب میکشی و ملتفت باش که غذای تو این میشود پس چرا کسب از حرام کنی پس بگو اللهم ارزقني الحلال و جنبني الحرام و ملتفت آن کناسی و حمالی و آنچه در جلد تو بود بشو تا کبر تو تمام شود .

مسأله در وضوء گرفتن است بدانکه وضوء واجب است و تطهیر ظاهر بدن است پس چون از استنجاء فارغ شدی بقاعده که در شرع وارد شده وضوء بساز دهانرا میشوئی یعنی دهانم را یا ک میکنم که ذکر خدا از او کنم بینی را می شوئی یعنی میخوام بوی بهشت بشنوم صورت را می شوئی یعنی میخوام نظر بر خساره خدا کنم اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند دستهارا میشوئی یعنی رو بخدا بلند میکنم مسح میکنی بر سر یعنی سر را می شویم که سجده برای خدا کنم بر پا مسح میکنی یعنی میخوام قدم در راه خدا بگذارم از اینجهه در وقت هر عمل دعای مناسب آن بخوان و استغفار کن و سوره انا انزلناه فی لیلة القدر بخوان تا آنکه در شب قابلیت تو روح نازل شود که خداوند میفرستد و نور قرآن از شارع مقدس بر تو نازل

شود و اما آداب وضوء و سنن آن بسیار است و در کتب فقهیه نوشته شده است و حاجت بذکر نیست و دعوات هم مأثور است پس بواسطه دعوات باطن توهّم پاک میشود آنوقت با تذکر روانه مسجد شو .

مسأله بدانکه انسان در وقت مسجد رفتن باید بداند که رو بخدا میرود و خداست صاحب خانه و بدیدن خدا میروی چنانچه در ظاهر ظاهر آیه کریمه است که ان المساجد لله و چون در مساجد رجالی مسکن کردند که دوست میدارند که پاکیزه شوند والله يحب المطهرين چنانچه خداوند میفرماید للمسجد اسس على التقوى من اول يوم احق ان تقوم فيه فیه رجال يحبون ان يتطهروا یعنی آن مسجد که از اول بنیان او بر تقوى گذارده شده است سزاوارتر است که در آن مسجد واقف شوی و در آن مسجد جماعتی ساکنند که دوست میدارند که طاهر شوند یعنی متصف بصفّت خدا شوند و ظاهر ائمه هدی کردند که می فرماید انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهیراً یعنی از هر قبیحی خداوند ایشان را میخواهد پاک کند پس چون موصوف بصفّت آل محمد شدند و واقف در مسجدی شدند که بزیان آن از روز اول بر پرهیزگاری شده است آن مسجد مسمی بخانه خدا شد نه اینکه خداوند معبوس در خانه شود حاشا و اما باطن مساجد سینه نیکو ضمیر ان است که ارواح ایشان در آن مساجد ساکن شده است و ساجد گشته برای خداوند بلکه مسجد اقصی سینه ایشان است و قلب ایشان عرش رحمن است که در پشت سینه گذارده شده است پس تو همیشه در مسجدی و برای خود آن سینه بطلب که بزیان آن بر تقوى گذارده شده باشد باری در صدد بیان این اسرار نیستم پس چون روی بآن خانه میروی بر

لباس اهل خانه در آيا نمى بينى كه اهل دنيا چوَن ديدن مى كنند از كسى بر صفت صاحب خانه ميشوند پس اگر صاحب خانه از اهل عزاست ميهماں سيامپوش ميشود اولاً وزينت خود را ترك مى كند بلكه اگر ائسى از سابق باو دارد ترك خنده مى كند و گريبان و نالان بر او وارد ميشود و هر گاه صاحب خانه در عيش باشد ميهماں بلباس عيش وارد ميشود و خرّم ميرود و همچنين اگر صاحب خانه از عقلا است بلباس عاقلان وارد ميشود اگر از ادباست بلباس اديبان ميشود اگر از علما است بلباس علما وارد ميشود همچنين چون مسجد خانه خداست و خدا لباس ندارد و صفت ندارد تو آن صفت كه خداوند پسنديده است براى خود اختيار كن و از آن لباس كه محبوب اوست بپوش پس خود را خوشبو كن و ريش خود را شانه بزَن بآدابى كه بعد خواهد آمد در مستحبات لباس طيب بپوش نجاسات و كثافات و عفونات را از تن خود دور بنما اينكه در ظاهر و اما در باطن بدانكه رو بكَسى مى روى كه عالم السرو الخفيات است و از كُناهان تو خبر دارد و قادر است كه تو را بزمين فرو برد و نجات دهد و بيمار زده و هلاك كند پس تائباً آئباً رو بمسجد برو و سزاوار است كه اثر ترس از صورت تو ظاهر شود مثل غلاميكه از آقا فرار كرده و حال بر مى گردد دل طپان تن لرزان اشك جارى قلب مضطرب پس بايد با زبان

بدن گويـا باشـي يا غـياث الـمستغيـثين اغـثـني يا رجـائي يا منـتهـي رغبـتي يا غـايـة
امـلى ائـتـنـك تائبـاً آئبـاً آتـسـاً من كل من سواك الى من يفر العبد الا الى مولاه

پس همه تن تو شاهداين الفاظ بايد باشد و بدانكه انبياء حاضرند و ملائكه حاضرند و بزرگان مطلعند و اگر كسى بر خلاف اين باشد كانه از مستهزئين

است والله يستهزی بهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون باخدای خود مکر ممکن و کید منما و مکروا و مکر الله و الله خیرالما کرین پس چون وارد شدی دعای مأثور را بخوان و اگر نماز جماعت است منتظر شو تا امام حاضر شود اگر از حد گذشت و آمدن او بتأخیر افتاد نماز را بجا بیاور و چون حاضر شد اعاده کن و از صفوف صف اول و از طرفهایمین را اختیار کن و پیش از همه کس وارد شو و بعد از همه کس بیرون آی اگر چه این برای همه کس میسر نیست و نخواهد شد و در مسجد سخن مگو مگر بذکر خدا و لغو مگو و عبت مگو و نظر از خداوند بر مدار و یک آن غافل از آن شاه مباش شاید که نگاهی کند آگاه نباشید و اگر یکمرتبه نظر فرمود و تو غافل باشی زبان میکنی پس دائماً در همه حال نزد خداوند مثل اشخاص منتظر باش که رحمت جدید میرسد مثل کسی که سلطان او را وعده خلعت و اکرام کرده باشد هر کس را که می بیند از خدام شاه گمان میکند که حامل خلعت است و خدای تو وعده فرموده است که دعا کن من میدهم و انتظار اشرف دعاهاست امر بکرم فرموده است و کریم است و اگر کسی منتظر شد از کریمی چیزی را اگر چه بزبان نگوید خواهد داد امر فرموده که میهمان را اکرام کنند کسی که منتظر است متذکر است و هر که متذکر است جلیس او خداست و ملک خانه خداست که او میهمان خداست و خدا میهمان را نمیا زارد و اکرام میکنند زیرا که خود امر فرموده است باین و کفایت میکند آنچه عرض شد در این مقام ان شاء الله از برای اهل خبره کلام.

مسأله چون بنماز ایستادی خود را بحضور خدا ببین و امامی ازائمه مسلمین

را چنانچه حضرت رضا فرمودند پیش دو چشم خود بین و بخوان دعای توجّه را تا بر زبان جاری شود عمل تو و بدانکه ائمه علیهم السلام شفیعان خلقند و وجهان نزد خدا و وجه خداوند عالم و در زیارت است اتم جاهی اوقات صلواتی و دعواتی یعنی شمائید قبله من ای سادات من و تقرب بایشان بجوو مبادا مشرک بخدا شوی و گمان کنی که بصورتهای خیالیه باید سجده کرد چنانچه صوفیان کردند و مشرک بخدای خود شدند بلکه سجده برای خدا باید کرد و متابعت ایشان محض خدا باید کرد که اگر ایشان دعوت بخدا نمیکردند متابعت ایشان را نمیکردیم چنانکه میبینی که تأسی بامام جماعت باید کرد از برای خدا و چون ساجد شد ساجد میشوند خلق با اینکه شاید مقلد او هم نیستند بلکه شاید ادنای قوم امام ایشان باشد و مع ذلك همه رو باو میکنند و او پشت بکل اینها کرده است و امر و نهی میکند از جانب خدا و شفیع میشود با اینکه او از عرض قوم است پس گمان تو چیست بامام مسلمین باری چون خود را در محضر او یافتی او را شفیع خود کن آنوقت فراموش کن از هرچه هست و رو بخدا کن و بگو الله اکبر و محرم کوی دوست شو پس بآن قاعده که وارد شده است از اهل بیت عصمت نماز بجا بیاور و شهادت بده و تسبیح کن و تهلیل گو و متذکر باش تا آنوقت که نماز ختم میشود پس از همان راه که رفته برگردد و لامحاله اول ملاقات نبی میکنی پس سلام کن بر نبی یعنی خدا حافظ آنوقت بر عباد صالحین که شفیعان نزد نبی هستند سلام کن و اگر خواهی اما زرا ختم کن و الا سلام دیگر بکن باهل جماعات یا ملکان بآن طورها که ذکر شده است و حاجت بتفصیل نیست .

مسأله چون سخن باینجا رسید دوست داشتم که معنی ذکر را در نماز عرض کنم و حکمتش را بیان کنم تا آنکه انسان بر بصیرت باشد بدانکه ذکر مقابل نسیان است و نسیان را دو معنی است یکی فراموشی و این همین معنی متعارف است میانه مردم که میگویند نسیان آمد و فلان نسیان دارد یعنی از ذهن او محو شد و ذکر یعنی ثابت شدن از این جهت قوه حافظه را ذاکره می گویند و ذکر از سوداست و نسیان از زیادتى رطوبت و گاه میشود که بواسطه اعراض فراموشی میآید نه از رطوبت مثل غصه زیاد یا هم و غم یا زمین خوردن عقب سر و امثال اینها و يك معنی دیگر نسیان ترك است و فلان ناسی است یعنی تارکست و این است معنی قول خداوند نسوا الله فنسیهم یعنی خدا ترك کرد ایشان را و آنچه در مقابل ذکر است هر دو است پس گفته اند که متذکر خداوند باش در نماز یعنی ترك خدا مکن و خدا را فراموش منما و گمان مکن که ذکر همین است که بزبان بگوئی سبحان الله والحمد لله ولااله الا الله والله اكبر ولكن ذکر این است که یاد خدا باشی پس در نماز بدان که رو بکه میکنی و با که صحبت میکنی و مخاطب تو که است و یاد یعنی خیال داشتن و در نفس متذکر بودن و الاقول بزبان یاد نیست بسا آنکه کسی بزبان چیزها بگوید و در یاد نباشد و هیچ نگوید و بزبان سخن نراند و در یاد باشد پس باید در نماز در خیال متذکر خداوند باشی و در فکر متذکر باشی و در عقل متذکر باشی اما عقل معنی است و شأن آن ذکر معنوی است یعنی معنی اسمها را در خاطر داشته باشی نه اینکه غافل از معنی باشی و اگر بخواهی بمقل لفظ برائی خطا کرده و محال

است که بشود زیرا که عقل در خود درك صورتها نمیکند ابداً مگر بواسطهٔ نفس جزئی که عالم است درك صورت کند پس بخود درك معنی میکند پس باید متذکر معنی باشد این است که امام تو میفرماید انما تحد الادوات انفسها و تشير الالات الى نظائرها یعنی هر اداتی تحدید میکند نفس خود را و هر آلتی اشاره بنظیر خود میکند پس محال است که عقل اشاره کند مگر بمعنی و نفس اشاره نمیکند مگر بصورت و همچنین امام میفرماید که چشم درك نمیکند مگر آنچه رنگ دارد یا کیفیتی دارد و اما خداوند نه رنگ است و نه کیفیت پس معلوم شد که برای هر چیزی آلت در کی است پس عقل را خداوند امر فرموده مگر بدرك معنی و توحیدش همین است و عبادتش همین و معرفتش همین و علمش همین پس چون میگوئی لا اله الا الله معنی آن را در عقل درك کن و عقل معنی فؤاد است یعنی ظاهر او است و فؤاد اصل است و لب است چنانچه حضرت امیر علیه السلام میفرماید اصل الانسان لبه یعنی لب انسان اصل او است چنانچه شاعر گفته است :

خویشتن را گم مکن یاوه مکوش تو همان هوشی و باقی هوش پوش
و لبّ تو فؤاد تو است و معنی آن یعنی ظاهر آن عقل است و از این است که عقل را هم لبّ میگویند زیرا که ظاهر باسم باطنش خوانده میشود چنانکه بدن زید رازید میخوانی پس عقل معنی است و شأن آن درك معنی است پس توحید آن توحید معنی است نه غیر پس ذکر عقل تو در نماز ذکر معنی خداست و میفرماید امام تو علیه السلام اما المعانی فنحن معانیه و ظاهره فیکم و اما نفس تو درك صورت است و گمان مکن که خود نفس چیزی را درك

کند مگر بواسطه عالمه که باطن خیال است و نفس مثل روح است از برای
 مشاعر و عمل او از عالمه است مثل اینکه عمل عقل از عاقله است و درك
 مشاعری است پنهان و کم کسی درست فهمیده است و این مقام موقع ذکر
 آن نیست ولکن اشاره برای اهل خبره نمودم انشاءالله بر خواهی خورد پس
 بواسطه عالمه درك صورت میکنی پس صورت ذکر را در نفس داری و از برای
 خیال و نفس تو حروفی و کلماتی است نفسانی و خیالی زیرا که حروف
 ظاهری دارند که تقطیع میشود نفس در دهان و بیرون میآید بصورت حروف
 ولکن حروف خیالی تقطیع نمیشود بواسطه دهان زیرا که در آنجا لهائی
 نیست و زبانی و حلقومی و دندانی و لثه نیست تا اینکه نفس باین صورت
 درآید و ریه نیست که نفس بکشد و چون از این مقام بالا رفتی از اوضاع این
 دنیا با تو چیزی نیست پس حروف مثالی از سنخ عالم مثال است و اما آنچه
 میبینی که در خیال تصور میکنی اسم زید و عمرو و بکر این مثال حروفی
 است که از این دنیا بالا میبری مثل اینکه مثال صدا را در خیال تصور
 میکنی و هم چنین مثال رنگها و شکلهای در نزد تو است و این غیر حروف
 مثالیه است و حرف مثالی همان است که میشنوی زید پس تصور میکنی صورت
 زید را نه صورت زاء و یاء و دال زیرا که اینها حروف اسم است نه خود اسم
 و اصل اسم پس مراد صورت زید است و در عقل درك میکنی معنی زید را
 و بدانکه برای خدای تو صورت نیست پس مراد از صورت خداوند صفت
 خداست پس صورت صفات را با معنی صفات متذکر باش و اما فکر و وهم
 و حس مشترك اسباب درك صورت و معنی است و ملائکه حمله هستند نه اینکه

عمل خاص خارج از درك معنى و صورت داشته باشند باری پس بزبان بگو سبحان الله و چون گوش تو را هم عبادتی است سزاوار است که خود صوت خود را بشنوی پس ازدو روزنه که یکی حرکت زبان باشد ذکر بالا میرود و حس مشترك بصورت حروف رنگ می گیرد و در خیال خود صورت ذکر را می فهمی تا چه باشد و خدا دانا است و مطلع از همه اسرار و خفیات و معنی آن را بفهم بعقل و اما ذکر فؤاد این است که خدای خود را بشناسی و ازدو حد او را بیرون دانی حد تعطیل و حد تشبیه یعنی او را خارج ندان از معانی و داخل آنها بدان و بصورت خلق بدان و فاقد کمال بدان و چون بچشم فؤادی نظر کنی خدا را در مقامی نمیشناسی بلکه او را از همه مقامات خارج میدانی یعنی محصور نیست بمکانی و مقامی و جهتی و رتبه پس در همه جا حاضر و از همه جا ناظر است و اگر بخواهی بعقل بشناسی خدای خود را لا محاله توحید بطور حقیقت نخواهی کرد پس توحید خالص با فؤاد است و امام فرموده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله با فؤاد خود خدا را شناخت و این است که میفرماید در کتاب خود ما کذب الفؤاد ما رای اقمارونه علی ما یری یعنی فؤاد محمد صلی الله علیه و آله دروغ نگفته است آنچه گفته است این است که میفرماید لَمْ تَرَ الْعِیُونَ بِمُشَاهَدَةِ الْعِیَانِ وَلَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ باری نكته باقی ماند در توجه و آن این است که انسان را خداوند عالم يك توجه بیش نداده است پس نمیتواند در يك آن متوجه همه جا و همه چیز شود و همه حیث را نمیتواند ببیند مثل اینکه می بینی چون توجه کردی برنگ کسی غافل میشوی از صوت آن و چون با او تکلم میکنی غافل میشوی

از همه چیز مگر سخن گفتن خود یا این است که توجه میکنی بسخن خود غافل میشوی از ذات او نیز و سخن در این هنگام در واقع با او نگفته و با خود حرف زده مثل این میشود که خود کوئی کرده در واقع اگر چه با کسی حرف میزنی بحسب ظاهر و هر گاه توجه بذات او کردی از ظاهر او و ظاهر خود و گوش او و زبان خود و شنیدن او و سخن گفتن خود واجابت او و سؤال خود غافل می شوی پس اگر چه بزبان بگوئی سخنی ولكن متوجه بخود نیستی ابدأ و ذات می بینی هم چنین است امر در توجه بخداوند اگر اسم و صفت دیدی عبادت اسم کرده و کافر شده و اگر با معنی ملاحظه کردی باین معنی که یکبار اسم می بینی و یکبار معنی مشرک شده و دو خدا عبادت کرده و هر گاه توجه بخدا کردی غافل میشوی از هر چه جز او است پس اگر توجه بکلام خود کردی دعائیش خود کرده و اجابت از خود خواسته و اگر توجه بخدا کردی از کلام خود غفلت کرده و این است توجه درست و حق که خدا از تو خواسته است پس باید نماز و قرائت چنان فطری تو بشود که هیچ محتاج بتوجه خاص نباشد و در این هنگام نماز تو قبول خواهد شد

شریعت دویم در روزماست بدانکه روزه از فرایض است و بآن اصلاح میشود بدن انسان و ریاضتی است کامل از برای بدن انسان و چون بطور استحباب و اختیار نفوس شقیه تمکین نمیکرد صیام را از این جهة خداوند عالم واجب فرمود که سالی یکماه ریاضت بکشند و صائم شوند تا اینکه رطوبات بدن تحلیل رود و شعور انسان زیاد میشود و بدن سالم می شود و تنقیه اخلاط می شود و احکامش را در کتب احکام مفصل نوشته اند و آنچه منظور نظر ما است اینست

که مراد از روزه نه همان امساك است از غذا و دهان بستن از اكل و شرب است بلکه شكّم را باید از غذا منع كرد و زبان را نگاه داشت از كلام باطل و چشم را از نظر بمحرّمات و برای غیر خداوند زیرا که نظر بحلال هم از غیر امر خدا و رضای خدا برای سالك حرام است و همچنین هر عضوی را از كارهای حرام نگاه دارند و عمل برای غیر خداوند نکنند و روح را حفظ کنند از معصیت روحانی و خیال را از معاصی خیالی پس بجمیع جوارح متذکر خداوند باشد و حقیقت روزه دوست داشتن دوستان و امساك از عداوت دوستان است و هر کس دوست دوستان نباشد و دشمن دشمنان نباشد روزه او هباء مَثُور است اینست که خداوند میفرماید و قدّمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباءً مَثُوراً یعنی همه اعمال را باطل میکنیم مگر آن عمل که اصل داشته باشد اما عمل باطل شجره ایست که ریشه ندارد و آرام ندارد در جائی و حق قرار و آرام دارد باری پس امساك از عداوت باید كرد و همچنین امساك از مفارقت دوست و مخالفت او و عمل كردن بر خلاف رضای او نماز که اشرف اعمال است ولایت علی بن ابیطالب است و پس از آن روزه است که ولایت اولیاء است پس دوست دوستان همیشه روزه دار است و محشور با روزه داران و بوی دهان او را خداوند از طیب دوست ترمیدارد چنانچه خداوند بموسی کلیم الله فرمود که بوی دهان صائم را من دوست ترمیدارم از بویهای خوش و همچنین است امر در همه عبادات و طاعات .

شریعت سیم زكوة و خمس است و خداوند این حق را در مالها قرار داده است و باید بدهی و اگر ندهی مال تو حرام می شود و بسا نطفه حرام

می‌شود و باعث فساد است در اولاد و اما حقیقتش برای هر چیزی زکوة است اما زکوة علم اتفاق است بتعلیم کردن برادران دینی و زکوة سخن‌ها سخن گفتن نیک است بابرادران و زکوة دست‌نوازش کردن است و زکوة پا راه رفتن بسوی مساجد است و دیدن اخوان و مزاوره برادران و زکوة زبان فضایل گفتن است و هکذا برای هر عضوی از اعضای تو زکوتی است و خمسی است اما زکوة نسبت باخوان است و خمس مال آل محمد است پس زکوة و خمس هر عضوی را بده تا آنچه کار برای خود کنی حلال شود و طیب گردد .

شریعت ۴ حج است و حج در لغت بمعنی قصد است و در شرع قصد خانه خدا است در موسم با شرایط معلوم و آن واجب است و حرام است ترك حج و تارك حج كافر است و ملحد و اما باطن حج و حقیقتش این است كه محرم كوی دوست گردی باین قاعده كه اولاً غسل کنی و توبه نمائی از هر چه مخالفت کرده محبوب عالم و عالمیان را و ترك کنی جمیع اغیار را و بیندازی هر لباسی كه داشته در سایر اعمال و هر صفت كه داشتی از صفتهای زشت و ترك کنی نفس اماره را كه زن تو است كه خداوند فرمود خلق لكم من انفسكم ازواجاً و مقاربت با این زن نكنی ابدأ و طیب و زینت و سرمه را ترك كنی یعنی بزبور دنیا خود را میارای و بوی خوش دنیا را مطلب استشمام غیر ممكن و چشم دنیا را تقویت ممكن تا آنكه چشم ظاهر را بر نكنی چشم باطن تو روشن نمیشود ابدأ پس پی چشم باطن برو و تحصیل گوش آخرت كن نه دنیا پس آنچه سبب قوت این چشم است از رنگ دنیا و لذت دنیا سرمه این چشم است ترك كن و لباس مناسب بپوش تا آنكه طیب گردد تن تو پس

قائم شور و بدوست با چشم گریان و دل بریان با حال پریشان و نالان و فریاد
 کنان بگو لبیک لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لك لبیک ای خداوند ای خالق
 من مونس من جلیس من حبیب من رازق من منظور من مطلوب من مقصود
 من آمدم بلی بلی بلی شهادت میدهم که تو واحد و فردی و احدی با تو
 شریک نیست کسی را بجز از تو دوست نمیدارم و همه مغضوبان عالم میتند
 و فانی بجز از تو و احدی باقی نیست مگر تو و چون روبراه شدی داخل
 حرم شدی نظر با حدی از اهل حرم محبوب میانداز که خیانت است خواه خاک
 باشد خواه سنگ خواه صید هر چه باشد نظر ممکن ابداً و چون قدری مرتفع
 شدی از زمین که در آن سائری و بسوی محبوب حرکت میکنی باز شوق
 زیاد میشود پس باز لبیک دیگر بگو و بدانکه دایم ندا میرسد و محبوب تو
 را میخواند و میگوید اقبلوا الی اقبلوا الی پس تو بگو لبیک ای مولای من
 آمدم بسوی تو لبیک روانم بسوی تو و هر کس را که از دور دیدی خواه
 از سائرین باشد و خواه از غیر سائرین باز تلبیه بگو تا همه خلق بدانند که
 طالب خداوندی و بحج میروی پس برو و در حرم خداوند سیر بکن تا آنکه
 بمکه برسی و طواف خانه خدا را کنی و دور خانه خداوند عالم گریان
 و لرزان و نالان و دعوت کنان بگردی و چون حج کردی و سعی بین صفای
 جان و مروء تن کردی باز تقصیر کن و مرخص شو و مجدداً محرم شو و
 معنی این تقصیر این است که آن مو که در سر داری از راه و آن علم که
 داری از خارج همه آنها مال سفر است و بکار حضر نمی خورد پس * بشوی
 اوراق اگر هم درس مائی * که درس عشق در دفتر نباشد * پس بآب زمزم غسل کن

که آب محبوب است و آبی است که عبدالمطلب باعث آن است و لباس مجدداً پیوش در خانه محبوب خود که اینک بلباس اهل وفا و مجلس انس در آمدی و با پای برهنه و با وقار دور کعت نماز وصل بجا بیاور و مراد از پا برهنه شدن یعنی ذلیل محبوب گشته ایم و سکینه و وقار از جهت این است که خداوند عالم جل شأنه نازل فرموده برای تو و مائده آسمان است پس رو بمنی بگذار که آرزوی تو است و آن نیست مگر نظر بجمال محبوب و این سفر سفر فی الحق است یعنی با چشم حق بین و خلعت او سفر میکنی در شعائر او و موافق حجة او و رو بعرفات کن و معرفت محبوب را تحصیل کن زیرا که معرفت پست تر است از دخول بیت آنجائایی است که معرفت حجاب است و محبت حجاب است و معرفت در آیات است از اینجمله امر فرموده است بنظر کردن در آیات و علامات خداوند و در این مقام جائی را خالی نگذار و جمیع مشاعر خود را پر کن و اگر جائی را خالی یافتی بنظر کردن خود و تدبیر نمودن پر کن از خود و جان خود و مال خود و این مقام جای دعا است نه نماز و نماز در مسجد الحرام است پس برای هر مشعری از مشاعر خود خود حاجتی از خدای خود بطلب و دعائی بکن نزد خدا و گاهی چشم را بکار ببر گاهی خیال گاهی فکر گاهی عقل و چون توقف در این مقام کنی خداوند ملائکه خود را شاهد میگیرد که تو را آزاد کرده است و خداوند میفرماید بعد از آنکه ظاهر شد برای آنها در آسمان دنیا یعنی همه سماوات ایشانرا منور فرمود تا اینکه از عرش ظاهر شد در حس مشترك ایشان برای ملائکه میفرماید ای ملائکه من نظر کنید به بشندگان من که غبار آلود

آمده‌اند بسوی من بسوی ایشان رسولی فرستادم از وراء وراء تا آخر حدیث پس چون رسول از وراء وراء آمد پشت پشتها برای ایشان آشکارا میشود باری و چون آفتاب غروب کند یعنی نورپنهان شود برای تودر این مقام و عاجز بمانی از دیدن و شنیدن و فهمیدن از ظهور رسول و نزول پرورنده بآسمان دیار حرکت کن یعنی رو بمحجوب کن و تا اینجا علم بود حال اول سیر است و چون سیر کردی رو ببالا و بکثیب احمر که طبیعت تو باشد رسیدی بگو خدایا رحم کن موقوف مرا و عمل مرا زیاد کن و دین مرا سالم دار و پناه ببر بخدا از اینکه ظلم بآل محمد کنی و حق ایشانرا نشناسی و رحم ایشانرا قطع کنی که بسا سیر کنندگان که مسلمان نشده کافر میشوند پس احتیاط بسیار کن و بدانکه در سیر از طبیعت بمأ زمین میرسی که شیطان تو است و پیغمبر در مأ زمین از راحله خود پیاده می‌شد و ادرار میفرمود پس نفس را ترك کن که امام تو میفرماید هر کس از مأ زمین بگذرد و جاهل بحق نباشد و کبر نوزد خداوند باو نظر میفرماید و از آنجا بنفس میرسی که مزدلفه است و جمع است و مشعر است زیرا که محل جمع جمیع خلق است آنجا و همه کس آنجا حاضر میشوند زیرا که مقام نفس مقام جمع است و خدا آنروز را جمع نامیده است و آنجا يك اذان از برای نماز کافی است زیرا که بيك اذان همه کس مطلع می‌شوند چون همگی جمعند و کلمه یکی است و نماز مکن تا بجمع برسی که نماز مقام طبیعت سجده بشیطان است و خدا میفرماید لا تقربوا الصلوة و اتم سبکاري مستی طبیعت بحدیست که شیطان سجده بخدا نکرد و آدم را پیشوا قرار داد زیرا که خود را قرین حق میداند و مغرور

شده است بعلم ظاهر و اثر ظاهر و تو مفرور مشو تا آنکه نظر بخدا کنی
آنوقت نماز بجا بیاور و مأ زمین ظاهر جمع است و هر کس از اهل باطن
نیست و جا در جمع ندارد در مأ زمین مقام کند و چون آفتاب جمال خداوند
بر تو طالع شود اینجا توقف مکن که شرک بخداورزیدن خطاست باری تفصیل
حج بسیار است و جهات هر چیزی از حد بیرون مجمل کلام اینست که باید
بر گردی بمنی و نفس خود را قربان کنی * ترك مال و ترك جان و نام ننگ *
در طریق عشق اول منزل است * و چون قربان گردی بر گردد رو بحج و رمی
جمار هم باید کرد زیرا که چون تو واقف شدی در این مقامات شیاطین شكوك
و شبهات بسیار وارد میآورند بدلیلهائی که از حرم خدا بدست آورده آنها را
از خود دور کن و باز برگرد و طواف خانه خدا کن پس سفر دوم تو تمام
میشود و عارف میگردی بخدای خود آنوقت نماز بجا بیاور در مسجد خداوند و
یشت خانه او و پیش از این قبله تو خانه و مسجد نبود بلکه رو بحرم
و مکه نماز میکردی و دفعه اول هم که رو بخانه کردی و نماز بجا آوردی
کور بودی و اطلاعی از وصف خدای خود نداشتی از اسم و رسم غافل
بودی اینك سیر کرده و مطلع شده ای از همه چیز و عاقل و صاحب نفس و باشعور
شده پس رو بخانه خدا کن و خانه خدا را ببین و خدا بتو فضلی داده است
که رو بهر رکنی که میخواهی میکنی و در مقام پدران خود با یست و نماز
بجا بیاور بهمان تفصیلی که سابقاً ذکر کردیم و حاجت باعاده نیست و
دانسته باش که این حج باطن است و ظاهراً هم واجب است که رو باین
خانه بکنی هر کس غنا دارد باید برود و اما فقراء و مساکین همان حج

باطن را دارند زیرا که فقیر ظاهر غنی باطن است و پیغمبر میفرماید الفقر فخری و به افتخر و همین قدر که در حج عرض شد کفایت میکند انشاء الله .

شریعت پنجم در جهاد است والان بحسب ظاهر جهادی با اعدا بکشیدن شمشیر و کشتن و بستن نیست ولیکن جهاد باطن بر جا است یکی جهاد بتأویل و یکی جهاد اکبر که باطن است اما جهاد بتأویل اینست که بقدریکه برای تو میسر است و منجر بفساد دین و دنیای تو نباشد از دشمنان خدا کناره کنی و با شمشیر زبان و تیر کلام بابرهان دعوت بسوی خداوند عالم کنی و خلق را معرض کنی و این جهاد بسیار سخت است و شروطی دارد اول نظر کن بین از اهل این میدان هستی و قادر بر رزم هستی یا نه نه هر کس میتواند با اعدای مجادله و مخاصمه کند دشمنان غالباً قوی هستند که شیطان معین ایشانست و بعلم باطل و شکوک و شبهات از خود دفع میکنند پس اگر از اهل این کار نیستی مبدا دخیل امری بشوی که دین را فاسد کنی و خودت مبتلا بشکوک و شبهات شوی که انسان باندک چیزی دینش فاسد میشود و اگر از اهل رزمی مقابل دشمن خدا بایست و بهر طور که میتوانی از بیضه اسلام دفع کن و اما در مقام تقیه باید تقیه کرد و گمان مکن که مراد از خوف ضرر دنیا این است که يك پول و دو پول از تو منع کنند یا آنکه در مجلس بتو اهانت کنند اینها تسوولات شیطان است همیشه همین طور بوده است و برای اکرام مجلس یا بیکپول انسان نباید امام خود را ضایع کند خاصه این ایام که آنها اولی بترسند از دوستان و دوستان را خدا نصرت میکند پس بایست در مقابل ایشان و بگو و ادله از کتاب خدا و سنت پیغمبر داشته باش که

همان شمشیری است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در دست داشته است و این ذوالفقار حقیقی است و از هر دو طرف میبرد و خدا ناصر تو است و اگر حیثاً کشته شدی جزو شهدای کربلا محسوب میشوی و پیرهن از اینکه با دلیل باطل احقاق حق کنی یا آنکه حق را از ترس مجاب شدن ترك کنی که این است مجادله بالتی هی اسوء و مجادله بالتی هی احسن آن است که حق را بحق ثابت کنی و باطل را بحق دفع کنی و مجادله سوء شمشیر دشمنان است و پیغمبر نهی فرمود که با شمشیر دشمن جنگ کنی آیا نشنیده که کمان عجمی در دست یکی از دوستان بود آن بزرگوار گرفته و شکستند و فرمودند اسلام با کمان عربی قوت گرفته است پس تحصیل کمان عربی و شمشیر عربی کن نه عجمی و اما باطن مجاهده با نفس است و بدانکه نفس تو دشمن تو است که مقابل تو ایستاده است و بسوی شیطان دعوت میکند و نهی از طرف خداوند عالم میکند اگر رو باو کردی و او را کشتی تو غالب میشوی والا تو مقهور میگردی و او خورده خورده غالب میگردد و همین قدر هادر فرائض شرع کفایت میکند و آنچه از فرائض متعلق است بنفس در طریقت ان شاء الله خواهد آمد و احکام این فرائض در کتب فقهیه ثبت است و بر انسان لازم و متحنم است که رجوع کند دائماً و از آنجا استنباط کند والسلام خیر ختام .

حد دوم در مستحبات است و در این حد نیز چند شرع است اولاً بدانکه مستحب را مستحب گفته اند زیرا که محبوب خداوند است جل و عز و چون از میان صفات دوست داشت پاره را آنها را اختیار فرمود از برای بندگان خود و متممات فرائض است زیرا که از برای عبادت صورت مقومه ایست و

متممه اما مقومه فرایض است که اگر کسی آنها را یا یکی از آنها را ترك کند اسم او عابد نیست و عمداً اگر ترك کند مسلمان نیست و مسلمانی صدق میکند بر تمام آنها و بمنزله ذات زید است که اگر از ذات ذره کم شود ذات ذات نیست و اگر بر او زیاد شود او او نیست و اینست حکم فرایض و همین قدر که انسان فرایض را بجا آورد اسم او عابد میشود و در قیامت از چیز دیگر از او سؤال نمیکند اما مقرب نمیشود مگر بتممات که نوافل باشد و وجوه قرار دادن متممات بسیار است اولاً ظهور و پیدا شدن مقومه است که مقومه بی متممه ظهوری و بروزی در دنیا ندارد و هر چه در دنیا ذکر نشد در هیچ عالم مذکور نیست و ثانیاً بسط پیدا کردن مقومه است چنانچه می بینی ذات زید زید است و بسطی ندارد و وسعتی ندارد مگر باندازه ملکش و ملک او اعمال و اقوال و صفات و حالات او است و خداوند عالم هر کسی را باندازه صفاتش اجر میدهد و جنت هر کسی همان صفات او است و حالات او اگر کسی صفت هیچ ندارد جنت ندارد و سرّ دیگر تمام و کامل شدن فرایض است چونکه اصل آنها است و اگر کسی ترك کند جزئی از فرایض را کأنه هیچ عمل نکرده است و چون خداوند یافت بندگان را که از عهده عمل آنطور که شاید و باید بر نمی آیند و ناقص است همه عملهای ایشان از این جهة قرار داد که هر کسی نافله داشته باشد تا آنکه جبر کسر فرایض شود و آنقدریکه خداوند خواسته است از فرایض حاصل شود و از اینجهت نماز مستحبی را دو همسر فریضه کرده است و روزه مستحبی را دو همسر فرموده که باینواسطه جبر کسر فریضه شود و علت دیگر از برای نوافل یعنی

نمازهای مندوبه اینست که اگر منحصر بهمان نماز واجب بود خلق استخفاف
 مینمودند و بسا از وقت میگذشت و چون نماز بسیار شد لابدند از اینکه زود حرکت
 کنند که همه اداء شود پس فریضه ادا میشود و علت دیگر این است که
 فریضه از چیزهائی است که لابدند خلق از اداء آنها مثل غذا خوردن و نکاح
 اگر بجا نیامورد وجودش از هم می پاشد پس کانه برای خود بجا میآورد اگرچه
 چون برضا و امر خدا است عبادتست و لکن مثل این است که نکاح لله
 بکنی و غذای لله بخوری و لکن مستحب چنین نیست اگرچه تہذیب بدن است
 و لکن از چیزهائی نیست که خلق لابد باشند از آنها و محض این است که
 پیغمبر دوست داشته است که امت این اعمال را بکنند که مقامشان زیاد
 شود از این جهة انسان مقرب میشود مثل اینکه تو غذا میخوری لله و لکن اگر
 امروز محض دوستی پیغمبر شیر تناول کردی اجر بالا تر میرود و شأن تو
 زیاد تر میشود مسلماً و وجه دیگر اینکه فرائض قدرشان قابل نیست و عددشان
 کم شده است از جهة ترحم بامت و انسان اگر اکتفا بفریضه کند باقی
 اوقات فارغ است و بیکار و هر وقت که انسان از عمل فارغ شد لا محاله
 مطیع شیطان میشود زیرا که قلب انسان خانه ایست که بی صاحب نخواهد
 ماند یا منور است یا تاریک یا شیطان در او است یا رحمن می فرماید حق و
 خلق لا ثالث بینهما ولا ثالث غیرهما و انسان مجبور است بر عمل کردن و کار
 کردن هر وقت از کارهای متعارف که اکتسابات است فارغ شد می بینی
 که حرکت بی معنی میکند یا نگاه میکند یا گوش میدهد بسا ناخن را حرکت
 میدهد و بادست و پای خود بازی میکنند همه از این جهة است که بیکار

می تواند باشد و محتاج با کتساب است و انسان را خدا برای کار کردن خلقت کرده است و محال است که بیکار شود پس اگر برای خدا کار نکند برای شیطان میکند اگر مطیع نشود عاصی میگردد پس خداوند نوافل را قرار داده است که انسان در هر وقتی از اوقات مشغول باشد بخدمتی از خدمات .
شریعت اول در نمازهای سنتی است بدانکه چیزی در نزد خداوند محبوبتر

از نماز نیست بلکه شیخ مرحوم اعلی الله مقامه میفرمایند که اگر کسی ثواب دو رکعت نماز از نمازهای خود را بمن بدهد من ثواب یک حج از حجهای خودم را باومیدهم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند احب من دنیا کم ثلاثاً الطیب والنساء و قره عینی فی الصلوة پس ترك نماز مستحبی را نباید کرد و بهترین مستحبات نمازهای موقت است که نافله های یومیه باشد و اشرف از کل نافله فجر است و ما بقی هر کدامی را فضلی است و لکن از برای اصلاح نفس و ریاضت آن نماز شب بهتر است از مابقی این است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بحضرت امیر علیه السلام فرمود عليك بصلوة اللیل سه مرتبه و در روایتی است که جبرئیل به پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد و اعلم ان شرف الرجل قیام اللیل وعزه استغناؤه عن الناس و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید من صلی باللیل حسن وجهه بالنهار اما بحسب باطن معلوم است که بواسطه نماز در شب مقرب میشود به پرورنده خود و خداوند نزدیک باو میشود و قلب او نورانی میشود و البته اثر میکند بدن او چنانکه می بینی که اگر جان تو خوشحال است رنگ تو قرمز میشود و از جمیع بدن تو اثر سرور ظاهر میگردد و هر گاه حزن بر تو غالب شود اثرش از رنگ و رخساره تو هم

ظاهر میشود همین طور نماز شب در رنگ اثر میکند و بحسب ظاهر و طبیعت هم اثر میکند زیرا که خواب در آخر شب باعث رطوبات و نزلات میشود بخلاف اول شب که دفع نزلات میکند و چون بر خواستی رطوبت تو کم میشود خاصه اگر مشغول بذکر خدا باشی گرم میشوی و رنگ تو گلگون میشود و اگر خواب باشی رطوبات بر تو غلبه میکند و حالت تو را متغیر میکند و رنگ تو فاسد میشود و بینی پر از رطوبات میگردد و چشم خراب میشود باری پس نماز شب گذار بهر حال خوش رنگ میشود و مزاج او سالم میگردد و این است که حضرت امیر علیه السلام میفرماید قیام اللیل مصححۃ البدن و رضاء الرب و تمسک باخلاق النبیین و تعرض لرحمته و کفایت میکند تو را این يك حدیث از حدیث بسیاری چرا که میفرماید سلامتی بدن است پس چون بدن تو سالم شد اقتضای نفس و روح سالم میکند و چون روح سالم شد و نفس و بدن سالم گشت البته انسان سالم میگردد و باعتدال طبایع معتدل میشود و هر معتدلی محل فیض و مدد پرورنده میشود و فرمود رضاء رب است و خدا از هر کس راضی شد او را داخل جهنم نمیکند و بعذاب خدا معذب نمیشود و آنها که اهل جهنم نیستند اثر بهشت در دنیا هم از ابدان ایشان ظاهر میشود پس عالم و دانا و پرهیزگار و خوشحال و صاحب آثار و متعتم میکنند و میفرماید تمسک باخلاق انبیاء است خلق هر پیغمبری صورت او است پس چون مصور بصورت انبیاء شد نوری از خداوند در جبین او پیدا میشود پس عاقل و دانا میگردد و مطلع و بینا می شود و علاج امر خود را میفهمد و اگر چه پیغمبر نیست اما تابع است . از ایشان نیستی میگو از ایشان پیریشان نیستی میگو

شخصی روایت میکند از حضرت امام رضا علیه آلاف التحية والثناء که آن بزرگوار از پدر خود وجد خود روایت میفرمایند که کسی سؤال کرد از حضرت سجاد علیه السلام ما بال متهمجدين باللیل من احسن الناس وجهاً یعنی چرا متهمجدين از همه مردم خوشروترند فرمود لانهم خلوا بالله فكساهم الله من نوره یعنی بجهة اینکه ایشان باخدای خود خلوت کرده اند خدا هم نور خود را برایشان پوشانید و نور خداوند بر صفت خداوند است پس قدرت قدیر است و عزت عزیز است از اینجهت است که متهمجدين عزیز میشوند و علم خبیر است و حکمت بصیر است خدا میفرماید ان ناشئة الليل هي اشد وطأً واقوم قیلا و مراد از اقوم قیلا بر خواستن انسان است از فراش و مراد او خدای او باشد نه غیر خدا پس چون نورانی گشتی متخلق باخلاق نبی میشوی و سنت خاتم را حفظ میکنی و دأب صالحین است خداوند از تو قبول میکند و اما تعرض رحمت یعنی رحمت خداوند شامل می شود تو را و بدانکه امام تو میفرماید هر عملی در قرآن ثوابی دارد مگر نماز شب بسکه ثوابش عظیم بوده است خداوند ذکر نفرموده است باری و چون درجه اش را دانستی بدانکه بر خواستن در دل شب شأن مشتاقان است اما روز وقتی است که قلب مشغول بدنیا است و روشنائی زیاد مایه پیریشانی حواس انسان است چنانچه طالبان علم و فکر تجربه کرده اند و اما شب تاریک است و قلب مجتمع میشود و دل مؤمنان رو بخدا میشود و شبها در رحمت خداوند باز است و رب تو در ثلث آخر شب متوجه میشود بآسمان پائین که میفرماید میآید بآسمان پائین و دو ملک جلو او است و خلق را امر میکند بدعا اینست که تعریف جمعی

را میفرماید که بالاسحارهم یستغفرون یعنی در سحرها توبه میکنند و علت دیگر برای این کار است که مردم شبها بالطبع مایلند بخوابیدن و نفس مشتاق بخواب است و بر خواستن خلاف نفس است و خلاف نفس انسان را تربیت میکند بهر حال بر خواستن از برای سالک نافع است و نافله و تفکر و نظر بآفاق و انفس بسیار ترقی میدهد انسان را و اما بواطن بر خواستن شب بدانکه شب مقام شهادت تو است که طبیعت تو باشد تا بیائین اما طبیعت مجموع صور مثالیه و شهادیه تو است من حیث الاطلاق و ماده مقام صورت مجموعی است من حیث المجموع پس کلی طبیعی طبیعت است و کلی منطقی ماده است و اما صورت تو که اصل خیال و فکر و وهم و صورت بدنی است و اما جسم مقام تر کیب است و صورت اوصالی ماده بصورت پس همه این مراتب از خلق است و حیث خلقت مقام ظلمت است و تاریکی شب چون مقام بنده است باید در این مقام بندگی خداوند کرد و اما مراتب غیبیه تو که حیث رب و سماء همین مراتب است کنه اینها است از این جهت مقام جزا است و در آن طرف عمل نیست از این جهت است که میفرماید در جنت که مقام نفس است مردم سؤال میکنند از خداوند که رخصت دهد که ساجد شوند میفرماید رنج شما گذشت و وقت راحت شما است بلی عمل در آن مقام نوع دیگر است و ترقی قسم دیگر و اینجای تفصیل این مطالب نیست پس در شب یعنی مقام عبودیت در ثبات آخر باید عبادت کرد زیرا که برای شب تو سه درجه است اول مقام جسد دوم مقام نفس سیم مقام روح که کیان نلته باشد اما مقام جسم مقام موت است و جماد است و مأوای شیاطین است پس سیر در آنوقت ممنوع است و باید بخوابند

و اگر حرکت کنی حرکت جماد قسری است و دور بمنزل میرسی و ثلث دوم
مقام اماره بسوء است و اسفلش متصل بجسم و اعلاى او متصل بروح پس اگر
میل باسفل کرد سجینی می شود و اگر میل باعلی کرد مسلم میشود پس
مادام که اسم او نفس است شیطان است و وقت زیادتى بخار است و نوم انسان
و غفلت از رحمن این وقت هم باید بخوابند و اما ثلث سیوم وقت برخواستن
است که مقام جان باشد و زندگی است و اما پیغمبر که نفس او سالم است
امر باو شد که نصف شب را بر خیزد یا بکچیزی زیادتى بخوابد بهر حال
که ثلث آخر که جان است باید بر خیزد و غافل نباشد که جان باید زنده
باشد و جان مرده جسد است نه جان و مادام که بر صرافت جانی نباشد میت
است و هر میتی نجس است فلاسفه گفته اند جان را بر صرافت جانی بگذار و
جسد را بر جسدی باقی بگذار و نفس را بر نفسی و اگر بر عکس این کردی
عمل فاسد میشود جاهلان پاره جانها را میگیرند و متجسد میکنند جان چون
متجسد شد جسد میشود و بی حاصل است و جسد را اگر قرار کردی بی
حاصل است پس سر شب قدری بخواب که جسد تو بر جسدی باقی بماند و
رهبانیت در شرع ما حرام است و آخر شب مخواب که خورده خورده غلیظ
میشوی و میت میگردی از اینجهت است که غالب اکابر و متشخصین که شب
را تا به صبح میخوابند جمادیت ایشان زیاد میشود و روحانیت از ایشان سلب
میشود آیا نمیبینی که خداوند مقام محمود را به پیغمبر صلی الله علیه و آله
بواسطه تهجد میدهد و فرموده ومن الليل فتهجد به نافلة لك عسى ان يبعثك
ربك مقاماً محمداً و مقام محمود روح پیغمبر است و از اینجهت است که اسم

آن بزرگوار در آخرت محمود است پس تو اگر خواب را بقاعده کردی و سحرخیز شدی محمود خداوند میشوی زیرا که آیه شامل کل خلق است و محمود خداوند محمود کل خلق است و هرگاه جسد و نفس و روح تو درست شد اکسیر میشوی و فعال میگردی و بدانکه تو از اهل کشف و طیف نمیگردی مگر به بیخوابی شب و کربه و زاری و سرّ دیگر از اسرار شب برخاستن این است که دوستان همه در شب برمیخیزند و با محبوب خود راز و نیاز میکنند وقتی است که رقیبان همه در خوابند و تو تنها مانده با دوست پس خلوت را غنیمت شمار و هر کس که قدری از روز و شب را خلوتی نداشته باشد دیوانه است و دیوانه لایق زنجیر است نه اطلاق و توطالب اطلاق پس نماز شب را از دست مده و نوافل دیگر را هم مراقب باش که خداوند فرموده است که بنده بواسطه نوافل بمن مقرب میشود و چون مقرب شد او را دوست میدارم و چون دوست داشتم او را پس چشم بینای او میشوم و گوش شنوا و دست توانا و پای پویای او میشوم پس آنوقت رو میکند بخداوند جل شانه برای فریضه و مطیع پروردگار میشود و اگر دانستی معنی اینکه خدا او را دوست داشته بفهم که اگر خدا کسی را دوست داشت باو چه عنایت میکند اول چیزی که باو میدهد عقل است که باو عبادت کند و میانه عقل و مشیت خداوند فاصله نیست پس اول نعمتها باو عنایت میشود و اول نعمت صفت خداست که نور او باشد و فؤاد باشد پس صاحب فؤاد میگردد و عارف بخدا میشود و از اینجهه فرمود چشم و گوش و دست و پای او میشود پس آنوقت است که بالسان الله سخن گوید و نماز بجا بیاورد و سؤال کند و باب الحوائج فؤاد

است که مترجم وحی و امر خداوندی است و مبین حوائج خلائق و چون خود مظهر اسم معطی است و اسمها همه در تحت او افتاده است که اول آنها بدیع است و خود هم سائل میشود پس سؤال او رد نمیشود این است معنی شعر شاعر ☆ چون خدا از خود سؤال و کد کند ☆ کی سؤال خویشتن را رد کند ☆ این است که در آخر حدیث مذکور می فرماید اگر از من سؤال کند میدهم اگر ساکت شود از خود عطا میکنم بفهم چه گفتم کاش مرا مجالی بود که تفصیل دهم این مراتب را برای تو و بیان کنم این مطالب را عبارات شیرین تا بهیجان آئی و طالب راه گردی و لکن هر چه خدا خواسته می شود و لکل نبأ مستقر .

شریعت دویم در سایر مستحبات است مثل روزه و حج و زکوة یعنی صدقات اما روزه شائش عظیم است و مقامش خطیر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود الصوم جنة من النار و فضایلش در اخبار آل محمد بسیار است هر کس میخواهد رجوع کند و سرش این است که جهنم را خداوند از حیوانیت و نباتیت و جمادیت خلقت فرموده است و قوت اینها همه از غذا است هر گاه دایم شکم خود را سیر داری این مراتب تو قوت میکنند پس جهنم تو زیاده میشود و هر گاه کم کردی و این مراتب را ضعیف کردی انسانیت در تو قوی میشود پس تو دایم در عبادت خواهی بود و از جهنم دور می شوی و شیطان پایش بسته می شود چرا که مرکب او در تن تو بخار فاسد است و از روزه قطع می گردد پس او در عبادت است اگر چه بر فراش خود بخوابد این است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید الصائم فی عبادة و ان کان نائماً علی

فراشه مالم یغتب مسلماً یعنی صائم در عبادت خدا است اگر چه در رختخواب خوابیده باشد مادام که غیبت مسلمان نکند بجهت آنکه غیبت افطار است چرا که بمنزله خوردن گوشت برادر است و هر کس گوشت برادر را بخورد بحرام افطار نموده است از این گذشته زبان تو را هم روزه است و روح تو را هم روزه است و غیبت افطار هر دو است و چون افطار کردند در روزه تو نقص پیدا میشود مثل این است که يك ذره غذا خورده و سیر نشده و اما صدقات پشت شیطان را می شکند و دفع بلا میکند و نفوس خلق متوجه بنعمت میشود برای تو و همچنین برای هر يك فضلی است که این مختصر گنجایش ذکر همه را ندارد و دوست میدارم که سنن هر چیزی را در این کتاب بطور اختصار ذکر کنم تا مطلع گردی و با بصیرت شوی .

حد سیوم در مستحبات است در امور عادی و در این حد نیز مسأله های چند است :

مسأله هر گاه خداوند بتو نعمتی داد باید اثرش از تو ظاهر شود که از حضرت صادق علیه السلام منقول است که میفرماید که هر گاه خدا نعمتی به بنده کرامت کند دوست میدارد که اثر آن را بر آن ببیند و از حضرت امیر علیه السلام منقول است که برای برادر مؤمن زینت کنی و حضرت صادق علیه السلام فرمود خدا زینت و اظهار نعمت را دوست میدارد و ترك زینت و اظهار بد حالی را دشمن می دارد و احادیث در مدح زینت بسیار است و لکن نه آنقدر که تو را از خدا مشغول کند نه مراقب جامه شو و نه ترك بنما بلکه بطور اعتدال باش و سزاوار است که در زیر جامه جامه غلیظ بپوشی و برای خلق زینت کنی و از لباسهای حرام

اجتناب کن و از کثافت جامه بپرهیز که کثافت منزل شیطان است و ملائکه در جاهای پاکیزه مسکن میکنند و جامه پشمینه پوشیدن صفت امامان و پیغمبران است و رنگ سفید بهترین رنگها است برای لباسها و زرد و قرمز و سایر رنگها همه خوب است مگر آنکه برای نماز رنگ تیره شایسته نیست و جامه سیاه مطلقاً کراهت دارد و لباس از غوزك پانگزدرد و عمامه خود را با تحت الحنك ببند و بر روی سر ببند ایستاده و يك طرف را سزاوار است که از پیش رو بیا نوازند و يك طرف از عقب و چون عمامه بر سر گذاشتی بگو بسم الله اللهم ارفع ذکری و اعل شأنی و اعزنی بعزتک و اکرمنی بکرمک بین یدیک و بین خلقک اللهم توجنی بتاج الکرامة والعز والقبول وزیر جامه را ایستاده میپوش که حاجت توست روز بر آورده نمیشود و باعث هلاک و زرداب است و غم و الم است و رو بکسی و رو بقبله میپوش و ایندعا بخوان بسم الله اللهم استر عورتی و لا تهتکنی فی عرصات القیمة و اعف فرجی و لا تخلع عنی زینة الایمان و عریان شدن مکروه است چه در شب و چه در روز و چون جامه را میکنی بسم الله بگو و کفش خود را سیاه مکن و چکمه سیاه نیک است و چون کفش پیوشی ابتدا بیای راست کن و در وقت کتدن ابتدا بیای چپ کن و بدانکه انگشتر در دست داشتن مستحب است و بدست راست نگاه دار انگشتر را و از نقره بساز و حضرت امیر علیه السلام چهار انگشتر داشتند یا قوت برای شرافت و فیروزه برای یاریش و حدید صینی برای قوتش و عقیق از برای حرز و دفع دشمن و بلا و در نجفی باید انگشتر پنجم مؤمن باشد که امام فرمود مؤمن باید این پنج انگشتر را داشته باشد و حدید را کم انگشت کن و نقش انگشتر

ذکرش در اخبار بسیار است و از همه بهتر خاتم است که خاتم باشد و سه خط که بالای آن خطی است و میم و نردبان و چهار خط و هاء و واو همچنین

✽ ا م ن ه و ✽ و برای ائمه هر کدامی نقش خاتمی بوده اگر

همه را کسی داشته باشد بهتر است والا هر چه میسر شود خوب است .

مسأله مؤمن باید همه روزه در آینه نظر کند و آینه را بدست چپ بگیرد بگو بسم الله و چون در آن نظر کنی دست راست را به پیش سربگذار و بر رو بکش و ریش خود را بدست راست بگیر و در آینه نظر کن و بگو الحمد لله الذی خلقنی بشراً سوياً و زینتی ولم یشنی و فضلنی علی کثیر من خلقه و من علی بالا سلام و رضیه لی دیناً و چون آینه را بزمین گذاردی بگو اللهم لا تغیر ما بنامن نعمک و اجعلنا لا نعمک من الشاکرین و لا لائک من الذاکرین

مسأله مستحب است خضاب کردن و مو را بوسمه سیاه کردن و دست را خضاب کم رنگ کند .

مسأله و مستحب است مسواک کردن دندانها و آن از سنت پیغمبران است و دوازده خاصیت دارد پاک کننده دهان است و جلا دهنده چشم است و موجب خوشنودی پروردگار است و بلغم را دفع میکند و حافظه را زیاد میکند و دندان را سفید میکند و حسنات را مضاعف میکند و دندان را از پوسیدن نگاه میدارد و بن دندان را محکم میکند و اشتهای طعام را زیاد میکند و ملائکه بآن خوشنود میشوند و مجلسی مرحوم روایت کرده است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که بر تو باد بمسواک کردن برای هر نمازی و

بدانکه سنت ابرهیم ده است پنج درسر و پنج در بدن اما آنها که در سراسر مسواک کردن و شارب گرفتن و فرق باز کردن و مضمضه کردن و بیرون ریختن آب از دهن و استنشاق کردن و آن پنج که در تن است ختنه کردن و پشت زهار را تراشیدن و موی زیر بغل را کندن و استنجا کردن و ناخن گرفتن و مسواک را بر عرض دندانها بمال که تأسی بر رسول خدا کنی و بعد از مسواک مضمضه کن و در حمام و خلا مسواک کردن ممنوع است که باعث کند دهان میشود و همچنین بعد از غذا بلافاصله مسواک مکن و لکن دهان را بشوی و با ناخن دندان را پاک کن .

مسأله و بدان که سر تراشیدن مستحب است و حضرت صادق علیه السلام فرمودند من هر جمعه سر میتراشم و در وقت سر تراشیدن رو بقبله بنشین و ابتدا از پیش سربکن از جانب پیشانی و تراش تا دواستخوان که از پهلوهایی کوش بلند شده است و وقت شروع بر تراشیدن بگو بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله صلی الله علیه و آله اللهم اعطنی بکل شعرة نوراً يوم القيمة و چون فارغ شدی بگو اللهم زینی بالتقوی و جنبنی الردی .

مسأله و شارب چیدن سنت مؤکد است و شارب بلند جای شیطان است و تادم لب یعنی سفیدی باید چید و بر جمعی مشتبه شده است و گمان میکنند که اینقدر باید چید که بشره پیدا شود و چنین نیست و چون خواهی بچینی بگو بسم الله و بالله و علی سنة محمد و آل محمد و ریش را از قبضه زیادتر نباید گذاشت و ریش میانه خوب است و انبوه نگاه ندارد و ریش را تفك کند و موی بینی را باید گرفت اما نکند بلکه چیدن بهتر است

و با ریش بازی نکند که وسواس شیطان است .

مسأله ناخن گرفتن از سنت است و روز جمعه سنت است و اگر هم حاجث نداشته باشی بسای ناخن را روز جمعه و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که ناخن گرفتن و شارب زدن و سر را با خظمی شستن در هر جمعه فقر را بر طرف میکنند و ناخن گرفتن پنج شنبه منع میکند از درد چشم و در چهار شنبه هم چنین وارد است و وارد شده است که اگر پنج شنبه بگیرد و يك ناخن را برای جمعه بگذارد پیریشانی را زایل میکند و سه شنبه اگر کسی بگیرد و همچنین جمعه دردها از سر انگشتان او بپرسد و شنبه هم برای درد چشم نافع است و در وقت گرفتن بگوید بسم الله و بالله و علی سنة محمد و آل محمد و چنین گفته اند که اول در دست راست انگشت شهاده را بگیرد بعد از آن خنصر بعد از آن ابهام بعد از آن اوسط و بعد بنصر و در دست چپ اول بنصر بعد اوسط بعد ابهام بعد خنصر بعد شهادت را بگیرد و ظاهراً این از طریق اهل سنت است و آنچه در اخبار شیعه است سه قسم است یکی ابتدای از خنصر چپ و چیدن تا خنصر راست و یکی بعکس و یکی اینکه ابتدا کند بناخن انگشت کوچک دست راست و بگیرد تا ابهام بعد از انگشت کوچک دست چپ و بگیرد تا ابهام و آنچه من میفهمم از اخبار این است که جمعه از خنصر چپ بگیرد تا خنصر راست و پنجشنبه اول خنصر راست را بگیرد تا باهام آنوقت ابتدا بچپ کند همچنین و چهار - شنبه از راست ابتدا کند بر عکس جمعه و ناخن و شارب را دفن کند در زمین

مسأله و مستحب است شانه کردن موی سر و ریش و در حدیث آمده است

که شانه کردن فقر را بر طرف میکند و روزی را زیاد میگرداند و حاجت را روا میسازد و شانه کردن عارض دندان را محکم میگرداند و اگر برای شانه کردن هیچ حاصل نباشد مگر همینکه زینتی است از برای انسان و باعث لذت بردن مؤمنین است کفایت میکند و خدا زینت و تطهیر کردن را طبیعی جمیع حیوانات قرار داده است که خود و بچه خود را پاک میکنند و با زبان می شویند و نباید مؤمن از حیوان کمتر باشد و حیرانم از سنخ انسان که گاهی چطور ترك طبیعت حیوانی میکند و خود را کثیف نگاه میدارد و عجب این است که این خصلت در میان مردم از زهد و ورع شده است و حیرانم والله که چرا صفت شیطان دلیل مقام و منزلت گشته است باری و برای شانه زدن آدابی است و اوقاتی در حدیث منقول است که در جانماز حضرت صادق علیه السلام شانه بود و چون از نماز فارغ میشد بریش مبارک شانه میزدند و بدانکه در وقت هر نماز شانه زدن مستحب است و اگر کسی هفتاد مرتبه از زیر ریش خود را شانه بزند و بشمرد شیطان چهل روز از او دور میشود و قاعده شانه کردن این است که هرگاه سر او مو داشته باشد اول بکشیند و شانه بدست راست بگیرد و پیش سر را شانه کند و دعای مأثور را بخواند پس عقب سر را شانه کند و دعا بخواند پس ابرو را شانه کند و بگوید اللهم زینی بزینة الهدی پس ریش را شانه زند و در يك حدیث فرمودند اول از بالا شانه بزن بعد از زیر و در حدیث دیگر بعکس است و در هر صورت شانه زدن از زیر را آخر لازم دارد بجهة راست ایستادن مو و مستحب است سوره انا انزلناه خواندن و تنبیه که رو به بالا میزند و سوره و العاديات

خواندن و قنیکه از رو میزند پس بگوید اللهم سرح عني الغموم والهموم ووحشة الصدور ووسوسة الشيطان وروایت شده است که از زیر چهل مرتبه بزند و هفت مرتبه از بالا و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شانه را با آب تر میفرمودند و شانه میزدند و خوب نیست ایستاده شانه زدن و در حمام شانه کردن .

مسأله و بدانکه استعمال عطریات و بوهای خوش ثواب عظیم دارد بلکه از اخلاق پیغمبران است اگر بتوانی هر روز استعمال کن و الا یک روز در میان و اگر قادر نباشی هر جمعه و اول صبح اگر کسی گلاب استعمال کند آن روز عقلش زایل نمیشود و یک نماز با بوی خوش بهتر است از هفتاد نماز بی بوی خوش و همچنین انکشتن حضرت پیغمبر چون از جائی میگذاشتند بوی خوششان در راه باقی میماند و حضرت صادق علیه السلام چون جائی سجده میفرمود معلوم می شد از بوی آن بزرگوار که اینجا سجده فرموده است و هر زنی که طیب استعمال کند و از خانه بیرون آید لعنت الهی پیوسته بر او خواهد بود تا بخانه برگردد و از میان عطرها مشک و عنبر بسیار خوب است و ائمه علیهم السلام زیاد استعمال مشک میفرمودند و همچنین حکم عطریات دارد دود خوشبو و حضرت رضا علیه السلام چون از حمام بیرون می آمدند با عود بخور میدادند .

مسأله از جمله خصلتهای نیک حمام رفتن است و مؤمن بی لنگ داخل حمام نشود و اندک چیزی پیش از حمام بخورد و چون برخت کن رسیدی و جامه را کنندی بگو اللهم انزع عني ربة النفاق و ثبتني على الايمان و چون بخانه اول رسیدی بگو اللهم اني اعوذ بك من شر نفسي و استعيز بك من اذا

و چون داخل خانه دویم شدی بگو اللهم اذهب عني الرجس النجس و طهر
 جسدی و قلبی و قدری آب گرم بگیر و بر سر بریز بعد از آن بر پا بریز و
 اگر میسر است جرعه بخور و در خانه دویم قدری صبر کن آنوقت وارد خانه
 سیوم بشو و بگو نعوذ بالله من النار و نسأله الجنة و بدانکه برای مؤمن همه
 این دنیا اسباب تذکر باید باشد و در یاد امر خود باید باشد پس دستور العمل
 تو باید این باشد که هر جا یاد جهنم آمدی پناه ببری بخدا از جهنم هر جا
 یاد بهشت آمدی سؤال کنی هر جا باید جلب منفعتی کرد از خدا بخواهی
 و هر جا موقع دفع مضرتی است از خدا بخواه و ملتفت باش که مناسب بخواهی
 نه اینکه وقت تطهیر مثلاً طلب رایحه جنت کنی و وقت مضمضه طلب حله
 نیک هر وقتی بمناسبت بطلب و چون سؤال کردن بسیار سخت است و مادام
 که بقاعده نباشد مستجاب نمیشود برای جاهل سزاوار این است که اکتفا نماید
 بهمان ادعیه مأثوره از ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین زیرا که ایشان امیران
 کلام بوده اند و بدانکه این را مردم از خشکی و تقدس متعارف پنداشته اند
 از اینجهت آنها که قدری خود را از اهل محبت میدانند ترك این اعمال
 نموده اند و کج فهمیده اند اما آنکس که مدرك محبت ندارد و محبوبی ندارد
 هر چه بکند صرف تقلید است و عملی است بی معنی و برای او اجری نخواهد
 داشت مگر همینقدر که بهتر از معصیت است فحش نداده بد نشنیده شراب
 نخورده عقلش تمام نشده و بی اعتبار نگردد دیده نه اینکه حاصل زیادی یاب
 بیخشد و اما آنها که اهل محبتند و شرری بر سر دارند و در فکر آل محمدند
 طالب راه ایشانند و سالك سبیل ایشان و در جستجوی مرضات ایشان پس

هر وقت هر چه می بینند در آن چیز جمال محبوب خود می بینند و یاد او هستند پس از خدا سؤال میکنند همان را اگر بوی خوشی می شنود یاد بوی ایشان می آید سؤال از خدا میکنند بوی ایشان را اگر بوی بدی می بیند یاد بوی دشمن می آید از خدا سؤال میکند او را دور کند از دشمن همچنین اگر اسبابی دید که شبیه است بخانه رحمت سؤال میکنند از خدا که او را داخل رحمت خود نماید و اگر دید اسبابی شبیه خانه نعمت سؤال میکنند از خدا که او را دور از آن کند پس حمام در این دنیا مثل برزخ و آخرت و قبر گردیده است اما سر حمام بمنزله قبر است که آنجا رخت عرضی را میکنند پس باید از خدا سؤال کرد بمناسبت لباس که خدا یا لباس تقوی بما پیوشان تا زاد آخرتی با ما باشد و در قبر برهنه نباشیم و چون سر از قبر بیرون می آوریم کفن واقعی که تقوی است همراه باشد و چون لباس از بدن دور میشود عیوب بدن و بی عیبی ظاهر میشود و همچنین است نفاق همینکه عمل منافق از ظاهرش برداشته شد و باطن آشکارا گردید عیب او معلوم میشود پس باید اینجا پناه بخدا برد از نفاق و خانه دویم مثل آخرت است و آنجا اعراض میریزد و مؤمن پاک میشود همچنین اینجا هم رو به حمام کرده که چرک را از بدن زایل کند باید سؤال کرد که خدا بدن و دل را پاک کند از کثافت شیطان و اما خانه سیم که آتش خانه است و مثل جهنم باید از جهنم پناه بخدا برد و بدانکه این داب قدیم بوده است که حمام دو سه خانه داشته و همان موافق حکمت است حمام چهار خانه می خواهد یکی جای رخت کن یکی برزخ یکی حمام یکی جای آب گرم و لکن حالا خاصه در عجم رسم نشده است

مگر سه خانه باری و چون از حمام بیرون آمدی اولاً بمقتضای قاعده طب خود را سرد مکن و اندکی صبر کن و خشک کن تن خود را پس چون شروع کنی برخت پوشیدن بگو اللهم البسني التقوی و جنبني الردی و عمامه بر سر ببند که درد سر را منع میکند و پاها را بعد از آنکه از حمام بیرون آمدی بشوی که شقیقه عارض تو نشود و چون برادر خود را یافتی که از حمام بیرون آمد بگو طاب ما طهر منك و طهر ما طاب منك یعنی آنچه از اعضاء و جوارح تو که بواسطه حمام پاک شد خدا پاکیزه کند و آنچه از تو پاکیزه است از لوث اعراض و کثافات پاک فرماید و بدانکه احکام هر چیزی در شرع انور بسیار است ولکن مراد ما ذکر کلیاتی است که سالک در هر هفته و هر روز باید عمل کند و لابد از آن است ولکن شخص متشرع باید همه چیز را برای خود ذخیره آخرت بداند و در هر حال متشرع باشد و فراموش نکند آخرت را ابداً و مستحب است که نوره بکشد و نگذارد موهای او دراز شود مثل حیوانات و بهتر این است که فاصله مابین دو نوره کشیدن اوزیاده از بیست و یک روز نشود و نوره را باید ایستاده کشید و دعوائی که وارد شده است باید بخواند و اگر ذکر همه دعوات را بکنم طول میکشد کلیه اینکه عمل مناسب دعای مناسب اسم مناسب در هر مقام باید تحصیل کرد تا اثر کند و دعاها جاذب جوابند اگر مناسب نشد جذب جواب نمیکند و السلام علی من اتبع الهدی .

مسئله در متعلقات نشستن و راه رفتن آدابی است که برای مؤمن مستحب است مراقبت آنها جایز نیست راه رفتن از روی تبختر و جلال که شانه خود را

حرکت دهد و نظر باطراف خود کند امام تو سید سجاد علیه سلام الله چنان راه میرفتند که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته بود و پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله چنان راه میرفتند که گویا از راه سرازیری که مشرف بر افتادن است راه می‌رود و فرمود انا مشیت امتی المطیطا و خدمتهم فارس والروم کان بأسهم بینهم یعنی هرگاه امت من بطور تبختر راه رفتند و فارسی و رومی خادم ایشان شد بآس بر ایشان وارد میشود و اما در نزد دشمن میان دو صف با جلال راه روید که بگویند دوستان حق بزرگانند و راه رفتن تند از حد بیرون شأن مؤمن را کم میکنند ولی اقتصاد و وسط روی درهمه کار خوب است و نیکوست باعصا راه رفتن زیرا که از سنن انبیاء است ولی این ایام جزو کبر و جلال شده عصائی با خود بگیر که کبر را کم کند زیرا که اصل وضع عصا برای این شده است و اما آداب نشستن پیغمبر صلی الله علیه وآله سه جور می‌نشستند یکی قرفصاء که دو زانو را بلند می‌فرمود و با دو دست زانوی مبارک را می‌گرفت و دوزانو می‌نشست و یک زانو را ته می‌فرمود و پای دیگر را بر روی آن می‌گذارد اما نشستن اول نشستن متفکران و خاضعان و بندگان است و در وقت تفکر باید آن طور نشست و نشستن ثانی نشستن مناجاتیان و اصحاب تشهد است وقت مناجات باید آن طور نشست که نشستن خادمان و غلامان است و نشستن ثالث بجهة رفع ملالت و کسالت است چنانچه حضرت سجاد فرمود و از ادب حضرت رضا علیه السلام این بود که ابداً پای مبارک را پیش روی کسی دراز نفرمود و تکیه پیش روی مردم نفرمود و مربع نشستن مبعوض خداست در وقت غذا خوردن و در جای تنگ و رخصت رسیده است در وقت غذا خوردن

ولکن در جای تنگ شایسته نیست و مستحب است بسم الله گفتن وقت نشستن بلکه در همه کار و اگر ترك کنی خداوند تورا امتحان میفرماید و بدی بتو میرساند که ملتفت شوی و ترك بسم الله باعث این میشود که شرك شیطان داخل کار تو شود و بدان که بهترین نشستن‌ها رو بقبله نشستن است در دم در و بدانکه خیر نیست در کسانی که طالب بالای مجالس میشوند و الحذار الحذار البدار البدار طالب فوق مشو که حکمت از زمین سخت نمیروید و متکبر منازعه با خدا دارد و هر کس با خدا جنگ کند مغبون میشود و شکست میخورد و بدانکه بالای دنیا پائین آخرت است و بالای آخرت پائین دنیا است و اقرب اشخاص بخدا خاضعین هستند و نزدیکتر حالات انسان بخدا حالت سجده است پس هر کس طالب خدا است و مایل بحکمت خاضع شود و احدی فایز بمقامی نشده است مگر بواسطه خضوع و خیر نخواهی یافت از بالای مجالس ابداً و در حدیث است رؤی ابو عبدالله علیه السلام یجلس فی بیتة عند باب بیتة تجاه الکعبة و باز میفرماید کان رسول الله صلی الله علیه و آله اذا دخل منزلاً أقعد فی ادنی المجلس الیه حین یدخل و میفرماید من رضی بدون الشرف من المجلس لم یزل الله و ملائکته یصلون علیه حتی یقوم و میفرماید من التواضع ان ترضی بالمجلس دون المجلس وان تسلم علی من تلقی و ان تترك المرء و ان کنت محقاً ولا تحب ان تحمد علی التقوی اما حدیث اول یعنی حضرت صادق علیه السلام را دیدند که در اوطاق خود دم در مقابل قبله می نشست و در حدیث دوم می فرماید که دأب حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود که هر گاه داخل منزلی میشد در نزدیکتر جاهای مجلس بجائی که داخل میشد می نشست و حدیث سیوم این است که هر کس از مجلس به

پست تر شرف راضی شود خداوند و ملائکه بر او صلوات می فرستند تا برخیزد و بداند که هر کس را که خدا بر او صلوات بفرستد داخل جهنم نخواهد شد و معنی حدیث آخر این است که میفرماید از تواضع این است که از مجالس بیائین مجالس راضی شوی و هر کس را که دیدی سلام کنی و مجادله را ترك کنی اگر چه محق باشی و دوست نداری که مردم تو را مدح کنند که فلان متقی است و بداند که پیغمبر تو بر خاك می نشست و امت از رسول بزرگتر خداوند خلقت نفرموده پس اگر خود را بالاتر گرفتی از او نیستی و سزاوار است که در تابستان در مجالس وسعت بگذارد بقدریکه میان دو نفر بقدر يك ذراع فاصله باشد و چون کسی بر تو وارد شد بی اذلتی از جای خود حرکت مکن ولیکن او باختیار خود بر میخیزد و اگر بخانه کسی وارد شوی هر جا که او حکم کند بنشین که او بخانه خود بصیرتر است و کفاره مجالس این است که چون بر خیزی بگوئی سبحان ربك رب العزة عما يصفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بیست و پنج مرتبه استغفار می فرمودند و پیرهن از مجالس باطل و غفلت و مذنبتان با ایشان و هر گاه دیدی از خدا غافل شدند برخیز مگر در مقام تقیه و همما امکن ذکر آل محمد را در مجالس بکن که هر مجلس که بی ذکر ایشان باشد و بالست و آن مجلس در امان نیست .

مسأله مزاح بحق سنت علی بن ابی طالب علیه السلام است و حضرت صادق

علیه السلام می فرماید مامن دؤمن الا و فیه دعاة قیل و ما الدعابة قال المزاح
و مزاح به فحش و باطل خوب نیست و مزاح دایم جایز نیست و از وصیت پیغمبر

صلی الله علیه وآله است بحضرت امیر علیه السلام باعلی لا تمزح فیذهب بهاؤله و حضرت
 امیر علیه السلام فرمود ما مزح الرجل مزحه الامح من عقله مجة زیرا که
 اسباب غفلت است و از مقتضیات نفس است پس عقل را زایل میکند و لکن
 چون مؤمن باید جمیع اعضا را حفظ کند و کل مراتب را نگاه دارد باید هر
 وقتی بمقتضای یکی عمل کند پس گاه باید مزاح کرد گاه گریه گاه خنده
 و قهقهه شایسته نیست و هر کس خبردار شده که جهنم خلقت شده است و مراقب
 خدا شد قهقهه نمیخندد بلکه خنده مؤمن تبسم است حضرت صادق علیه السلام
 روایت فرموده است از پدران خود از حضرت امیر علیه السلام که خنده پیغمبر
 تبسم بود پس روزی گذشت بجوانان انصار و دید صحبت میکنند و فریاد بخنده
 میکنند فرمود صبر کنید ای جماعت آرام بگیرید آنکه مغرور کرده است
 او را آرزوی او و عملش در خیر کم شده است خبردار از قبر بشود و عبرت
 بقیامت بگیرد و متذکر شوید مرگ را که لذت را تمام میکند و بدانکه
 از خنده بسیار دل میمیرد و مؤمن باید زنده دل باشد و گریه بسیار دل را زنده
 میکند پس * گریه کن تا عاقبت خندان شوی * گریه کن تا خرم و شادان شوی
 * و لکن عبوس مکن بشاش باش و اگر یکوقت بلند خندیدی بگو اللهم لاتمقنتنی
 که کفاره خنده است و بدون تعجب خنده مکن که در آخرت زبان کار خواهی
 بود و تبسم در رخساره برادر مؤمن از عبادات است اگر تبسم کردی خدا برای
 تو حسنه می نویسد و برای هر کس حسنه نوشتند داخل بهشت میشود و اما گریه
 تو گریه کن مثل کسی که یقین دارد که میمیرد الان و هیچ عمل خیر نکرده
 از موعظه خدا است بعیسی علیه السلام ای عیسی پسر پسر بتول بر نفس خود گریه

کن مثل کسی که با عیال وداع می‌کند و دنیا را ترك نموده است برای اهلش و طالب آخرت شده است و حضرت رضا علیه السلام فرمودند که از جمله مناجات‌هایی که خدا با موسی فرمود این است که احدی از بندگان مقرب نشدند پیش من بچیزی مثل گریه کردن از ترس من و حضرت صادق فرمود بسا میانه بنده و جنت پیش از میانه خاک و عرش مسافت باشد بجهة بسیاری گناهانش و چون گریه کند از پشیمانی از گناهان میانه او و بهشت نزدیکتر میشود از جفن چشم به پیه چشم پس مؤمن کسی است که هم خنده کند و هم گریه کند چنانکه دأب حضرت عیسی بود علیه السلام.

مسأله در خواب و بیداری است بدانکه انسان لابد است از خواب کردن و ترك خواب باعث ناخوشی است و لکن خواب زیاد هم مایه غضب خدا است و شب زیاد خوابیدن انسان را فقیر میکند در قیامت و خداوند خواب زیاد و بیکاری زیاد را غضب کرده است و چون خوابیدی با وضوء بخواب بپهلوی راست و دست را زیر صورت بگذار شاید مردی با تذکر بمیری و بقاعده باشی و بسم الله بگو و دعاهای مأثور را بخوان و تنها در اوقات مخواب و بین طلوعین مخواب و بهترین خوابها قیلوله است که حفظ را زیاد میکند و از برای انسان نشاط میآورد و غذا را تحلیل میرد و خواب بعد از ظهر و عصر بد خوابی است و خواب سحر نیک نیست و تنها خوابیدن خوب نیست که شیطان با انسان تعلق می‌گیرد و در وقت خواب متذکر باش و با ذکر قلبی و لسانی بخواب که انسان در آنوقت درست حفظ میکند و ملکه می‌شود خاصه در شب و هرگاه بخوابی علمی ضبط تو بماند پیش از خواب اول شب مطالعه

کن و بخواب فراموش نخواهی کرد انشاءالله پس از برای تحصیل ملکه از همه وقت بهتر است و بیدار بودن شب برای هیچکس روا نیست مگر کسی که مشغول بقرآن خواندن باشد یا در طلب علم یا نماز گذار یا مسافر یا عروسی در غیر اینها سهری نیست .

مسأله سنن غذا خوردن بسیار است اول این است که منعم را بشناسی و بدانی که این نعمتها همه از او است و حضرت امام حسن علیه السلام فرمود در مائده دوازده خصلت است و واجب است بر هر مسلم که بشناسد آنها را چهار فریضه و چهار سنت و چهار تأدیب پس اما فریضه مائده معرفت است و رضا و بسم الله گفتن و شکر نمودن و اما سنت دست شستن قبل از غذا است و نشستن بطرف چپ و خوردن با سه انگشت و پاک کردن انگشت بلیسیدن و اما تأدیب این است که از هر چه پیش روی تو است بخوری دست اندازی بتمام سفره مکن و لقمه را کوچک بردار و خوب غذا را بخای و در رخساره مردم کم نظر کن و در روایت دیگر شمردند در فریضه معرفت آنچه می خورد و در سنت خوردن از پیش رو را و در ادب شستن دودست را و از آداب است که تا گرسنه نشوی نخوری که غذا خوردن در سیری مزاج انسان را علیل میکند و شعور کم میشود و از خدا دور میشوی و چون سر سفره نشستی کفش خود را بکن و دست را بشوی که فقر را تمام میکند و وسعت میآورد و دست را خشک مکن و دستمال روی جامه میاندا از برای غذا خوردن و سبزی در سفره خود حاضر کن که هر کس سبزی در سفره داشته باشد و بسم الله گفته باشد

شیطان از او دور میشود و پا بر روی سفره مگذار و ثواب بسم الله این است که خدا از تو سؤال نمیکند از این غذا و حمد بسیار بکن بین غذا خوردن و از هر رنگ غذا که می‌خوری بسم الله جدیدی بگو و هر گاه سخن گفتی میان غذا خوردن باز بسم الله بگو و اگر بسم الله را فراموش کردی هر وقت یادت آمد بگو بسم الله علی او له بسم الله علی آخره و نیک است ابتدا بنمک کردن و ختم بنمک یا بسر که نمودن و نیک است مثل خادمان نشستن و پائین سفره نشستن و بهتر این است که در حال تکیه کردن غذا نخورد و همچنین در حال دمر خوابیدن و باکی نیست دست بر زمین گذاردن و جایز است غذا خوردن بهمه انکشتاف و جایز نیست با دو انگشت خوردن و هر گاه نان و گوشت یافتی اول قدری نان بخور و چون نان آوردند انتظار چیز دیگر مکش و نان را بادت بشکن و لقمه رارو بیالا قطع کن نه رویائین و نان را بومکن و خمیر را زیاد مالش دهند و نان را کوچک کنند و بر کنندم و جو کام تزنند و نان را زیر ظرف نگذارند و در سفره گوشت را با کارد ببرند و استخوان را بکلی از گوشت پاک نکنند و گرم غذا نخورند و سرد نشود بلکه طوری باشد که بشود خورد و از بالای طعام نخورند از اطراف بردارند و غذا خوردن را طول بدهند و ظرف خود را پاک کن از غذا و انگشت را بلیس و اگر از سفره در بیابان چیزی ریخت برای مرغان بگذار و در خانه بردار و بخور و مادام که بر دست غذاست دستمال مزن و بعد از غذا دست را بشوی و مسح کن بر رو و دو چشم پیش از خشك کردن واز برای درد چشم بابر و بمال و بگو الحمد لله المحسن المجمل المنعم المفضل و چون از غذا فارغ شدی به پشت

بغواب و پای چپ را روی پای راست بگذار و مستحب است خلال کردن بعد از غذا و با همه چیز میتوان خلال کرد مگر بانی و چوب انار و ریحان و چوب مورد و خلال با چوب گز فقر میآورد و اما نوع غذا گوشت خوب است و لکن دایم خوردنش قساوت میآورد يك روز گوشت بخور یکروز شیر یکروز چیز دیگر و اما آب حيوۃ انسانی است و لکن کم بخور و از حاجت زیاد تر مخور و بسم الله بگو و سه جرعه بخور و آب را تند مخور بلکه بمك که انفع است والسلام .

فذلکه چون کلیات فرائض و مستحبات را ذکر نمودم دوست داشتم مختصری در آداب عمل سالک عرض کنم از صبح تا صبح دیگر و این منتخب از عمل بزرگان و اخبار سادات انس و جان است بدانکه فایده وجود انسانی عبادت خداوند است و مخصوص بندگی خلقت شده است نه کار دیگر و هر چه جز بندگی است شرك بخداست و فرق میان عبودیت و ترك عبودیت دو چیز است یکی اینکه بنده آنچه خلال فرموده اند میگیرد و خرام را ترك میکند یکی دیگر اینکه در هر حال بنده متذکر مولی است و آزاد متذکر خود و اگر صفت دویم را نداشته باشد نمی تواند عمل بآول کند زیرا که میفرماید ذکر این نیست که بگوئی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و لکن ذکر این است که هر گاه دری از خرام بر تو مفتوح شد داخل نشوی پس از صبح تا پسین در همه حال باید متذکر خداوند باشی پس چون از خواب بیدار شدی اول متذکر خداوند باش که تو را زنده کرد و مرده بودی جان از نو بتو عنایت فرموده و اگر میخواست ندهد میتوانست پس حمد خدا را بجای بیاورد

و بهتر این است که همان دعای مأثور را بخوانی و خاضع شو برای خداوند
 عالم آنوقت از جای خود برخیز با توجه تمام و مسواک را بدست بگیر و بجهت
 تأسی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و اقتدای بائمۀ هدی علیهم السلام مسواک
 کن بقاعدۀ که گذشت و اگر بخواهی تأسی بایشان کنی آب وضو و مسواک
 را بالای سر خود شب بگذار و بخواب و در این دو فایده است یکی اینکه من
 تشبه بقوم فهم و منهم ملائکه شهادت میدهند که تو مثل ایشان خوابیدی یکی
 اینکه در خیال بر خواستنی و اگر بیدار نشدی ثوابش برای تو نوشته میشود
 پس چون از مسواک کردن فارغ شدی مضمضه کن و وضوی تمام و کامل بگیر
 و دعاهای مأثورۀ را بخوان آنوقت عطری استعمال کن و انگشتر بدست
 کن و تحت الحنک بینداز و مشغول شو بنماز و قبل از نماز شب
 دو رکعت نماز بجا بیاور بجهت اینکه از کسالت خواب بیرون آئی و
 مستعد حضور شوی و کانه این دو رکعت مشق حضور است بعد از آن مشغول
 شو بنماز شب بآدابی که فرموده اند و اگر برای تومیسر است دعاهای مأثورۀ را
 ترك مکن و بعد از نافله ها شفع و وتر را بجا بیاور و هر چه وتر نزدیکتر
 بصبح باشد بهتر است و اگر از اهل حاجتی حاجت بطلب و فکر کن و نظر
 در آسمان و زمین بسیار کن و عبرت بگیر و دعا کن و صلوات بفرست و قرآن
 بخوان تا صبح شود و نافله فجر را اگر پیش از صبح بجا آورده بنای نماز
 بگذار و الا نافله کن آنوقت نماز کن و اول طلوع دعا بخوان و دعای
 مأثور بهتر است و روزی روزت را بطلب و خیر از خدا بخواه و نماز صبح را
 بقاعدۀ بکن پس از آن بنشین بتعقیب خواندن و ذکر کردن و صلوات فرستادن

و بهتر این است که نخوابی تا آفتاب طلوع شود و چون آفتاب طلوع شد اگر نخوابی بهتر است مسواک کن آنوقت شانه بریش خود بزنی و مشغول شو بخواندن قرآن با تذکر و تدبیر اگر جای خلوت باشد بهتر است پس هر جا ذکر آل محمد است صلوات بفرست و هر جا ذکر عذاب و نار است پناه ببر خدا از نار و هر جا عبرتی است عبرت بگیر و هر جا ذکر تهمتهای مخالفین است آهسته بخوان و هر جا تخویف ایشان است بعظمت بخوان و تفصیل خواندن قرآن بسیار است و بهتر این است که چون از قرآن فارغ شدی قدری از اخبار یا کتب فضایل بخوانی که اول روز تو مبارك شود و تجدید عهدی بشود پس اگر از اهل کسی رو بکسب برو با تذکر و اطمینان بخدا و رسول و طوری برو که بعد از همه کسبه بیازار برسی و حلال بخر و حلال بفروش و از ربا اجتناب کن و نفع زیاد از مؤمن مگیر تا خدا بتو برکت دهد و اگر از اهل علمی رو بعلم خود برو و خود را تلمیذ امام زمان بدان و هر چه هست زبان ایشان بدان خواه از اساتید یا کتب یا عالم کبیر یا صغیر پس خود را در محضر ایشان ببین و علم در سینه ایشان است پس هر چه بتو دادند شکر بکن و اگر بحضور اساتید میروی بدانکه ایشان محل نظر امام علیه السلامند و باب و وسیله اند بغرض گوش بکلام ایشان مده و بجهت امتحان مشین که خداوند از تو سلب میکند نعمت خود را و بدل ایشان اگر بزرگد اثر میکند و از تو معرض میشوند و باعراض ایشان خدا و رسول از تو اعراض میکنند پس همین قدر که از آثار و علامات دانستی که این استاد ناطق بحق است و از صفات او آگاه شدی تسلیم باش و ترك کن قواعد کلیه

که در دست داری و همچنین در کتاب که نظر می‌گهی بی‌غرض نظر کن تا بفهمی زیرا که غرض رنگ میدهد انسان را و چون رنگ گرفتگی نمی‌فهمی و چون چیزی از ناطق بحق یا کتاب یا آفاق و انفس گرفتگی و دانستی که حق است بدانکه امام بتو القا فرموده قدرش را بدان و در این تفکر زیاده کن که هر عملی که در او تفکر نباشد بی‌جا و بی‌معنی است و چون تحصیل علم کردی مشغول شو بخوردن غذا و اگر باید خود تحصیل کنی و بسازی قدری را پی این کار برو محض رضای خدا و اگر باید زیارت اخوان کنی هر وقت که میل داری برو الا اینکه عمل سوی و یکجور مربی نفس است پس وقتی خاص برای علم خود معین کن و وقتی برای تحصیل غذا و وقتی برای دیدن برادران و چون غذا خوردی قیلوله کن بآدابی که در خواب گذشت و چون ظهر شد برخیز و مشغول بتهیه نماز شو پس اولاً قضای حاجت کن بعد از آن مشغول بوضو شو و مضمضه و استنشاق و مسواک را ترك مکن و سعی تمام کن که دهان و بینی تو بدبو و کثیف نباشد و همچنین ریش خود را بشوی و پاکیزه کن که متعفن نشود ریش را نازک کن که پاکیزه‌تر بماند باری مشغول شو بوضوء بآدابی که از شرع رسیده است و در مسجد برو چون بدر خانه رسیدی پای راست را بیرون بگذار و دعای مأثور را بخوان و اگر تو را مجال نباشد مختصر بخوان و توکلت علی‌الله بگو و در مسجد برو مثل عبدآبقی که در بملولای خود میرود و پای راست را در دخول مقدم دار و دعا بخوان و مشغول شو بنافله کردن تا امام بیاید یا مأموم حاضر شود و مؤمن باید یا امام باشد یا مأموم نماز فرادا پسندیده نیست از برای

مؤمنان پس چون از نماز فارغ شدی بهمان آداب که عرض شد مشغول شو بتعقیب بطوریکه عرض میشود و متذکر باش و سعی بسیار کن که حواس تو مجتمع باشد و بدانی با که حرف میزنی و مناجات با که میکنی پس چون فارغ شدی اگر تو را برادری یقیناً در مسجد حاضر است زیارت او را بکن و زیارت سایر اخوان میکنی و برمیگردی پی کار خود چه کسب باشد و چه علم اگر از اهل کسبی تا نزدیک غروب مشغول شو و پیش از آنکه غروب شود از بازار فرار کن که نزدیک غروب شیاطین بسیار می‌شوند در کوچه و بازار و بدانکه بازار خانه شیطان است بسیار پناه بخدا ببر که محفوظ بمانی و اما طالب علم تا هر وقت که خواهد مشغول شود الا اینکه وقت نماز را مراقب شود و مستحبات را همما ممکن ترک نکند و تمام شب و روز اگر مشغول شود بدرس و مطالعه بسا دیوانه میشود یا ناخوش میشود پس قدری از روز را برای تفرج دماغ بگذارد و بطرایف حکم ترویج و تفرج کند و قدری از روز را برای فکر بگذارد و وقتی باشد که غذا گذشته باشد و خواب نداشته باشد و بهترین اوقات در تابستان دو سه ساعت بغروب مانده است و در زمستان بعد از ظهر بجهة اینکه رطوبات در سایر اوقات زیاد است در بدن و چون عصر شد نزدیک غروب مشغول ذکر شود که صبح و عصر باید انسان متذکر باشد و تهلیل و تعویذ بقاعده معهود بگوید و تدارک نماز بگیرد و رو بمسجد برود و مشغول نماز شود و بعد از مغرب از خداوند یقین بخواهد و برگردد بخانه خود و قدری که از شب گذشت غذا بخورد و اگر بخواهد سر شب قدری مطالعه کند یا فکری و کسبی نماید که باکی نیست والا خداوند

می‌فرماید و جعلنا الليل سكناً شب محض آرام گرفتن است و زیاد نشینند و حرف زیاد نزنند بلکه بعد از عشا حرف زدن کراهت دارد یعنی بعد از وقت عشا در زمان رسول صلی الله علیه و آله پس چون غذا خورد برخیزد و قدری راه رود و قضای حاجت کند و وضو بگیرد و هر کس قضای حاجت کرد و وضوء نساخت ظلم بخدا کرده است و اگر وضو ساخت و دور کعت نماز بجا نیاورد ظلم کرده است و اگر نماز کرد و حاجت نخواست ظلم کرده است و اگر حاجتی خواست و خداوند نداد خدا ظلم کرده است و خداوند ظالم نیست پس حاجت روا میشود آنوقت بخواب بهمان آداب که ذکر شد و دعا‌های مأثور را بخوان و تا بیداری ذکر کن و فکر کن تا خواب روی و هر وقت هم که بیدار شدی ذکر ی بکن اگرچه باز بخوابی، این است مجملی از آداب سلوك انسان و دعوات مأثوره در هر وقت و هر کار بسیار است و لکن بقدریکه در این فذلکه حاجت است ایراد مینمائیم تا سالک محتاج بکتاب دیگر نباشد و لا قوه الا بالله العلی العظیم .

فصل در دعوات مأثوره در هر وقت و هر کار بقدر حاجت بنا بر روایت

کفعمی در مصباح پس چون از خواب بیدار شدی بگو الحمد لله الذی احيانى بعد ما اماتنى واليه المشور الحمد لله الذی رد علىّ روحی لأحمده و اعبدہ و چون صدای خروس شنیدی بگو سبوح قدوس رب الملائکة و الروح سبقت رحمته غضبك لا اله الا انت عملت سوءاً و ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت و تب علی انک انت الغفور الرحیم الحمد لله الذی انا منی فی عروق ساکنه و رد الیّ مولای نفسی بعد موتها ولم یمتها فی منامها الحمد لله الذی یمسک

السماء ان تقع على الارض الا بأذنه ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده انه كان حليماً غفوراً و چون نظر بآسمان کنی بگو اللهم انه لا يوارى ليل ساج و لاسماء ذات ابراج و لارض ذات مهاد و لاطلمات بعضها فوق بعض و لاجر لجى تدلج بين يدي المدلج من خلقتك تدلج الرحمة على من تشاء من خلقتك تعلم خائنة الأعين وما تخفى الصدور غارت النجوم و نامت العيون و انت الحي القيوم لا تأخذك سنة ولا نوم سبحان رب العالمين و اله المرسلين و الحمد لله رب العالمين و مستحب است استغفار کردن در سحرها هفتاد مرتبه یا صد مرتبه و صیغه توبه خواندن هفت مرتبه و حضرت امیر علیه السلام هفتاد مرتبه در سحر هر شب استغفار میفرمود بعد از دو رکعت فجر بهفتاد لفظ که در کتب مذکور است و ما ترك کردیم ذکر آن را از جهة اینکه مفصل بود و مراد ما اختصار است در این رساله و بعد از هر رکعت دعائی خاص است و در وتر و بعد از وتر خاص است پس اولاً دو رکعت قبل از نماز شب بجا بیاور و در رکعت اول حمد با قل هو الله بخوان و در رکعت دوم حمد و جحد بخوان بعد از آن دستها را بتکبیر بلند کند و سر را بآسمان کند و دعا کند و اگر در سجده بعد از این نماز دعا کند بر چهل نفر از برادران باسم و رسم دعای او مستجاب میشود آنوقت مشغول شود بنماز شب و در هر رکعت جایز است که هر سوره که میخواهد بخواند و اینطور مأثور است که در دو رکعت اول حمد بخواند و سی مرتبه قل هو الله احد اگر میسرش نشود رکعت اول حمد و توحید و دوم حمد و جحد بخواند و اگر چهار رکعت وسط را نماز جعفر طیار بکنند

سزاوار است و دو رکعت آخر راهل انی و تبارک کوچک بخواند و بعد از هن
 دو رکعت مستحب است این دعا را بخواند اللهم انی اسألك ولم یسأل مثلك
 و انت موضع مسألة السائلین و منتهی رغبة الراغبین ادعوك ولم يدع مثلك
 وارغب اليك ولم يرغب الى مثلك انت مجيب دعوة المضطرين و ارحم الراحمین
 اسألك بافضل المسایل و انجحها و اعظمها یا الله یا رحمن و باسمائك الحسنی و
 امثالك العلیا و نعمك الّتی لا تحصى و باكرم اسمائك عليك و احبها اليك و اقربها
 منك و وسیلة و اشرفها عنك منزلة و اجزلها لديك ثواباً و اسرعها فی الامور
 اجابة و باسمك المكنون الاكبر الاعز الأجل الأعظم الاكرم الذی تحبه
 و تهواه و ترضی عن دعاك فاستجبت له دعاءه و حق عليك ان لا تحرم سائلك
 و لا تردّه و بكل اسم هولك فی التوریه و الا انجیل و الزبور و القرآن
 العظیم و بكل اسم دعاك به حملة عرشك و ملائكتك و انبیاءك و رسلك و اهل
 طاعتك من خلقك ان تصلى علی محمد و آل محمد و ان تعجل خزی اعدائه
 و تسبیح حضرت فاطمه هم مستحب است بخواند و هر چه میخواهد دعا کند
 و مشغول بشغف شود و در هر دو رکعت حمد بخواند و قل هو الله احد
 و چون فارغ شدی بگو الهی تعرض لك فی هذا اللیل المتعرضون و قصدك فيه
 القاصدون و امل فضلك و معروفك الطالبون و لك فی هذا اللیل نفحات و جوائز
 و عطایا و مواهب تمن بها علی من تشاء من عبادك و تمنعها من لم تسبق له العناية
 منك و ها انا ذاعبك الفقیر اليك المؤمن فضلك و معروفك فان كنت بامولای
 تفضلت فی هذه اللیلة علی احد من خلقك وعدت علیه بعائدة من عطفك فصل
 علی محمد و آل محمد الطیبین الطاهرین الخیرین الفاضلین وجد علی بطونك

و معروفك يا رب العالمين و صلى الله على محمد خاتم النبيين وآله الطاهرين و سلم
تسليماً ان الله حميد مجيد اللهم اني ادعوك كما امرت فاستجب لى كما وعدت
انك لا تخلف الميعاد آنوقت برخيز و ركعت وتر را بجا بياور بهفت تكبير و
سه قل هو الله احد و معوذتين و دعا كند در قنوت هرچه خواهد مگر اينكه
اسم كم ذكر كند و استغفار كند صد مرتبه يا هفتاد مرتبه و شيخ بهائى
و جمعى ديگر روايت کرده اند در قنوت وتر بگويد لا اله الا الله الحليم الكريم
لا اله الا الله العلى العظيم سبحان الله رب السماوات السبع و رب الارضين السبع
و ما فيهن و ما بينهن و ما تحتهن و رب العرش العظيم اللهم انت الله نور السماوات
والارض و انت الله زين السماوات و الارض و انت الله جمال السماوات و الارض
و انت الله عماد السماوات و الارض و انت الله قوام السماوات و الارض و انت الله
صريح المستصرخين و انت الله غياث المستغيثين و انت الله المفرج عن المكروبين و انت الله
المروء عن المغمومين و انت الله المجيب دعوة المضطرين و انت الله اله العالمين و انت الله
الرحمن الرحيم و انت الله كاشف و انت الله بك تنزل كل حاجة باله ليس يرد
غضبك الا حلمك و لا ينجى من عقابك الا رحمتك و لا ينجى منك الا التضرع اليك فهم
لى من لدنك يا الهى رحمة تغنينى بها عن رحمة من سواك بالقدره التى بها احييت
جميع ما فى البلاد و بها تنشر ميت العباد و لا تهلكنى غمأحتى تغفر لى و ترحمنى و
تعرفنى الاستجابة فى دعائى و ارزقنى العافية الى متهى اجلى و اقلنى عترتى و لاتشمت
عدوى و لا تمكنه من رقبتى ان رفعتنى فمن ذا الذى يضعنى و ان وضعتنى فمن ذا
الذى يرفعنى و ان اهلكتنى فمن ذا الذى يحول بينك و بينى و يتعرض لك فى شىء
من امرى و قد علمت ان ليس فى حكمك ظلم و لا فى نعمتك عجاة و انما يعجل من

يخاف الفوت وانما يحتاج الى الظلم الضعيف وقد تعاليت عن ذلك يا الهى فلا-
 تجعلنى للبلاء غرضاً ولا لنقمتهك نصباً و مهلنى ونفسى و اقلنى عثرتى ولا تنبئنى
 ببلاء على اثره لا تفقد ترى ضعفى وقلة حيلتى استعيز بك الليلة فاعذنى واستجير
 بك من النار فاجرنى و اسألك الجنة فلا تحرمنى و اكر بخواهى اكتفا باین
 عمل كن بعد از استغفار هفت مرتبه صیغه توبه میخوانی آنوقت میگوئی
 رب اسأت وظلمت نفسى بشئ ما صنعت وهذه یدای یارب جزاء بما کسبت وهذه
 رقبتى خاضعة لما انیت و ها انا ذابن یدیک فخذ لنفسک من نفسى الرضا حتى
 ترضى لك العتبى لا اعود آنوقت سیصد مرتبه العفو بگوید و بگوید رب اغفرلى
 وارحمنى وتب علىّ انك انت التواب الرحيم واكر حالت تفصيل دارد از دعاهاى
 مفصله مثل قنوت حضرت رضا عليه السلام و قنوتهاى مفصله دیگر بخواند و
 در پاره اخبار روایت شده است که چهل نفر برادر مؤمن را در قنوت دعا
 کنند ولكن آنچه بنظر این فقیر قوت دارد این است که در قنوت بیش از
 دو سه اسم ذکر نکند حتى اسمهای انبیاء و اولیاء را ولكن در سجده هر
 چه میخواهد دعا کند پس در قنوت بطور کلیت دعا کنند مثل اینکه اللهم اغفر
 لاخوانى واخوانى واقربائى وقربائى من المؤمنین و المؤمنات یا اللهم اغفر
 للمؤمنین و المؤمنات و امثال این کلمات پس از آنکه از وتر فراغت حاصل
 کردی آنوقت اگر خواهی دعای بعد از وتر را بخوان که در صحیفه سجادیه
 روایت شده است و تسبیح حضرت فاطمه را اگر خواهد مقدم دارد آنوقت سه مرتبه
 بگوید سبحان ربی الملك القدوس العزيز الحكيم یا حی یا قیوم یا بر
 یا رحیم یا غنی یا کریم ارزقنى من التجارة اعظمها فضلاً و اوسعها رزقاً و خیرها

لی عاقبة فانه لا خير فيما لا هاقبة له ودعای حزین را بخوان و اگر بخوام
 در این مختصر ذکر دعوات و تمام آداب را کنم کتاب بطول میا بجامد و کتب
 مفصله هم مناسب دعا نوشتن نیست زیرا که حمل کتاب دائماً سخت است
 و حفظ دعا هم بر همه نفوس میسر نیست و اگر خداوند مقدر فرماید مختصری
 در آداب نماز شب و دعوات و تعقیبات مناسب این نفوس در این ازمنه پس از
 این خواهم نوشت بحول و قوه خداوند و مستحب است بعد از وتر دو سجده
 کند در اولی پنج مرتبه بگوید سبوح قدوس رب الملائكة و الروح و بشینند و
 آية الكرسي را بخواند باز سجده کند و پنج مرتبه چنین بگوید و مشغول شود
 بدور کعت فجر و با توحید و جحد بخواند با هر سوره که خواهد آنوقت بگو
 اللهم انی استغفرك لکل ذنب جری به علمك فی و علی الی آخر عمری بجمیع
 ذنوبی لأولها و آخرها و عمدتها و خطائها و قلیلها و کثیرها و دقیقها و
 جلیلها و قدیمها و حدیثها و سرها و علانیتها و جمیع ما انا مذنبه و اتوب
 الیک و اسألك ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تغفر لی جمیع ما احصیت
 من مظالم العباد قبلی فان لعبادک علی حقوقاً و انا مرتنه بها تغفر هالی کیف
 شئت وانی شئت یا ارحم الراحمین و استغفار هم در این وقت مطلوب و پسندیده
 است و چون صبح شد بگو یا فالقه من حیث لا اری و مخرج من حیث اری
 صل علی محمد و آلہ و اجعل اول یومنا هذا صلاحاً و اوسطه فلاحاً و آخره
 نجاحاً الحمد لله فالق الا صباح سبحان الله رب المساء و الصباح اللهم صبح آل محمد
 ببرکة و سرور و قره عین و رزق واسع اللهم انک تنزل فی اللیل و النهار ما تشاء
 فانزل علی و علی اهل بیتی من برکة السموات و الارض رزقاً واسعاً تغنینی به عن جمیع

خلقك و كفعمی گفته است كه این دعا را در فجر اول بخواند و عمل استاد اجل الله
 شأنه این دعا بود كه وقت فجر میفرمود الحمد لله فالق الا صباح رب المساء و
 الصباح اللهم صبح آل محمد ببركة و عافية و سرور و قرة عين اللهم انك تنزل
 فی الليل والنهار ما تشاء فانزل على و على اهل بيتی من بركة السماوات والارض
 رزقاً حلالاً واسعاً تغنیني به عن جميع خلقك آنوقت نماز بجا بیاور و
 مشغول شو بتسبیحات حضرت فاطمه و بتعقیبات و هر چه را ترك میكنی صلوات
 را ترك مكن واقلاً صبحی صد مرتبه صلوات بفرست و هفتاد مرتبه استغفار كن
 و برای سالك سزاوار است كه ده مرتبه بخواند اددت لكل هول لا اله الا الله
 تا آخر دعا و تسبیحی از تربت داشته باشد بدست بگیرد و سه مرتبه دعای ليله
 المبيت را بخواند آنوقت تسبیح را روی چشم بگذارد و بیوسد و دعای تربت
 را بخواند با یقین و بداند كه تربت شفای او است از هر دردی و امان از هر
 خوفی است زیرا كه آلوده بگوشت و خون سید شهدا است علیه السلام و
 اگر بتواند صد مرتبه بگوید بسم الله الرحمن الرحيم لاحول ولا قوة الا بالله
 العلی العظيم كه اسم اعظم است و اگر ختمش بصلوات كند افضل است و اما دعاها
 بسیار است و آنچه بنظر قاصر رجحان دارد در صبحها دعاهائی است كه در آنها
 تجدید دین میشود و اعتقادات را میفرمایند و شهادت است و تهلیل و ثعوبه
 است و اگر از اینها فارغ شد بسایر دعاها بپردازد و از میان آنها دعاهائی را
 كه مكرر باید خواند اختیار كند چرا كه در مكرر خواندن اثر دیگری است
 و طلب بهشت بکند و پناه از آتش برد بخدای خود و خیر سؤال كند و دعای
 جامع این است كه بگوید اللهم انی اسألك من كل خير احاط به علمك

تا آخر و سزاوار است که از دعا‌های صباح و مساء بخواند و چون همه معروف است حاجت بذکر نیست و اگر از همه دعاها اکتفا بصلوات کند خدا جزای خیر بدهد و چون ظهر شود مشغول شود بوضوء و دعا و آداب وضوء و در بمسجد کردن سابق گذشت مجمل این است که در همه حال باید مشغول باشد بذکر خداوند و دعا و ثنای خدا و اعمال نیک و بدانکه دعاها بسیار است اول ظهر و وقت اذان و بعد از اذان و در سجدهات و رکعات و قیامها و قعودها و آنچه عمل شایع بر آن است و میسر است از برای انسان عمل کردن صلوات فرستادن و استغفار کردن و تسبیح و تهلیل نمودن است و اگر کسی را مجال دعا خواندن بسیار است رجوع نماید بکتاب دعاء و ما را تحصیل علم منع نموده از مداومت با کثر دعاها و فرموده اند ادنی دعائی که بعد از نماز فرض کفایت میکند این است اللهم صل علی محمد و آل محمد اللهم انی اسألك من کل خیر احاط به علمک و اعوذ بک من کل شر احاط به علمک اللهم انی اسألك عافیتک فی اموری کلها و اعوذ بک من خزی الدنیا و عذاب الآخرة و اعوذ بوجهک الکریم و عزتک التی لاترام و قدرتک التی لاتمنع منها شیء من شر الدنیا و الآخرة و شر الأوجاع کلها و من شر کل دابة انت آخذ بناصيتها ان ربی علی صراط مستقیم لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم توکلت علی الحی الذی لا یموت و الحمد لله الذی لم یتخذ ولداً و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیراً و بعد از نماز عصر هم همین را بخواند نیک است ولی مستحب است که تعقیب بیشتر بخواند و هفتاد مرتبه استغفار بکند و چون شام شود از دعا‌های صبح و شام هر چه خواهد بخواند و تهلیلات

و تعویذات را بخواند و چون صدای اذان بشنود بگوید اللهم انی اسألك باقبال لیلک و ادبار نهارک تا آخر و نماز مغرب را بجا آورد و باز بهمان دعا که عرض شد اگر خواسته باشد اکتفا کند و اگر مجال دارد از دعای خاص بخواند و طلب یقین از خدا بسیار کند و چنانکه بدء روزش را صلوات فرستاد لعنت بر اعدای در آخر روز کند و نماز عشا را بجا بیاورد و تعقیب بخواند و افضل این است که اول شب زیاد نذینند و نشستن را از آن طرف قرار دهد بهتر است و چون بخوابد با وضو و بقبله کند و سر بشمال و پا بجنوب بطوری که صورتش بقبله شود و هر شهری را اقتضائی است اما شهرهای ما سر را میان مغرب و شمال باید گذارد تا رو بقبله شود و در وقت خواب ذکر خدا کند و آیه آخر کھف را بخواند و تسبیحات حضرت فاطمه را اگر بخواند با آیه الكرسی مال او تا صبح محفوظ میماند و با وضو بودن بهتر است ، این است مجملی از دعوات از برای طالب علم که زیاده از اینها او را مجال نیست و همین قدرها در شرع کفایت میکند ان شاء الله و احکام مفصله شریعت در کتب مفصله مذکور است رجوع بآنها بکنند اگر خواهند والسلام .

مطلب دوم در طریقت است بدانکه طریقت سیر کردن بسوی خداوند است بانفس و مشاعر باطنیه مانند فکر و خیال و وهم و علم و عقل و نفس و چنانکه از برای بدن ظاهری عباداتی است هم چنین از برای بدن باطنی هم عباداتی است و مادام که انسان بندگی خداوند را نکند و خود را خالص از برای خداوند نسازد و سیر نکند در راه خداوند ترقی برای او حاصل نمی شود و خطا کردند آنها که طریقت را ترك کردند و شریعت ظاهره را گرفتند

بجهت آنکه شریعت ظاهری محض اصلاح ابدان است و بدن هر چه صالح شود مادام که روح در آن نباشد میت است و حرکت ندارد و جزو احیاء محشور نمیشود و لکن چون جان پیدا کرد زنده میشود و بازندگان محشور میشود و باک و پاکیزه میشود و مطیع میگردد و نزدیک بخداوند میشود و همچنین خطا کردند آنها که طریقت را گرفتند و شریعت را ترك نمودند زیرا که جان بی تن خداوند خلقت فرموده است و حاصل نمی بخشد پس اعتدال این است که هم تن داشته باشی هم جان بقدریکه خداوند فرموده است سعی کن در اصلاح هر دو تا اینکه معتدل شوی و چون این مقدمه مختصر را دانستی شروع میکنیم بذکر مطالبی چند از برای معرفت راه بسوی خداوند در این مرحله و هم چنانکه در مطلب اول تعبیر از فصلها بعد و شریعت آوردیم اینجا تعبیر بطریقت میآوریم بحول و قوه خداوند عالم جل شأنه و اولاً مقدمه کلیه عرض میکنم انشاء الله که اصل است در بیشتر موارد .

مقدمه بدانکه احدی از آحاد حتی انبیاء و مرسلین بخدا نرسیده اند

مکریه بندگی کردن این است که امام تو میفرماید که ما را کسی برات آزادی از جهنم نداده است مگر بعمل کردن و بندگی کردن و خدای تو میفرماید وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون یعنی من نیافریدم جن و انس را مگر برای بندگی کردن پس مراد خداوند بندگی بوده است و خلق را از برای بندگی خلقت فرموده است و راه بسوی خود و اوصاف خود را هم بندگی قرار داده است چنانکه میفرماید در حدیث قدسی یا ابن آدم انا رب اقول للشیء کن فیکون اطعنی فیما امرتک اجعلک مثلی تقول للشیء کن فیکون یا ابن آدم انا حی لا اموت اطعنی فیما امرتک اجعلک مثلی حیاً لا تموت یعنی

ای پسر آدم من پرورنده هستم که بهر چیزی میگویم بشو میشود تو هم بندگی کن مرا و اطاعت بنما تا تو را مثل خود قرار بدهم بهر چه بگوئی بشو بشود ای پسر آدم منم پرورنده زنده که نخواهم مرد تو هم اطاعت کن مرا تا قرار دهم تو را زنده که نمیری ابداً پس امر با طاعت فرموده است از برای رسیدن بمقامات عالیّه و متنعم شدن بنعمتهای بسیار و هر گاه کسی در عبادتهای ائمه اطهار و انبیاء سلام الله علیهم نظر کند خواهد دانست قدر عبادت بلکه معنی عبادت را کسی نمی فهمد بطور حقیقت مگر بعد از نظر کردن در عبادات ائمه سلام الله علیهم و چون بنای ما بر اختصار است ذکر احادیث را بتفصیل ترك نمودیم و اکتفا بمضامین اخبار و معانی آیات می نمایم پس بدانکه عبادت عمل کردن بمقتضای عبودیت است و فارسی آن نوکری است که معروف است در السنّه و افواه مردم و نوکری آن است که اطاعت کنی آقای خود را در هر چه حکم کند و چون انسان اطاعت نمود آقا را باطاعت کردن مقرب میشود و خورده خورده و درجه درجه نزدیک میشود بآقا و هر چه نزدیک شود بآقا صفات آقا و اعمال آقا در او بیشتر ظاهر میشود تا اینکه سر تا پا برنگ آقا میشود آیا نمی بینی که نوکرهای سلطان هر کدامی را منصبی معین است و درجه و شأنی و لکن آن نوکرهای خاص و پیش خدمتان بزم حضور از همه مقرب ترند و جای ایستادن آنها بارگاه سلطان است و دائماً در حضور ایستاده و خدمت حضور میکنند و حرکات سلطان را یاد میگیرند و صفات او را کسب میکنند پس مثل سلطان میپوشند و میخورند و بر میخیزند و خرف میزنند بطوریکه اگر کسی ایشان را به بیند کانه سلطان را دیده است و اما نوکرهای

دیگر که دورند از حضور سلطان بر صفت سلطان نشده اند و رخت ایشان نیست مثل رخت سلطان و غذای ایشان نیست مثل غذای سلطان پیش - خدمتان همان غذائی است که از خوانچه پادشاه زیاد آید و لکن غذای فراش و تویچی و قورچی غیر از غذای پادشاه است و لباسشان غیر از لباس پادشاه است و هر گاه خدمت بکنند و مقرب بشوند و خدمتشان زیاد شود نو کریانشان بسر حد اعلیٰ برسد خورده خورده بالا میروند و مثل اولی ها میشوند و شبیه بیادشاه میشوند تا بجائی میرسد که صاحب منصب میشوند پس پادشاه حکم محکم را در دهان ایشان میگذارد و قلمدان خود را بایشان عنایت میفرماید و همچنین است امر در اطاعت پروردگار بلکه هزار مرتبه بالا تر مادام که انسان بندگی خدا را نکند انسی بجوار پادشاه نمیگیرد و مقرب نمیشود و چون عبادت کرد مقرب میشود و مأنوس میشود تا آنکه خداوند اسم و رسم و صفت و خلعت خود را باو عنایت میفرماید آنوقت حکم خود را باو می بخشد و فرمان خود را در دهان او میگذارد و کلمه خود را القا باو مینماید چنانکه بعیسی بن مریم القا فرمود پس چنین بنده اگر چه بحسب ظاهر در دنیا راه می رود و لکن در باطن از غیب است و دلیل خدا است و آیت و علامت او است که از وجود او استدلال بخدا میتوان کرد و هر گاه چنین بندگانی برای خدا نبود احدی قادر بر استدلال بر خداوند نبود زیرا که خلق از دیدن خداوند کورند و از شنیدن صدای خدا کردند مگر اینکه صدائی از جنس صدای خود بشنوند و از سنخ خود کسی را بینند باری هرا در بیان عبادت است و این چند کلمه را محض تشویق عابدین عرض کردم و بدان که عبادت عمل کردن با مر خداست و خدا امر فرموده است

مگر بآنچه دوست داشته و دوست نداشته است مگر صفات پسندیده و اسماء خود را و علامات خود را و آنچه غیر از آنها است مبعوض خداست زیرا که این عالم نیست مگر عرصه اسم و صفت پس هر چه اسم خوب بوده است دوست داشته و برای خود و دوستان خود پسندیده و هر چه اسم بد بوده است برای اعداء خود قرار داده است و خود را منزله و مبرا ساخته است از آنها آیا نمی بینی که در عالم یا کوری است یا بینائی کوری را نخواست و بینائی را دوست داشته است پس خود را متصف فرموده است به بینائی و دوستان را امر فرموده است به بینائی و هم چنین یا نور است یا ظلمت نور را برای خود خواسته است و ظلمت را برای اعدا و عبادات صفات خداوند است که حکم فرموده است اطاعت او را در این صفات یعنی خود را باین صفات باید آراسته کند و لکن صفات بر حسب محلها تفاوت میکند در هر جائی بطوری ظاهر میشود زیرا که وجود آنها بوجود صاحب صفت است پس هر صیغ و هر حالت که صاحب صفت دارد بآنها همان صیغ را میدهد آیا نمی بینی که از صفات در این عرصه جذب است و چون جذب از حرارت و یبوست است هر جا حرارت و یبوست پیدا شد جذب هم می آید پس در اجسام حاره جذب پیدا میشود باین معنی که هر گاه مقابل بگیری آن جسم را با جسم دیگر که سبک وزن تر از آن باشد آنرا بخود میکشد مثل اینکه کاه را با کاه را میر باید و آهن را آهن را میر باید این نیست مگر از جذبی که خداوند بآنها عنایت کرده است نهایت غیر از این دو را جذب نمیکنند از جهة عدم مناسبت یا چیز دیگر و لکن هر گاه چیزی گرمی بگیری در مقابل پارچه های لطیف مثل ابریشم که آلوده بچرك نباشد

یابر مجنوب میشود بداهةً حتی اینکه اگر کاه را با هم گرم کنی کاه را زود تر میرباید و بهتر حرکت میدهد پس جنب در جماد باینطور است که جسمی را متصل بخود کند و اما در نبات از این بالاتر می رود باین معنی که جنب میکند هر چه متصل باو شود و میکشد باعماق بدن خود و چون حرارت بحسب ظاهر باجساد نباتات تعلق نگرفته است از جاهای دور جنب نمیکنند پس اگر آبی در ظرفی قرار بدهی و پهلوی درخت بگذاری این آب را بسوی خود نمیکشد و لکن اگر آب را متصل نمائی بدخت میکشد بسوی خود و داخل اعماق بدنش میشود پس از ریشه آب را جنب میکند و میبرد بسر و اطراف و شاخها و برگهای خود و این نیست مگر از جنبی که در او ست و لکن از ضعف همه چیز را جنب نمیکند و تا مشاکل خود نیابد در صفا و لطافت بسوی خود نمی کشد پس سنگ و چوب و خاکهای غلیظ را بسوی خود نمیکشد ابداً و لکن خاکهای لطیف که مخلوط با آنها شده باشد بسوی خود خواهد کشید البته و اما این جنب که در حیوان پیدا شد قوتش زیاد تر میشود و از جاهای دور بسوی خود میکشد پس می بینی حیوانی که از راه دور حیوان را بسوی خود میکشد مادر ها بچه ها را جنب میکنند بلکه میله حیوان بعلف از جنب خود او است و لکن چون ضعف دارد میسرش نیست که علف را حرکت دهد خودش قدم قدم بسوی آن می رود و لکن باز جنب حیوان ضعیف است و قادر نیست که از جای بسیار دور بسوی خود بکشد و همه چیز را نمی تواند بخود بکشد و چون در انسان این جنب پیدا شود رحمت خدا را از آسمان جنب میکند و اناسی را جنب میکند و حیوانات را جنب میکنند و هر گاه اندک قوت بگیرد

نباتات را جذب میکند و جمادات را هم جذب میکند مثل اینکه می‌بافتی از انبیاء صلوات الله علیهم معجزات بسیار بسا می‌طلبیدند درخت و حیوان بسوی ایشان می‌آمدند بلکه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله سنگ را جذب می‌فرمود این بود که از پهلوی هر سنگی که می‌گذشتند سنگ تعظیم مینمود و این نیست مگر از جذب پیغمبر صلی الله علیه و آله باری پس جذب در هر کسی طوری است و بر این قیاس کن جمیع چیزها را پس هر صفتی در هر کسی قسمی است پس چون این را دانستی بدانکه صفات خداوند صفات ربوبی است و چون خداوند امر می‌فرماید خلق را که متصف بآنها شوند در هر کسی بطوری جلوه میکند و در هر جائی و در هر عالمی رنگی می‌گیرد پس شایسته که خدای تو نماز میکند نماز خداوند نه این است که مثل نماز کردن خلق باشد بلکه مراد از نماز خداوند این است که وصل میکند متفرق‌ها را و جمع میکند پراکنده‌ها را که در نزد او همه چیز متحد میشود و همه صفات یکی میشود پس در آنجا اختلاف نیست این است که می‌فرماید لا اختلاف فی الله یعنی در ذات خداوند اختلاف پیدا نمیشود و می‌فرماید در شب معراج جبرئیل عرض کرد قف یا محمد ان ربك یصلی یعنی بایست ای محمد دیگر جای بالا رفتن نیست و تو را یارای حرکت نمودن پس از این نیست زیرا که آنجا مقام وصل است و فصل نمی‌گنجد و با خدای غیر از خدا نمی‌ایستد پیغمبر فرمود که پرورنده چطور نماز میکند عرض کرد میگوید سبوح قدوس رب الملكة والروح یعنی منزّه است خداوند ملائکه و روح القدس که بر تر از همه کائنات است منزّه است از اختلافات و آنجا فصل

نیست بلکه عرصه وصل است و اتصال و از این جهت است که نماز را هر هر بی که عدل زبانهاست و زبان خداست صلوة گفته اند که از وصل است از این جهت فرمود نماز معراج مؤمن است زیرا که در نماز از همه قیدها میرهد و از همه چیز آزاد میشود و نماز خداوند با عظمت او است و کبریا و جلال و احدیت و چون در خلق این صفت ظاهر شود بعجز و فقر و لابه و خضوع و خشوع ظاهر میشود و همچنین خداوند عالم جل شأنه صمد است و غذا نمیخورد و مدفوع ندارد و حکم فرموده است که خلق صائم شوند و بریاضات و مجاهدات خود را مهما ممکن پر نکنند از غذا ها و مثل حیوان نشوند و هکذا در هر درجه امر بطوری است و اسرار بسیار است و چون تفکر بکنی و از راه داخل شوی شاید ملتفت شوی و چون این مقدمه را دانستی معلوم شد که عبادات صفات خداوند است و واجب است از برای بندگان که خود را از اعلی درجه تا اسفل درجه متصف بصفات پروردگار کنند و ظاهر آنها شریعت است و طریقت باطن است و نسبت بشریعت اصل است و روح اگر چه نسبت بحقیقت تن باشد و ما انشاء الله بطور اجمال و اختصار در این مقام اشاره بکلیات علم میکنیم از برای طالبان راه نجات و قاصدین سبیل ائمه هدا صلوات الله علیهم اجمعین .

طریقت در نیت است بدانکه اصل همه اعمال نیت است و مادام که انسان نیت نداشته باشد هیچ عمل از اعمال او نیک و پسندیده نخواهد بود بلکه فرق میان انسان و حیوان همین است حیوانات حرکت میکنند و نیتی در هر کوشش ندارند اناسی باید عملشان با نیت باشد حتی اینکه سزاوار نیست

که از انسان عملی بدون نیت سر بزند حتی آب خوردن و نان خوردن مؤمن حرکات و سکناش باید با نیت باشد و گمان مکن که مراد از نیت همین است که در دل نیت کنی که میخواهم بروم یا بیایم اینگونه نیت بچه‌ها هم دارند و همه خلق بهمین نحو حرکت میکنند احدی نیست که از جای خود بجنبد مگر بنیت مگر اینکه خواب باشد یا شعورش زایل شده باشد والا مادام که شعور در سر انسان است برای او نیت است و لکن مراد از این نیت اخلاص است و اما قصد ظاهر مناط است بطور ظاهر که بدانی نماز میکنی و نماز ظهر است آنچه میکنی و این تنها مایه قبولی اعمال نیست بلکه انسان باید نیتش خالص باشد و محض خداوند کار کند و آنچه میان مردم معروف است که نیت آنست که بگوئی دردل یا بزبان که این کار را من میکنم قربه^۱ الی الله اما بزبان گفتن حاجت نیست و از امام نرسیده است و اما بخاطر گذراندن خوب است اگر با معرفت باشد که بدانی قربت را برای رضای خدا میخواهی نه محض میل یا هوس خود و معرفت خلوص از مسائل مشکله است و از خداوند میطلبیم که انشاء الله زبان آسانی کرامت فرماید که شرح این معنی را عرض کنم بدانکه توحید را چهار مرتبه است اول توحید ذات که بدانی خدای تو جل شأنه یگانه ایست بی همتا و برای او شریک و نظیری در ملک نیست و دویم این است که عارف شوی که اوست صاحب صفات و اقرا و باین معنی نمائی واحدی را با او شریک نگیری در صفات پس عالم او را بدانی و بس و خالق او را بدانی و بس و رازق او و بس و همچنین صاحب جمیع صفات نیک او است و لکن اسمهای آن صفتها بر خلق جاری است پس

حقیقت و معنی علم نعت خداوند است و اسمش بخلق گفته میشود پس معنی علیم خدا است و معنی صادق صفت خدا است و عکذا همه صفات پس گمان ممکن که اگر انسان را عالم گفتند و خدا را عالم گفتند خدا و خلق با هم شریک میشوند حاشا و کلا شراکت در میان خدا و خلق نیست و همچنین خدا را در کردار باید توحید کرد یعنی بدانی که خدای تو خلق کننده است و بس و رزق دهنده او است و بس واحدی از آحاد را شریک با او نگیری و اگر در دنیا فاعلی است فعل را از خدا بدانی و کسی را شریک با خداوند نگیری و طایفه مشرک شدند بخدا از روی جهل و افعالی را نسبت بخلق دادند و حال اینکه قادر بر این نیست که با خدا شرکت کند بلکه مالک هیچ نیست و همه افعال از خداست نهایت از دست خلق جاری میکنند امر را بامر خود و اذن خود این است معنی لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی از هر طرف که رو میگردانیم و بهر طرف که رو میکنیم بحول و قوه خدا است یعنی خداوند این قوت را میدهد و بدانکه قدر خداوند در اعمال مثل جان در تن است و تن بی جان حرکت ندارد و حرکت تن نسبت بجان داده میشود زیرا که از او است پس یقین کن بوحدهت پروردگار در کردار او و همچنین باید توحید خدا کنی در عبادت یعنی بجز از خدا کسی را بندگی نکنی و گمان نکن که مراد همین نماز و روزه است حاشا و کلا کسی را نباید شناخت مگر خدا و بکسی رو نباید کرد مگر خدا و از کسی قبول نکند و اطاعت نکند و اقبال ننماید و نماز نکند و روزه نگیرد و نخوابد و نخورد و بر نخیزد مگر برای خدا هر وقت اینگونه توحید در دل تو پیدا شد بدانکه خالص شده پس

مراد از خلوص این است که محض خدا باشی و در دلت مراد دیگر نباشد مگر خدا، آرزوی تو خدا باشد و برای خدا کار کنی و این نمیشود مگر بعد از معرفت خداوند عالم و برای ما جاهلان چنین چیزی میسر نمی‌شود مگر بعد از آنکه نظر بجلوهای خدا کنیم و خدا را در جلوها بشناسیم و رخساره ایشان را و جهة خود قرار دهیم زیرا که ایشانند جلوه گاه نورو محل ظهور و مثل ایشان مثل شعله ایست که از دود و روغن فراهم آورده ایم و آتش پنهانی از او جلوه گر شده است پس این دود اسمش اسم آتش است و فعلش فعل آتش و حرکتش حرکت آتش و جمیع اعمالش از آتش پس آتش از این ظاهر شده است و فعل و قول و امر و حکم و رخساره خود را در این گذارده است پس اگر اطاعت کنی این را عبادت آتش کرده و اگر مخالفت کنی این را مخالفت آتش کرده دوستی آن دوستی آتش است و دشمنی آن دشمنی آتش های های مردم چه قدر غافل شدند از آتش ظاهر و طلب از آتش پنهانی کردند با اینکه آتش پنهان ظاهر نشده است مگر از اینجا پس از هر طرف که رو کنی رو بغیر آتش کرده و اگر رو باین دود مکلس کنی رو بآتش کرده زیرا که وجه آتش همین است لاغیر این است که خدا میفرماید قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگو ای پیغمبر که اگر شما دوست میدارید خدا را پس متابعت کنید مرا تا اینکه خدا شما را دوست دارد پس اگر کسی او را دوست داشت خدا را دوست داشته است و اگر کسی او را دشمن دارد خدا را دشمن داشته است و اگر کسی برای او خالص شد برای خدا خالص شده است و خداوند عالم اجل از این است که غیر از این را

از این خلق اراده کند زیرا که ایشان عاجزند از اخلاص برای خدا چرا که اخلاص فرع معرفت است و معرفت تا حاصل نشود دوستی نمی‌آید و تا دوستی نیاید اخلاص نمی‌آید و محل همه اینها پیغمبر و بزرگان دینند پس باید خالص شد برای خدا یعنی هیچ از عمل خود اراده نکنی مگر جمال خدا را نماز نکنی مگر محض اینکه او دوست داشته و هر کس غیر از این بکند شرك ورزیده است بخدا حتی نیت قربت که گفته‌اند نزد اهل محبت خطا است مؤمن نباید برای نزدیک شدن کاری بکند زیرا که معبود تو در این وقت نزدیک می‌شود باین معنی که اگر معصیت هم انسان را مقرب کند معصیت می‌کنتی و این خطا است بلی چون پاره از خلق نادان وضعیفند و نمی‌توانند بطور اخلاص عمل کنند بسا خداوند ایشانرا نگیرد چنانکه میفرماید لایکلف الله نفساً الا ما آتاه و میفرماید معاذ الله ان تأخذ الا من وجدنا متاعنا عنده باری پس عارف کسی است که خدا را دوست دارد و محض خدا عبادت کند لا غیر .

طریقت بدانکه اصلاح باطن سخت تر است از اصلاح ظاهر و از برای انسان واجب است باطن را اصلاح کند چنانکه ظاهر را اصلاح می‌کند و هر کس باطنش بدتر از ظاهرش باشد منافق است در نزد آل محمد سلام الله علیهم پس در دل کسب بنمائید خضوع و خشوع و پرهیز گاری را چنانکه در ظاهر کسب میکنید و همچنین مؤمن باید خلوتش هم مثل جلوتش باشد بدون تفاوت بلکه در خلوت حریص تر باشد بر طاعت تا علانیه و این نزدیکتر است باخلاص از اینکه جلوتش را مراقبت زیاده تر نماید و هر کس محبت

بکسی پیدا کرده باشد میداند که چه باید بکند * استاد تو عشق است چو آنجا برسی * او خود بزبان حال گوید چون کن *

طریقت بدانکه از برای بنده دو جهت است جهتی بخالق و جهتی بخود او اما آنچه صفات نیک و عمل طیب است مختص است بجهة خالق که نورا است و آنچه عمل بد است مخصوص است بجهة خلقی او که ظلمت است و اول از خدا است و ثانی از خود بنده و بنده مادام که بنده است از جهة ظلمت آزاد نمیشود اگر چه بقدر یکنره باشد پس همیشه مبتلا است بمعصیت نهایت عصیان در هر کسی باندازه خود او است یکی معصیت او همین زندگی او است که میخواهد برای او حیوة نباشد یکی معصیت او ترك اولی است یکی معصیت او صغیره است دیگری کبیره و هر چه از بنده است شر است و منسوب به بنده است و خیرات همه از خداست این است که میفرماید خیرك الينا نازل و شرنا الیک صاعد پس بنده از اهل شر است و مراقب باش این معنی را و غافل مشو که مغرور بطاعت شوی زیرا که از خدا است و بر دست تو جاری فرموده است و هر آن که بنده مغرور شود خود بین گردیده است و بقدر خود بینی خود اعراض از خدا نموده است و داخل ظلمت گشته است و نور رخساره او تمام شده است و هر چه نور رخساره انسان کم شود و ظلمت در او پیدا شود از خدا دور میشود و رو بشیطان میکند و این شرك است بخدا پس ای پسر آدم مغرور مشو و امر را برای خدا بدان پس هر عمل که از تو سر میزند بدان که از خداست و شکر بکن صاحب کار را میفرماید خدای تو که خدائی نیست بجز از من خیر و شر در دست من است خوشا بسعادتی

کسی که خیر بردست او جاری نمودم و بدا بحال کسی که شر بر دست او جاری کردم پس همیشه ملتفت این معنی باش و در طاعات شکر کن و از خدا توفیق زیاده بطلب تا ترقی کنی و مغرور شدن مایه پست شدن است و سلب نعمتها از تو میشود و چون خدا بنده را دوست دارد گاه از دست او شر جاری میکند که مغرور بطاعتها نشود و هر گاه دیدی که برای تو غروری پیدا شد بفشین و تفکر کن در بدی خود و اعمال قبیح خود و آن ایام که خیر از تو جاری نمیشد و در حالت همگنان و همسران خود که در معصیتها هستند و تفکر کن در طاعات بزرگتران تا غرور از سرتو برود و باز بحال خود برگردی **طریقت** در ترس از خدا است بدان که خدا قادر است بر عذاب کردن تو و تو را از اعمالی چند نهی فرموده و وعده عقاب در آنها نموده است و تو نمیتوانی ترك معصیت بکلی بکنی و چون ترك نکردی مستحق عقاب میشوی و خدا قادر است که تو را عذاب کند پس ترس از خدا مثل اینکه از شیر میترسی و اگر در کسی ترس کم باشد باید تفکر بسیار کند در عقابها که خدا فرموده است بسابقین در دنیا و میتواند بکند آیا اگر خدا بخواهد الان زلزله بفرستد که سقف را فرود بیاورد بر سر انسان میتواند یا نه البته انسان میگوید که میتواند و ما هم مطلع نیستیم که آیا میشود یا نمیشود و کی میشود و چون چنین مظنه برای تو پیدا شد و از هیچ طرف راه فرار نداری البته رو بخدا فرار میکنی و همچنین جمیع اسباب دنیا قابل این است که اسباب ضرر برای تو باشد یا اسباب نفع و در آخرت میتواند خدا تو را عقاب کند و چون قدری در این تفکر نمودی خوف تو زیاد میشود و بدانکه مراد

ما در این کتاب مبارک بیان راه وصول است نه بیان علمی و در بیان علمی الحمد لله کتب بسیار نوشته شده است و هر سالکی چیزی گفته است پس راه تحصیل خوف این است که فکر کنی در انواع عقابها و در سیر تنها نظر کنی آنگاه ترس در تو پیدا میشود و در قدرت خدا بسیار تفکر کن و در امتهای پیش نظر کن و در قرآن فکر کن تا ترسی و بدانکه ترس دو ترس است یکی ترس از آتش جهنم که سوزان است و مار و افعی که گزنده اند این ترس ناقصان است یکی ترسیدن از دوری از محبوبان است و معاشرت دشمنان و این فرع این است که محبت تحصیل کنی و بدانکه هیچ دردی از درد فراق بدتر نیست زیرا که دردهای دیگر از قطع اعضا است یا آنچه متعلق بانسان است و فراق قطع ارواح است و خدای توفادراست که میان تو و رخساره خود جدائی بیاندازد پس چون این را یقین کردی می ترسی مثل اینکه کسی جوهر نفیسی تحصیل کرده باشد و در قوطی حفظ نموده و دل باو بسته باشد و کسی را بیابد که میخواهد این جوهر را از او بگیرد البته میترسد و فرار میکند و پناه بدیگری می برد پس وصل آل محمد از همه جوهرها نفیس تر است و خدای تواند میانه تو و ایشان جدائی بیاندازد و میانه بسیاری از خلق و ایشان جدائی انداخته پس بترس از خدا و چوشت قوی تری از او نیست که پناه باو ببری و طرفی از او خالی نیست پس پناه بخدا ببر و از آل محمد بترس زیرا که محبوبان تواند مبدا از تو خطائی سرزند که ایشان از تو اعراض کنند و چون ترس تو قوت گرفت میگریزی و پناه دبیری و پناهی بجز از محبوب تو نیست و محبت نمیگریزد مگر رو بخود

محبوب مثل اینکه بچه را چون مادر بترساند رو بدامان خود ما در می‌رود
 نه بجای دیگر اللهم انی اغوذ بك منك لایمانع لما اعطیت ولا معطى لمانعت
 ولا ینفع ذا الجد منك الجد .

طریقت در امید است بدانکه همچنانکه خدای تو قادر است بر عذاب
 قادر است بر مغفرت و رحمت و اسم غفار او در قوت مثل اسم منتقم است
 و هر دو دست او هستند و وعده فرموده که بیمارزد پس امیدوار باش و
 امید را از ترس زیاده‌تر مکن و ترس را همسر امید داشته باش که این از
 شأن مؤمن است و مردم گمان میکنند که این دو باهم میسر نیست و حال
 اینکه از برای محبان این امر حاصل است زیرا که امید تو بچیزی است که
 او قوت تو باشد و ترس تو از چیزی است که او مفنی تو باشد و محبوب
 دائماً مفنی تو است که پردهٔ ایت را میدرد و تو را رو بخود میکشد و
 منور بنور خود میگرداند و تو دائماً رو باو سیر میکنی و قوت از او میگیری
 و جان تو زیاد میشود و روح قوی میگردد پس از جهة ضعفی که بتو
 میرسد تو ترسانی و از ترس مفارقت مضطرب و خائفی و بشخص او امیدوار
 پس از خود او میترسی و رو بخود او میکنی و مراد ائمه اطهار سلام الله علیهم
 همین بوده است نه ترس بی محبت و رجای بی ترس و محبت بی این دو
 اما ترس بی محبت و امید از قطاع طریق و درندگان صحراء است و دشمنان
 خونخوار و امید بی ترس از عاجزان و کسانی است که قادر بر ضرر رسانیدن
 نیستند و بهایم است و اما محبت بی این دو نمیشود این دو دو بالند از برای
 دوست و بدانکه شخص مادام که استغناء پیدا نکند و حرارت جذب نداشته

باشد محبوب نمیشود پس چون مستغنی از تو است از او بترس و چون جذاب است و رؤف و مهربان است باو امیدوار باش و راه تحصیل کردن امید تحصیل کردن عقل است و عقل بنشستن با عاقلان حاصل میشود بهسولت مثل اینکه ترس از نشستن با صاحبان نفس پیدا میشود و بدان که از برای هر چیزی دو راه است یکی اشخاص و یکی اعمال و راه شخصی اقرب است مثلاً معرفت حاصل میشود بتحصیل علم و عبادات و ریاضات ولیکن باید اینقدر ریاضت کشید که گوشت و پوست انسان تحلیل رود و گوشتی از نو بیاورد و پوستی دیگر خدا باو بدهد و فکرش اصلاح شود و علم پیدا کند آنوقت معرفت پیدا کند و این بسا در يك عمر نشود و در وسط راه بسا ضایع شود این راهی است پر از مارها و افعیها و خارها و زهرها پس مبدا ای برادر من در این سفر تنها حرکت کنی ✽ خرد مومین قدم وین راه تفته ✽ خدا میداند و آنکس که رفته ✽ هین میرالا که بابرهای شیخ ✽ پس اگر تحصیل شیخ کنی بسا راه هزار ساله را اینک روز میروی و زحمت سی ساله را یکساعت درست میکند پس در معرفت تحصیل شیخی کن که او راه رفته باشد و بمنزل رسیده باشد و مطلب را دیده باشد و خود او مشعل بنور حق گشته باشد و گمان مکن که خدا در عالم راه سهل را ترك کرده باشد و من تو را امر بتعب و رنج بی استاد نموده باشد حاشا و کلا اول کنی که خداوند دنیا آورده انبیاء بزمه اند و آخر کسی که از دنیا میرود انبیا هستند جاهلان می پندارند که خلق را خدا بما جاهلان وا گذارد و خجی را از میان برداشت و دنیا بی وجود ایشان میگردد و حال اینکه محال است که خدا تشنه بیافریند و آب عطا نفرماید بلکه محال است که تشنه بیافریند آنوقت

امر فرماید که آب از قعر زمینها بیرون بیاورد بلکه خداوند اول آب آفرید پس از آن تشنه و اول نان خلقت فرمود بعد از آن گرسنه موجود کرد همچنین خدای رؤف و مهربان تو اول پیغمبران و حجتها آفرید بعد از آن امر فرمود بشناسائی و همچنین در خوف و امید يك راه این است که بفکر و نظر کردن و عبرت گرفتن تحصیل ترس از خدای خود بکنی و يك راه این است که تحصیل شخص امیدوار بکنی و شخص ترسنده را پیدا کنی و این هزار مرتبه بالاتر است از قسم اول پس ملتفت این معنی باش و از خداوند همین را بطلب و سؤال بسیار کن و گریه و شیون و بقراری بکن تا باین مطلب فایز شوی و اگر خداوند روزی تو فرمود و بسوی اورقتی [✽] تو میروی بسلامت سلام من برسافتی [✽] و بحق الوداد قبل یدیه هایهای کاش خداوند عالم در این زمانها نصیب ما میفرمود چنین بزرگواران و خاکهای پاهای ایشان را جواهر سرمه چشم رمد دیده خود میکردیم و آنی از ایشان منفك نمیشدیم و در دل و تن متوجه رخسار ایشان میکشتم باری این است مختصری از بیم و امید و احادیث در این معنی بسیار است و ما بجهة فارسی بودن رساله ترك کردیم ذکر آنها را مگر بقدر ضرورت و چون از برکت مشایخ ما دوستان همه صاحب بصیرت گشته اند و میدانند که من از خواهش خود عرض نکردم و همه مضامین اخبار است پس چه حاجت است بذکر سند و کانه جمیع این کتاب مبارك يك حدیث است نهایت بسندهای بسیار روایت شده است و هر راوی بعضی این حدیث را روایت کرده و من برای تو بطور اضممار و ارسال کل آنها را روایت میکنم و ان افتریته فملی اجرامی .

ظن یقت چون سخن باینجا رسید مناسب شد که قدری از محبت و مراتب

دوستی و محب و محبوب و کیفیت وصول عرضه دارم بدانکه اصل محبت شأن حقیقت تو است که فؤاد باشد همچنانکه ترس شأن نفس است و امید شأن عقل است و همینکه چشم نفسانی باز شد خودش ترسان است و هیچ حاجت بترسانیدن ندارد و چون چشم عقلانی باز شد خودش امید وار است و حسن ظن بخدا دارد مثل اینکه بمحضی که روح حیوانی آمد خود بینا است و شنوا و چون روح نباتی آید خود جذب کننده است و دفع کننده همچنین چون فؤاد آمد بادهای محبت وزیدن می گیرد و چشم انسان باز میشود و دلش بسته بجائی میشود و هر کسی مایل بمناسب خود میشود و مادام که مناسبت میان دو کس پیدا نشود ابداً دوستی نخواهد آمد و اگر کسی با کسی منافر است اگر سالها زحمت بکشی که او را متصل با آنکس کنی نخواهد شد و اگر بحسب ظاهر چهار صباحی اتصال آید آخر قطع خواهد شد و اگر کسی با کسی مناسب شد هرچه سعی کنی میان این دو قطع نخواهد شد پس اگر دشمن علی علیه السلام بدهی که دوست شود نخواهد شد و اگر شمشیر بر فرق دوست بگذاری که دشمن شود نخواهد شد این است که امام تو می فرماید رجوع بمردم نداشته باشید هر کس برای دوستی ما خلقت شده است خواهد آمد و میفرماید که هر کس علوی است یا جعفری خود مایل میشود بما پس خدا کند که کسی از سنخ ایشان باشد و مادام که کسی از سنخ آل محمد سلام الله علیهم نباشد و از نور ایشان نباشد محال است که رو بایشان کند موافق رو بموافقی میکند از آن جهت که از او قوت میگیرد

آیا نمی بینی که اردک رو بآب میکند و در آب شناوری مینماید بجهت اینکه خلط آب بر او غلبه دارد و هوا و خاک او کم است و مرغان پرند رو به هوا میکنند بجهت اینکه هوای آنها غالب است پس هواست که مایل به هواست و آب بآب و خاک بخاک و آتش بآتش و چون در این عالم امر را بر این نهج دیدی بین که در اناسی هم امر چنین است آنکه از سنخ الواط است دوست ایشان و مایل بایشان است و آنکه از سنخ عقلا است رو بایشان است و مجالس ایشان و آنکه جوان است محشور با جوانان است و آنکه پیر است محشور با پیران است و پیر از جوان لذت نمبرد و جوان از پیر ضعف پیدا میکند همچنین آنکه از سنخ آل محمد است مایل بایشان است و محبت تحصیلی نیست و آنکه از سنخ اعداء است مایل باعدا است و عداوت تحصیلی نیست بلی هر گاه در تو نور آل محمد باشد و بنور خود مایل گشته بایشان و لکن ظلمت عارضی بر تو غالب آمده است میتوان ظلمت را تحلیل برد و نور را قوت داد و این است معنی تحصیل محبت که امر فرموده اند نه اینکه ظلمت صرف نور شود و نور ظلمت حاشا و کلا پس چون در دل خود حب آل محمد را دیدی اگر چه کم باشد شکر خدا را بکن که نور ایشان در دل تو هست و آنوقت میتوان تحصیل دوستی کرد و زیاد نمود و لکن زیاد کردن دوستی سخت است و از همه اسباب بهتر و پاکیزه تر و نزدیکتر از برای دوستی آل محمد سلام الله علیهم معاشرت و مجالست دوستان است هر گاه با کسی نشستی که اهل ذوق باشد و محبت او بسر حد اعلی باشد خورده خورده دوستی در دل تو قوی میشود و قلب تو منور میگردد و هر گاه کم سعادتی تو را گرفت و چنین رفیق شفیقی نیافتی و استادی ندیدی پس

راه این است که فکر بسیار کثی در بدیهای دشمنان ایشان و محاسن خود ایشان و فضایل و علم و خلق و معجزات و کمالات ایشان و رأفت و رحمت و مهربانی و کرم و سخاوت ایشان خورده خورده همینکه فکر کردی قلب تو مایل میشود بایشان و ظلمت غفلت در تو ضعیف میشود و بدانکه ظلمتی که در شیعیان پیدا میشود الحمد لله عداوت نیست ولكن معصیت است و عصیان را باندك چیزی میتوان پاك كرد پس همینکه دوستی آل محمد در تو قوت گرفت و عداوت دشمنان در تو زیاد شد خورده خورده دلت روشن میشود و عصیان تو کم میشود آنوقت نتیجه های دوستی در تو پیدا میشود و بعد عرض میشود که چه نتیجه خواهد بخشید و بدانکه پاره از خلق گمان کردند که دوستی خداوند عالم جل شأنه از برای خلق حاصل میشود بلکه نسبت عشق دادند نعوذ بالله من غضب الله و خدا را معشوق خواندند و این امری است محال و مادام که نفهمی اصل محبت از چه چیز است نخواهی فهمید این معنی را عرض کردم سابقاً که اصل محبت از مناسبت است و مناسبت سه قسم بیشتر نیست یا این است که دو چیز از يك جنس خلقت میشوند مثل دو جسم اگر چه یکی زمینی باشد و یکی آسمانی میل بیکدیگر میکنند از جهت جسمیت که مابه الاشتراك این دو است یا مثل هم میشوند باین معنی که از يك نوع باشند مثل دو گوسفند و دو الاغ و دو انسان چون مابه الاشتراك قریب میان این دو است قوت از هم میگیرند و دوست میشوند و مناسبت این شق زیاده از شق اول است چرا که میبینی حیوان و انسان از يك جنسند و ذو انسان از يك نوعند و انسان انشئ بانسان بیش از حیوان است و محبتش بانسان .

زیادتر میشود و همچنین میبینی که حیوان بتو نزدیکتر است از گیاهها از اینجهت حیوان را دوست تر از گیاه میدارد انسان و گیاه نزدیکتر است بتواز جماد از اینجهت میل تو بنبات بیش از جماد است باری يك قسم مناسبت دیگر بممانلت است یعنی دو چیز مثل هم بشوند اگر چه از يك نوع نباشند اما شباهت صوری بهم دارند مثل اینکه میبینی مثلاً دو نفر از يك شهر نیستند و از يك محله نیستند و از يك قبیله نیستند و در يك سن نیستند و لکن در صورت شباهت بهم دارند میان این دو محبت زیادتر است تا آنکه شبیه نیست و هر گاه در شهر نظر کنی خواهی دید که هر دو نفری که با هم در کوچه ها راه میروند و رفیق با هم هستند یا شباهت صوری دارند یا خلقی یا سنی یا چیز دیگر از این قبیل و بغیر از این سه قسم محبت ابدأ حاصل نمیشود پس دوستی ذات احدی بطور میسر میشود و حال اینکه نه از جنس تو است و نه از نوع تو و نه مثل تو بلکه وجود او امتناع تو و امثال تو است سپهان الله دوستی فرع معرفت و معرفت دوبار دیدن است و خلق از دیدن یکبار خداوند عاجزند پس چگونه دوستی حاصل میکنند محال است و این صرف خیالی است بی معنی که برای خود کرده اند ✱ ما کجا و هوس لاله بدستار زدن ✱ امام تو میفرماید الطريق مسدود و الطلب مردود یعنی راه بسوی خدای تو بسته است و طایین را دست رد بسینه ایشان گذارده است رجوع من الوصف الی الوصف و دام الملك فی الملك اگر سالها سعی در این مطلب بنمائی و عمر خود را با هزار عمر دیگر صرف کنی عاقبت بجز از حیرت چیزی زیاد نخواهی کرد پس مراد از دوستی خداوند دوستی آل محمد است سلام الله علیهم اجمعین زیرا

که خداوند عالم ایشان را رخساره خود قرار داده است و جمیع معاملات با ایشان را معاملات با خود قرار داده است و اخبار و آثار الحمد لله از این معنی پراست و حاجت بذکر نیست پس باید سعی در محبت آل محمد سلام الله علیهم نمود و این را بیانی غامض است و شرحی مشکل و آن این است که مبرهن و معلوم است که آل محمد سلام الله علیهم اول ما خلق الله هستند و با ایشان احدی از خلق در مقام ایشان شریک نخواهد بود این است که میفرماید لایسبقه سائق ولا یلحقه لاحق و لا یفوقه فائق یعنی هیچ کس باو ملحق نمیشود و کسی سبقت بر او نمیگیرد و بلندی بر او احدی نخواهد جست پس چگونه میشود کسی از جنس ایشان باشد و اگر کسی ادعای جنسیت با ایشان بکند کافر و مردود است ایشانند کسانی که در قطب نشو و نما کرده اند و با قطب احدی شریک نمیشود زیرا که هر چه خارج است از قطب منحرف است و کج رفته است و هر چه با او است که خود اوست بفهم چه میگویم و جای بسط این مطلب مقام دیگر است و اینجا نمیتوان تفصیل بیش از این داد پس مجمل قول این شد که احدی با ایشان شریک نمیشود نه در ماده و نه در صورت در هیچ عالم از عوالم پس مراد از مناسبت با ایشان مناسبت با خادمان ایشان است و معنی دوستی دوستی نوکران ایشان است و مراد از عداوت عداوت دوستان ایشان است بفهم این مطلب را و شواهد این در اخبار و آثار اهل بیت سلام الله علیهم یش از این است که بتوان احصا کرد پس تحصیل دوستی شیعیان باید نمود و در اینجا مطلبی است و ایرادی بسیار مشکل و جواب از آن سخت تر است از سؤال و بطور اختصار سؤال را ایراد مینمائیم و جواب عرض میکنم و لا قوه الا بالله العلی العظیم.

سؤال شما میگوید که احدی بدون واسطه شیعیان نمیتواند بآل محمد برسد و از ایشان بگیرد و دوستی ایشان را نمیتوان تحصیل کرد با اینکه می بینیم جمعی دوستی ایشان را تحصیل کردند و با ایشان نشستند و برخاستند و علم از ایشان گرفتند و معرفت ایشان را تحصیل نمودند .

عرض میکنم که از این اشکال دو جواب است یکی قشری ظاهری و یکی باطنی اما جواب قشری ظاهری این است که مراد ماعرصه حقیقت است نه مجاز و این عرصه عرصه اعراض است و امام بصرافت نور و جلال و جمال خود جلوه فرموده است بلکه در عرصه اعراض با بدن عرضی ظاهر شده است و اینکه تومیینی جسدی است از اجساد نهایت اشرف اجساد است و امام از وراء این جسد سخن میگوید پس تو از زبان گوشتی میشنوی و با شخص معلوم می نشینی و بر میخیزی و این غیر از امام است چه خوب فرموده است **جاها** این نور علیینی است **نه** همین جسمی که تو می بینی است **پس** در عرصه حقایق خواهی یافت که میان ایشان و خلق واسطه کان بسیار است و خلق بواسطه وسایط از ایشان میگیرند و اما جواب باطن این است که نبوت مقامی است زیر پای ائمه اطهار و پیغمبر ما این است که میفرماید که انبیاء از نور ما خلقت شده اند و زیر پای انبیاء مقام شیعه است و بعد از شیعه انس مقام شیعه جن است و پس از ایشان مقام ملائکه است و بعد از آن حیوان طیب و بعد از آن نبات طیب و بعد از آن جماد طیب و ایشان چون نازل شده اند باین عالم از همین راه نازل شده اند و در هر مقامی و عالمی بدنی از اهل آن عالم گرفته اند و با همان بدن نازل شده اند بعالم پائین تر پس عالم بالا روح عالم اسفل میشود و این است مراد

از ارواح و بر اکثر پنهان مانده است مثلاً نباتی در بدن جمادی روح است و حیوانی در بدن نباتی و جمادی روح است و هکذا تا همه مراتب پس این بدن که تو میبینی يك مرتبه از مراتب او تشیع است که يك بدنی است از بدنهای ایشان پس هر چه باین بدن جسمانی غلیظ میرسد از آن درجات عالیه است و آنها مبادی فیض جمادیت و نباتیت و حیوانیت و انسانیت شده اند بفهم آنچه گفتم و شنیدی که از این صریحتر نمیتوان گفت پس هر چه از این بدن بشنوی از امام میشنوی بواسطه انبیاء و اولیاء و ایشانند واسطه ها اگر چه از خود ایشان بشنوی پس اگر چه سلمان و نظیران سلمان در شهر دیگر باشند و تو خدمت امام باشی و حدیث سؤال کنی بواسطه سلمان ندای تو بگوش ایشان میرسد و جواب ایشان بواسطه سلمان بتو میرسد بلکه همه ندا کنند کان عالم و دعا کنند کان از روز السبت هر چه شنیدند از خدا بواسطه ایشان است این است که میفرماید سلمان باب الله فی الارض گمان مکن که این امر مخصوص بهمان شیعیان باشد که زنده بودند بلکه مؤمن حی است همه وقت آن شیعیان کامل که امروز هستند بر زخ بوده اند از سابق ایام تا کنون و آروز خلق بواسطه ایشان از امام میگرفته اند مثل امروز و بعد از این باری بدور افتادیم از مطلب مطلب این است که ها و تواز عرصه خاکیم و آنچه نسبت خاک را با عالم پاک ما کی بآل محمد میزسیم و کی از ایشان میتوانیم بگیریم و کی ایشان را میشناسیم آل محمد را خدا میشناسد که خلق فرموده است و ایشان را خدا دوست میدارد که قدر ایشان را دانسته و چون ظاهر شده اند از برای شیعیان خود شیعیان هم هر کدامی

بقدر قابلیت خود عارف بایشان شدند و دوستی ایشانرا تحصیل نمودند و ما مکلفیم بشناختن کاملان شیعه و دوستی ایشان و بولایت ایشان تقرب میجوئیم بخداوند و از خداوند نجات میطلبیم بواسطه ایشان پس ای برادر من غافل از راه مشو و طمع بیهوده منما و سعی بی حاصل مکن که بآل محمد نمیرسی مگر بواسطه شیعیان و عجب میکنم از اشخاصی که دعوی دوستی میکنند و تکبر از اخلاص شیعیان میورزند و بخیال خود خود رادوست شمرده اند هیئات دوستی محال است مگر از این راه و اگر هزار سال از غیر این راه حرکت کنند دوست نخواهند شد خود را بتعب بی حاصل و رنج بیهوده انداخته اند و بمنزل نخواهند رسید پس یا راضی برنج خود مشو و خلق را بتعب میانداز و اگر لابدی از این امر پس * رنج خود و راحت یاران طلب * تو که بمنزل نمیرسی بگذار سایرین بروند باری پس باید دوستی آل محمد را از این راه تحصیل کرد و در این مقام مطلبی است آیا مراد از دوستی ایشان چه چیز است یعنی باید شیعیان را برای امام دوست داشت یا دوستی ایشان مثل دوستی امام است یا خود دوستی ایشان است بدانکه خلق را در این مسأله مدرکهاست و هر کسی را خداوند بچیزی تکلیف کرده و هر سه قسم خوب است و لکن برای هر کدامی اهلی است و اهل دوستی بطور احسن کسانیند که دانسته اند که شیعیان نور آل محمدند و نفس ایشان هستند و معرفت شیعه بنورانیت معرفت امام است و معرفت امام معرفت شیعه است و دوستی ایشان دوستی ایشان و دشمنی ایشان دشمنی ایشان و اما راه تحصیل دوستی بطور اختصار این است که اولاً باید فکر کرد در صفات شیعیان و ترك کردن

غفلت و متذکر بودن ایشان و ترك كردن حسد و بخل و ثامت بسا در این خلق کسانی یافت میشوند که خود قابل نشدند و لکن کبر و انفه ایشان مانع است از تسلیم شیعیان و آخر میمیرد و جزو مشرکین محسوب میشود و با یهود و نصاری محشور میشود پس ترك حسد را بکن و این نمیشود مگر از اینکه دائماً تفکر کنی در بدی و معصیتهای خود و نقصها که در تو هست چون نقص را یافتی برای خدا خاضع میشوی پس نفس خود را ملجأ میبینی از تسلیم برای دیگری و از تو چون گذشت بهر کس برسد خوب است اگر چه يك غلام سیاه باشد و این از کمال بد نفسی است که کسی بر خود بگذارد که کامل نشده و محتاج است و لکن بعادت و طبیعت تمکین کند از کسی بیاطل محض اینکه او مسن است یا متشخص و مالدار است یا خانواده عالم است اینها همه خیالاتی است که شیطان در نفسها انداخته است محض ضایع کردن خلق و کمرام نمودن ایشان از راه هدایت ای بسا کسی که از خانواده علم است و جاهل است ای بسا خانواده نبوت که فاسد شود فرزند عالم شاگرد عالم است و جاهل بیگانه است اگر چه فرزند صلبی او باشد و عالم برطن عالم فرزند بطن او است و همچنین از تشخص دنیائی و مال و دولت بگذرد خدا میدهد اگر چه بيك سیاه زندگی باشد و بگیرد اگر چه از پسر نوح نبی باشد پس ملتفت این معنی باش در هر عصری و هر وقتی باری مجمل کلام اینکه نظر برزینت دنیا مکن که از آخرت غافل میشوی و شیعه آنکسی است که برصفت امام باشد چون او را شناختی و ترك عاداتها و طبیعتها و لغوها نمودی خداوند بر حسب وعده محبت

او را در دل تو میاندازد و دوستی هر قدرش باشد مربی نفس است و شعور را زیاد میکند و عقل پیدا میکند و مدبر میشود و صاحب کمال میگردد و همین که انسان از ولی حق معرض شد قلبش گرفته میشود و شعورش کم میشود و فکرش زایل میگردد و دینش تمام میشود و چون حب آمد اگر بخواهی تکمیلش کنی کامل نمیشود مگر باطاعت کردن و تکمیل نمودن پس متفکر شو و متذکر باش و دعا کن و عبادت بکن و شبها بر خیز و روزها دعا کن تا خداوند نصیب تو گرداند پس همینکه دوستی غلبه کرد ایثار میکنی محبوب را بر ما سوی پس انیس و مونس تو می شود و مراقب تو میگردد و حافظ جان و مال و عرض و ناموس تو میشود پس دایم با او میشوی آنوقت است که برای تو کشف حاصل میشود و تعلیم مینماید تو را با شراق پس در خواب و بیداری او رامی بینی و با او می نشینی و بر می خیزی و عرض حاجت چون کنی حاجت تو را بر آورد و تو را تربیت کند و هر چه سؤال کنی تعلیم تو فرماید این است که ما تو میفرماید که نیست بنده که ما را دوست دارد و خالص شود در محبت ما مگر اینکه چون مسأله بر او وارد شود در قلب او ما جوابی القا میکنیم و خداوند میفرماید که بنده بنافله گذاردن مقرب حضرت میگردد تا اینکه او را دوست دارم و چون او را دوست داشتم دست توانا و چشم بینا و گوش شنوای او می شوم اگر بخواند مرا اجابت میکنم او را و اگر ساکت شود از خود عطا مینمایم و بدانکه دوستی چون در قلب جا کند اثر بجمیع مراتب تو میکند پس در مشاعر باطن و ظاهر دوستی منزل میکند پس کانه دوستی بمنزله درختی است که ریشه اش در دل است و شاخهای او در اعضای تو است پس

جميع مشعر هاى تو روشن ميگردد بدو ستى آل محمد پس عقل تو درك
معنى دوستى را ميكند و بهر چه نظر ميكند ظاهر دوست را مي بيند و غافل
از معنى او نمى شود بد نميگويد :

☆ در هر چه نظر كردم سيماي تو مي بينم ☆ سرهاى سرافرازان در پاى تومى بينم ☆
و با نفس خود نمى فهمد مگر صورت محبوب را و در خيال او نقشى نيست
مگر صورت او پس اگر چه بدرخت نظر كند صورت او در چشمش نقش مي بندد
و تا كسى از اهل عشق و و داد نباشد اين معنى را تعقل نميكند و لكن از
روى حكمت مي توانى بفهمى كه چون در خيال چيزى قوت گرفت در بنطاسيا
ظاهر ميگردد و بنطاسيا چون برنگ آن شد مشافهه آن را مي بيند زيرا
كه ديدن چيز ديگر نيست مگر همين پس چون چشم بكشائى بنطاسيا در
اندرون چشم پينا است همان رنگى كه دارد و مادام كه توجه خاص نكنى
چيزى ديگر نمى بينى پس همان را مي بينى و بسا خورده خورده در جليديه
اثر كند و هر عكسى كه بر تو وارد مي شود بهمان رنگ و شكل به بينى
و هر صدائى كه برسد اسم آنرا بشنوى و صدائى آنرا بشنوى و امر تو
بجائى ميرسد كه اگر او حركت كند تو حركت ميكنى و اگر او اراده كند
تو اراده ميكنى بد نميگويد شاعر :

لى حبيب حبه يشوى الحشى لسو يشا يمشى على عيني مشى
قوله قولى و قولى قوله لو يشا شئت و لسو شئت يشا
طريققت چون امر محبت بر بسيارى از مردم مخفى و پوشيده است و بسا
دلها كه زود منكر ميشوند دوست ميدارم در اين مقام احاديثى چند ذكر كنم

تا دلهایقین کنند بآنچه عرض کردم و سهل نشمرند این مطلب را از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود هر کس دوست دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا و بدهد در راه خدا او از کسانی است که ایمانش کامل شده است و فرمود که محکمتر از همه عروهای ایمان این است که دوست بدارد در راه خدا و دشمن بدارد در راه خدا و بدهد و منع کند در راه خدا و از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمود که فرموده است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که دوستی مؤمن از اعظم شعبه‌های ایمان است و هر کس دوست بدارد در راه خدا و دشمن بدارد در راه خدا و بدهد در راه خدا و منع کند در راه خداوند او از برگزیدهای خداست و از ابو بصیر روایت شده است که میگوید شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که میفرمود کسانی که دوستی با یکدیگر میکنند در راه خدا روز قیامت بر منبرهای نور می‌نشینند و نور رخسارهای ایشان را روشن کرده است و منور کرده است جسد های ایشان را و منور کرده است منبرهای ایشان هر چیزی را تا اینکه معروف میشوند بواسطه این نور پس گفته میشود که این جماعت دوستداران یکدیگرند در راه خدا و فضیل بن یسار سؤال نمود از آن حضرت از دشمنی و دوستی که آیا از ایمان است فرمود مگر ایمان چیزی بجز از حب و بغض است پس این آیه شریفه را تلاوت فرمود که حَبِّ الْإِيمَانِ وَزِينَتُهُ قُلُوبُكُمْ تَأْخُذُكُمْ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ وَخَلْفَهُمْ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ از ابی سعید خدری روایت شده است که میگوید فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر که خدا روزی او کند دوستی ائمه اهل بیت مرا رسیده است بخیر دنیا و آخرت تا اینکه فرمود در دوستی اهل بیت من بیست خصلت

است ده در دنیا و ده در آخرت اما در دنیا زهد است و حرص بر عمل و ورع در دین و میل بعبادت داشتن و توبه کردن پیش از مرگ و خوشحال بودن بنماز شب و مأیوس بودن از آنچه در دست مردمان است و محافظت نمودن امر و نهی پروردگار و نهیم بغض دنیا است و دهم سخاوت است و اما در آخرت پس نامه عمل برای او گشوده نمیشود و ترازوی بر او گذارده نمیشود و کتابش را بدست راستش میدهند و واجب میشود بر او برائت از آتش جهنم و رخساره او نورانی میشود و از حلهای بهشت بر او میپوشانند و شفاعت او را در صد نفر از اهل بیتش قبول میکنند و خداوند نظر میفرماید بر او برحمت و از تاجهای بهشتی بر سرش میگذارند و دهم این است که بی حساب داخل بهشت میشود پس خوش بحال دوستان اهل بیت من و در تفسیر آیه کریمه قل لا اسألكم علیه اجرا وارد شده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که هر کس با دوستی آل محمد بمیرد شهید مرده است آگاه باشید هر کس بمیرد بدوستی آل محمد آمرزیده است آگاه باشید هر کس بمیرد بدوستی آل محمد ثائب مرده است آگاه باشید هر کس بمیرد بدوستی آل محمد مؤمن مرده است و ایمان او کامل است آگاه باشید هر کس بمیرد بدوستی آل محمد اول ملک الموت او را بشارت بهشت میدهد پس نکیر و منکر او را بشارت میدهند و هر کس بمیرد بدوستی آل محمد علیهم السلام او را داخل بهشت میکنند مثل اینکه عروس را داخل خانه شوهر میکنند آگاه باشید هر کس بمیرد بدوستی آل محمد خداوند ملائکه را زوار قبر او قرار میدهد که همه طلب رحمت بر او کنند آگاه باشید هر کس بدوستی آل محمد

بمیرد از اهل جماعت است و سنت آگاه باشید هر کس بمیرد با دشمنی آل محمد روز قیامت محشور میشود و حال آنکه برپیشانی او نوشته شده است که که آیس من رحمة الله آگاه باشید که هر کس با دشمنی آل محمد بمیرد بوی بهشت را نخواهد شنید و از این قبیل اخبار بسیار است و بجهة اختصار ترك نمودیم **طریقت** در تقوی است بدانکه تقوی بمعنی پرهیز گاری است و مادام که انسان پرهیز کار نشود و از هر چه خلاف رضای خداست پرهیز نکند بمأمول خود فایز نمیشود و نجات از برای او نخواهد بود و برای تقوی درجانی است اما تقوای ظاهری آن است که ترك کند معصیتهای بدنی را و مرتکب خلاف شرع انور نشود و مشغول بطاعت شود و این اهل تقوی زیادند بالنسبة ولكن تکمیلش سخت است زیرا که مؤمن آن است که کبیره مرتکب نشود و صغیره را مهما ممکن ترك کند و فرایض را ترك نکند و مستحبات را مهما ممکن بجا آورد و مکروهات را مهما ممکن ترك کند و چنین کسی بسیار نادر است در هر عصری اگر چه بحسب ظاهر خلق معروف بتقوی بشوند و بعدالت موصوف شوند و لکن آن تقوی که منظور و مراد خدا است و شیوه ائمه هدی است ندارد و بدون این احدی کامل نمیشود زیرا که جمیع آنچه پیغمبر امر فرموده است اسباب علاج نفوس است و از هر چه نهی فرموده مضر است برای نفوس و مادام که بیمار پرهیز نکند و چیزهایی که اسباب ناخوشی است ترك ننماید و چیزهایی که دوی مرض و شفای او است استعمال نکند بهبودی حاصل نمیکند و بهر اندازه که پرهیز کند بهمان اندازه سالم میشود و لکن مردم چون جاهلند مادام که بیمار نمیرد شعور مرض نمیکند

و همینکه مرد امید بهبودی در آن نیست پس هر کس میخواهد شقای کامل تحصیل کند سعی در مداوا کند پس جمیع شریعت پیغمبر را باید تحصیل کند و از جمیع معصیتهای اعراض کند و جمیع طاعات را بجا آورد اگر کسی اینطور عمل کند بدنش کامل میشود و اعضای او سالم میگردد آنوقت جاذب روحی سالم میشود و اگر کسی بدنش معتدل نشود جذب روحی فاسد میکند و هلاکت تحصیل میکند و بدانکه بهشت و جهنم دو خلقند از خلقهای خداوند عالم در عالم غیب و باید انسان تحصیل یکی از این دو را بکند و بدون تحصیل هیچیک را خداوند بتو نمیدهد و تحصیل بهشت نمیشود مگر باینکه بشریعت غراء احمدی عمل کنی و دین پاک محمدی را تحصیل نمائی تا اینکه بمقامی محمود فایض گردی و باین فوز عظیم فایز شوی هایهای چقدر جاهل شده اند این خلق و گمراه گشته اند ما اضلهم و اعمی ابصارهم ترك صورت کرده راه معنی را می طلبند و حال اینکه معنی را راهی بجز از صورت نیست و جلوه بجز از صورت ندارد شریعت تن است و جنت جان این تن و بسا جمعی از نقصان عقل ترك شرع کرده اند و بخیالهای واهی حرکت میکنند که دوستی ما را کافی است هیئات هیئات شریعت اصل دوستی است و مادام که انسانی متشرع نشود کجا دوست میشود هر کس ادعای دوستی آل محمد بکند و متشرع نشود استهزاء بایشان کرده است و ایشان را متهم نموده گمان مکن که این اخبار که فرمایش شده است که گناه دوستان آمرزیده است دلالت بر این کند که باید دوست عمداً ترك طاعت کند و مرتکب معصیت شود هر معصیتی را که عمداً انسان مرتکب شود کفر است

و کسی که طاعت را عمداً ترك كند ملحد است و مضاده با خدا کرده است معصیت آن است که از روی جهل و نادانی و غفلت مرتکب شوی نه از روی عقل و عمد پس خطا کرده اند و کج رفتند باری باید انسان تحصیل تقوای صوری کند و چون باین نعمت عظمی فایز شد آنوقت برای او تقوای باطن سهل میشود پس در مشاعر خود هم باید متقی شود باین معنی که خیال خود را حفظ کند از تصوره‌های باطل و علوم لا طائل و فکر خود را حفظ کند از فکرهای بی معنی که مخالف رضای خداست و علوم باطله را تحصیل نکند و در شکوک و شبهات و وسوس شیطانی فرو نرود و تفکر در علوم حقه کند و تحصیل دین نماید و نظر در آیات خداوندی کند و عبرت بگیرد اگر خلاف این کرد تقوای او ناقص است و چون تقوای باطن را تحصیل نمود تقوای باطن باطن را که معرفت و محبت است تحصیل کند پس در جمیع مراتب خود پرهیزگار میشود و خداوند وعده فرموده است که هر کس متقی شود خداوند باو مخرجی عنایت میفرماید یعنی راه نجات از جمیع بدیها و جهنم و هر خلاف حقی برای او قرار میدهد و همچنین برای او مخرجی قرار میدهند که هر چه بخواهد بیان کند بکند باری برای او مخرج از همه چیز بسوی همه چیز قرار داده میشود پس ای جان من تا میتوانی سعی و مجاهده بنما در تحصیل تقوی که بدون تقوی هیچ کار از انسان پیدش نمیرود هر کس حرکتی کرده بتقوی است و در این مقام برای تو مثلی عامیانه میآورم ولیکن تو حکیمانه بفهم چشم تو را خداوند از برای دیدن خلقت کرده است و میبیند هر چه باشد ولیکن نظر کن از روی انصاف که اگر نظر تو بمشرق باشد برای تو میسر هست

دیدن مغرب با اینکه تو نگاه بمشرق میکنی حاشا و کلا چنین چیزی میسر نیست و همچنین تو گرمی می‌فهمی و سردی هم می‌فهمی هر گاه دست تو بر روی یخ باشد احساس گرمی نمی‌کنی پس هر گاه بخواهی گرمی بفهمی از سردی اعراض کن و از یخ دور شو تا از گرمی منتفع شوی باری خداوند عالم بتو مشعرها عنایت کرده است و در عالم اضداد خلقت فرموده است پس درك هر چه بخواهی بکنی از اضدادش اعراض کن تا درك کنی پس برای انسان در همه حال نگاه داشتن خود از ضد مراد خود واجب و محتتم است همچنین خیر و شر ضد یکدیگرند و دنیا و آخرت دو نقطهٔ مقابلند بلکه همهٔ تکلیفات خارج از دوشق نیست توحید و شرك، اسلام و كفر، ایمان و فسق نیکی و بدی علم و جهل تذکر و غفلت و بهشت و جهنم و آخرت و دنیا طالب هريك که هستی از ضدش تقوی پدیده کن و خود را نگاه دار که با هم جمع نخواهند شد بفهم و حفظ کن این عرض را که بفیض برسی .

طریقت در ذکر کردن است و معرفت اصل ذکر و کیفیت او از مسأله‌های بسیار دشوار است بلکه سر است و حقیقت آن بروز نکرده است و امیدوارم بفضل و اکرم امام علیه السلام که در اینجا بیان ذکر را بطوری بکنم که متذکران بهره ور گردند پس در این طریقت فصلها باید ذکر کرد .

فصل بدانکه خداوند عالم نفس انسانی را طوری خلقت کرده است که احاطه میکند بهر چه پس از او است و جمیع آنچه مشاعر انسانی درك میکند بنفس میرساند و چون نفس انسان محیط و مسلط است بجمیع مشاعر احاطه میکند بهر چه درك میکنند و دارا میشود آنها را باین معنی که برای او ملکه

حاصل میشود از کل آنها و دارا میگردد جمیع صفات آنها را و قادر میشود بر ظاهر کردن هر چه بخواهد و این قوه را ذا کره مینامند پس ذکر حقیقی شأن نفس است و لکن هر چه را اراده کند اظهار مینماید در خیال خود یا زبان خود از صورتهای حقه و باطله و آنچه مراد ما است صورتهای حقه است و آن بر دو قسم است یکی فعلی و یکی مفعولی اما اول حاضر کردن شیء است در خیال یا زبان مثل اینکه صورتی تصور کنی یا بر زبان ذکر کنی برانی و ذکر ثانی در واقع نفس مذکور است و آن همان شبهی است که در خیال تو ظاهر میشود یا وردی که بر زبان جاری میکنی پس آنچه بخاطر بگذرد در حقیقت خود مذکور است این است که میفرماید ذکر نیست قولی بزبان و نه گذرانیدن چیزی بخاطر اولی مال ذا کر است و دومی مال مذکور بفهم این حدیث را که بسیار صعب است و هم چنین حضرت امیر علیه السلام میفرماید ذکر رسم زبان نیست و کار فکر نیست و لکن ذکر حیث آئیت مذکور است از برای ذا کر .

فصل در ذکر فعلی است بدانکه ذکر فعلی طاعات و عبادات است و برای آن مرتبائی است اولش محبت است و دویم رجا است و سیم خوف است و تحصیل اخلاق پسندیده و صفات حمیده ائمه هدی و کسب علوم و اخلاق نیک است و هم چنین از ذکر است عبادات شرعیه پس هر کس جمیع اینها را بجا آورد از متذکران است آیا نمی بینی که امام تومیفرماید ذکر نیست سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و لکن ذکر این است که بابی از حرام بر تو گشوده شود و داخل نشوی و بدانکه ذکر زبانی حاصل نمیدهد مگر با وجود ذکر فعلی پس اگر هزار بار بگوئی لا اله الا الله با اینکه

مطیع نباشی حاصل بتو نخواهد داد این است که امام تو میفرماید که خداوند عالم جل شانه سلب میکند لا اله الا الله را از غیر دوستان اهل بیت پس کسب ذکر فعلی بکن و باین معنی جمیع خلق متذکرانند بجهت اینکه هر یکی را کاری است و همان کار را باطاعت پروردگار خود میکنند پس متذکر است و مشغول است بتسبیح خداوند عالم پس عرصه عرصه ذکر است و هیچ کس جاهل بخدای خود نیست این است که میفرماید بهایم بهرچه جاهل شوند به چیز جاهل نیستند یکی معرفت خداوند و دوم معرفت نرو ماده و سیم معرفت اجل پس بهیمة عارف است بخدا چه جای انسان .

فصل در ذکر ربانی است و این ذکر بسیار دخیل است برای ترقی کردن بدانکه خداوند عالم برای حروف و کلمات آثاری چند قرار داده است چنانچه معروف و مشهود است واحدی این را منکر نمی شود مگر آنکه جاهل بفن باشد و از حروف اسمهای از برای خود ترکیب فرموده است و اسم اعظم را از حروف و کلماتی چند ترکیب فرموده است و اثر این اسمها البته زیاد تر است از سایر حروف و کلمات زیرا که مظاهر انوار و جلال خداوند شده اند آیا نمی بینی که از این عناصر هر گاه بدنی ترکیب شود که در آن بدن روح انسان جلوه گر شود آثاری چند بر آن مترتب میشود و افعال و اقوال از آن بروز میکنند و هر گاه بدنی ساختند که از آن نور نبوت جلوه گر شود آثار عظیم تر بروز میکنند و تنطق بوخی مینماید و علوم عجیبه اظهار میکنند همچنین حروف قالبها هستند

از برای ظهور صورتهای غیبی و معنیهای باطنی پس بهر طور که ترکیب شدند اقتضای روحی همچنان میکنند و این مسأله بسی مسلم است و محتاج به بیان نیست پس هر گاه حروفی ترکیب شد که قالب نور شد و از آن اسم خداوند بروز کرد آثار عجیبه بر آن مترتب میشود این است که میفرماید سوره حمد شفا است و اگر بر مرده بخوانند زنده شود عجب نیست و هر دردی که برای تو وارد میشود سوره حمد بخوان و در ریخته خود بدم خداوند شفا میدهد و همچنین در آیات آثار و خواص عجیبه است و از این باب است آثار دعوات پس سالک باید برای خود تحصیل ذکر نماید و بدانکه ذکر را اقسامی است بعضی از اقسام ذکر تسبیح است و تحمید و تمجید و تکبیر و آن اسمهایی است که بر این معنی دلالت کنند یا ذکر خود این معانی است مثل سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر و بعضی از اقسام ذکر قرائت قرآن مجید است و بعضی از اقسام سؤالها و دعاها است که حاجات خود را بطلبی و این چند قسم است یا طلب رحمت بر آل محمد است صلوات الله علیهم و آن صلوات است و اجرش بی نهایت است یا برای غیر ایشان حاجتی میطلبی و این قسم یا طلب دفع مضرت است یا جلب منفعت اما دفع مضرت یا برای خود تو است یا دیگری و از ملحقات آن استغفار است و استعاذه و احتجابات است و از قسم جلب نفع است طلب جنت و نعيم و استعاذه از عذاب الیم و بعضی از اقسام ذکر بیان حالات است و طول کلام دادن و شکر خداوند گفتن و این مناجات است و از اقسام ذکر فضایل گفتن و مثالب اعداء بیان نمودن و حقایق اشیاء را شرح دادن و جمیع انواع علوم حقه از ذکر است و هر يك از این اقسام ذکر

را فضلی است و انسان باید بحال خود بینا باشد و در هر وقتی هر قسم که حاجت باشد بهمان عمل کند مثلاً در مقامی که جمعی هستند از مؤمنان و مجلسی بی مانع افضل ذکر در این وقت فضائل آل محمد سلام الله علیهم گفتن و مثالب اعداء شمردن است و اگر میسر شود تعلیم علم کردن است و هر گاه بر او عصیان غالب شود استغفار باید بکند و طلب جنت بکند و هر گاه نعمتی باو برسد شکر بگوید و هر گاه متذکر نار شود پناه بخدا ببرد از آتش جهنم و هر گاه مقام تسبیح شود تسبیح کند و هر گاه مقام تکبیر باشد تکبیر بگوید و متذکر هر صفتی از صفات میشود ذکر مناسب همان را بکند مثلاً هر گاه متذکر شد بزرگی خدا را بگوید الله اکبر هر گاه متذکر عظمت شد بگوید العظمة لله هر گاه متذکر رزاقیت شد یارازق بگوید و هکذا سالك در هر مقامی و حالتی متذکر چیزی خواهد بود همانرا در آن حال ذکر خود قرار دهد و اینگونه ذکر بسیار عظیم است و خداوند آگاه و مطلع است بر قدر آن .

فصل بدانکه برای ذکر شروط بسیاری است و مادام که آن شروط جمع نشود فایده نمی بخشد و پاره متعلق است باصل ذکر و پاره از باب حصول ذکر است اما آنچه متعلق بذکر است چند شرط است :

اول آنها توجه قلبی است مادام که انسان در قلب خود متوجه نشود ذکرش مثل حرکت در خواب و سخن گفتن مجنون است زیرا که اصل در انسان قلب او است و مادام که از قلب نباشد حرکت انسان حرکتی است بیجا و فعلی است لغو زیرا که آنکه از انسان محشور میشود قلب او است و آنکه

باید ترقی کند قلب او است و اما بدن بمنزله مظهری است بلکه آن حیوانی است که انسان بر او سوار شده است و انسان قلبی است که در آن گذاشته شده است پس حرکت حیوانی حرکتی است بی معنی و مغز مگر اینکه با مرانسان باشد پس باید در هر عملی از اعمال برای او نیت باشد این است که میفرماید هیچ قولی نیست مگر با عمل و هیچ قولی و عملی نیست مگر با نیت و مثل آنکس که بدون نیت حرکت میکند مثل کسی است که خواب باشد و برای خواب در عملش نه ثوابی است و نه عقابی و همچنین است آنکس که غفله حرکتی میکند مثل خواب است یا مثل کسی است که مرده باشد زیرا که نیت جان عمل است و عمل بی نیت مثل تنی است که مرده باشد پس برای ذاکر واجب است که تحصیل نیت بکند اولاً آنوقت ذکر کند و ذکر زبانی مانند صدای ساعتی است که قرار داده اند برای متذکر شدن ساعتها یا صدای مرغی که دلالت بر چیزی کند بلی ذکر غافل بهتر است از معصیت غافل پس باید اصل ذکر در قلب باشد و زبان با مر قلب حرکت کند و شرط دیگر این است که برای هر حاجتی ذکر مناسب طلب کند پس اگر طلب رحمت میکند ذکر رحیم کند و اگر طلب انتقام میکند یا منتقم بگوید و اگر طلب غفران میکند یا غافر بگوید پس برای هر حاجتی ذکر معین است و همچنین باید مراقبت حالات بکند هر حالتی که برای او هست ذکر مناسب تحصیل کند در وقت فرح و حزن و استعلا و انخفاض و بزرگی و پستی و خوف و امید و علم و جهل و خلوت و ملا هر آنی را ذکر خاص است و همچنین مناسب هر شخصی ذکر خاص است نه هر کس میتواند همه ذکر هارا بگوید بسا

ذکرهای عظیمه است که سموم قتاله است برای جاهل اگر آن ذکر را مداومت کند هلاک میشود باری باید همه این جهات را مراقبت کند و از اعظم شروط اذن استاد است آن کسی که خودش بقوت خود بالا میرود استاد است اوست که قوی است در تأثیر و غیر او لایق این مقام نیست و همچنین استاد مطلع است بر خواص هر ذکر و دعائی اگر از او استفسار کنی تو را واقف میکند بر ذکر و شفای جمیع درد های تو است و اگر تو بخواهی برای خود ذکر کنی ما نند بیماری هستی که اطاعت طیب نکند و خود معالجه خود بخواند بکند و رأی بیمار بیمار است پس خورده خورده خود را هلاک میکند و خون او گردن خود او است همچنین ذا کری که بی اذن و اطلاع استاد ذکر میکند ذکر او باعث هلاکت او خواهد شد در صورتیکه اثری مترتب بر آن بشود و اگر اثری بر آن مترتب نشود پس چه حاصل خواهد بخشید و از شروط عظیمه است معرفت مذکور باید بدانی که ذکر که را میکنی اگر عارف نباشی ذکر کسی را کرده که نشناخته و حاصل نخواهد داد و اگر چه معرفت مذکور بسیار مشکل است و در کتب فارسیه تصریح بآن نمی توان کرد چرا که ادله همه از کتاب خدا است و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و عجم بهره ور از آنها نمیشود پس عبارت مشکل میشود و لکن از خداوند استمداد میجوییم که مرا توفیق دهد تا بزبان آسانی بیان این مطلب صعب را بکنم بدانکه ذات خداوند عالم جل شأنه ذاتی است مستعلی از جمیع خلق پس دست احدی از خلق باو نمیرسد و چشم خلایق او را درک نمیکند و عقل ایشان باو نمیرسد و وهمهای ایشان او را درک نمیکند و بر تراست از هر چه درک کرده میشود و گمان مکن که از شدت لطافت و

کوچکی دیده نمیشود یا از شدت صفا محجوب مانده مانند آتش و هوا حاشا و کلا بلکه او ظاهر تر است از همه خلایق و پنهان مانده است از شدت ظهور و بالا رفته است از زیادتى نور پس نور او کور کرده است همه چشمها را از دیدن و صوت او کر کرده است همه گوشها را از شنیدن پس چگونه درك کرده میشود کسی که اگر جلوه کند جمیع پرده های نور و ظلمت پاره میشود و جمیع خلق تمام میشوند پس احدی طمع نمی تواند بکند درك کردن خدا را پس اگر خدا درك نمیشود در دل خود چه اراده میکنی و مذکور تو کیست با اینکه ذکر فرع معرفت است و معرفت فرع علم است و علم فرع دیدن است و خدای تو را کسی ندیده است و ذات او را احدی نشناخته است پس اگر تو او را نیت میکنی هیچ نیت نکرده لهذا خداوند عالم جل شانه از لطف و حکمت بالغه خود برای خود جلوه ها قرار داده است و معرفت خود را در معرفت آنها قرار داده است و جلوه او در دو مقام ظاهر است یکی باطن و یکی ظاهر اما جلوه باطنی فواید خلایق است و اما جلوه ظاهری امام است چنانکه میفرماید امام علیه السلام که خدا را دو حجت است یکی حجت باطن و آن عقول است و یکی ظاهر و آن امام است و بدانکه مراد از باطن یعنی پنهان از خلایق نه آنکه باطن بمعنی اشرف باشد و لازم نکرده است که باطن از ظاهر اشرف باشد بسا چیزها که در باطنند و ظاهر هزار مرتبه از آنها اشرف است مانند جن که باطن است و انسان که ظاهر است از او اشرف است و مراد از این باطن که گفته میشود آن چیزی است که پشت پرده باشد و ظاهر آن چیزی است که بی پرده باشد باری برویم بر سر مطلب مطلب این بود که

خداوند در این دو جلوه گاه جلوه فرموده و این دو بسته بیکدیگر نداد اگر فؤاد باشد و عارف با مامی که حجت است نباشی بیحاصل و بیجاست و اگر امام باشد و تو صاحب فؤاد نباشی بتو نفعی زیاد نمی بخشد بازی اما شخص امام فؤادی است ظاهر و دلیلی بی پرده و عیان که خداوند عالم او را راه و جاوه - گاه خود قرار داده است و معرفت او معرفت خدا است و دوستی او دوستی خدا است مثل اینکه دیدن تن زید دیدن انسان است و معرفت تن معرفت انسان است و اطلاع بر تن اطلاع بر انسان است پس اگر واقف شدی بر چنین شخصی بانسان رسیده پس اگر اطلاع بر امام واجب الاطاعة در هر زمان پیدا کردی و او را شناختی و فیض خدمتش را در یافتی عارف بخدا شده و راه بسته و طریقی بدست آورده که اگر تقلین گمراه شوند تو گمراه نشوی و اگر همه بر گردند از خداوند تو بر نمیگردی زیرا که تو بمطلوب خود رسیده و اگر کسی بمطلب رسید قضاء بامضاء رسیده است و کار او گذشته است و خدا از خود کسی را نمیراند بلی از راه شاید پاره بر گردند و پاره نرسند آیا نمی بینی که تا بشهر نرسیده و در راه سیر میکنی میشود که بر گردی و ورسی و گمراه شوی اما اگر بشهر رسیدی راه تو کم نمیشود چرا که تراز راه گذشته و بمطلوب واصل شده پس کانه تو مقصودی راه سایرین بسا کم شود و برای تو بدائی نیست اگر مردی بمطلب رسیده و مرده بفهم این اشارات را پس آن معرفتی که خداوند از مردم خواسته شناختن اهل هر زمانی است امام آن زمان را و اگر کسی عارف با امام خود نشود و بمیرد کافر مرده است و چیزی نشناخته و غایت ایجاد که عبادت باشد باو نرسیده است پس وجودش لغو و بی ثمر خواهد بود

پس بدان و آگاه باش که مراد و منظور و مقصود کل خلق امام است و حجت امام است و راه او است و باید متذکر او شد نه غیر و متذکر هر کس بشوی بجز از امام خود بیجا حرکت کرده و قابل ذکر نیستند و فرق میان ما و سایر خلق این است که آنها خدا شناخته اند و پیغمبر ندانسته اند و امام ندیده اند پس دین ندارند و ایمان ندارند و جنت ندارند اما ما از برکت امام زمان خود خدا شناسیم و پیغمبر داریم و امام داریم و دین و آئین و کتاب و سنت داریم پس جنت با ما است و غیر داخل نار است و در تیه و ضالالتند مانند شترانی که راعی خود را گم کرده اند روز میکنند متفرق و جدا از محمد و آل محمد سلام الله علیهم و شب میکنند حیران طعمه هر جانوری میشوند و خسته یاباب تیه نمیدانند که از کجا بکجا حرکت میکنند اگر چه بحسب صورت بسا حرکتی میکنند شبیه بحرکت عاقلان و لکن ایشان مثل حیوانات حرکت میکنند و شب عاقلان بر روی آنها افتاده است و نمی فهمند باری پس حمد خدای خود را بجا بیاور که تو را هدایت کرده است و چشم تو را بایمان روشن فرموده و امام تو می فرماید که معصیت کردن انسان با دین بهتر است از طاعت بی دین یعنی کسی که امام دارد و معرفت تحصیل کرده است معصیتی هم اگر بکشد نادم و پشیمان میشود و استغفار میکند و خداوند از او عفو میفرماید و هر کس عملی نکند ابداً با اینکه امام دارد کانه عمل کرده است و لکن آنکه امام نداده هر چه میکند گناه است زیرا که جاهل است بلکه کافر و ضال و از کافر هیچ عملی قبول نخواهد شد باری پس اگر کسی این سر را دانست معنی ذکر را فهمیده است و گمان مکن که بهمین میگذرد که

یکوقت عارف و مطلع باشی بر امام و هر وقت ذکر میکنی جاهلانه ذکر کنی مثل این مثل کسی است که دوست امام خود شده است و خوابیده و در خواب سخنی گفته است سخن خواب اجری ندارد و اگر خداوند بشیعه ثوابی ببخشد ابتدائی است و مثل این است که نفس او اجر دارد و ناله او اجر دارد و در اینجا دقیقه ایست که دوست میدارم شر حش کنم و فی الجمله بسطش دهم بدانکه صوفیه خذلهم الله بعد از آنکه دانستند که بخدا نمی رسند و واسطه گان لازم است جاهلانه راهی جستند و بخیال خود توجه ناقصی کردند که صورت مرشد را در نظر گرفتند و آن را خدای خود پنداشتند عرض میکنم این مرشدی که هنوز را از بر تمیز نداده است و علم را از جهل نفهمیده و حرکت خود را بقاعده نمیکند و خود بخدای خود جاهل است چنین مرشدی چگونه وجه خدامیشود و هادی بسوی او میگردد خدای تو میفرماید افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع ام من لا یهدی الا ان یتبع فمالکم کیف تحکمون ترك کردند شریعت پیغمبر را و دین و آئین را بکلی موقوف داشتند و صرف عمر در حرفهای لغو و بی معنی نمودند و جمیع هم خود را در همین قرار دادند که صورتی در ذهن خود خیال کرده پیرستند و کانه معبود ایشان مخلوق ایشان است زیرا که در خیال خود تصور صورت جسمانی میکنند و تصور آن باختیار خود ایشان است میخواهند درازش کنند درازش میکنند بخواهند گردش کنند گردش میکنند بهر صورتیکه خواسته باشند بهمان صورتش میکنند پس کانه مخلوق خود را پرستیدند و این از منتهای جهل است و در عبادات منکباً علی وجوههم شده اند زیرا که نفوس ملکوتیه را دمر انداخته اند و صورت خیالی

که برای خود تراشیده اند قبله نفسهای علینیه قرار دادند و حیوان شدند و
خدای تومیفرا میدافمن یمشی مکباً علی وجهه اهدی ام من یمشی سویاً علی
 صراط مستقیم پس آنکس که بر رو در افتاده است و پشت بخدا کرده و رو
 بزمین کرده چنین کسی شایسته هدایت نیست و دیگری راهدایت نخواهد
 کرد بازی مراد اشاره بود در گذرم و مراد ما متعرض شدن خلائق نیست
 و هر کسی را راهی است و هر سالکی را منهاجی منهج ما منهاج آل محمد
 است و طریقه ما طریقه ایشان ما قال آل محمد قلنا و ما دان آل محمد دنا
 باری و اما حجت باطن که فؤاد است در کش بسیار بسیار سخت است و شأن
 اهل حقیقت است نه اهل طریقت و همین قدر اشاره میکنم که اگر کسی اهل
 فن باشد مطلع شود بدانی که خدای تو جل شأنه پنهان شده است بذات خود از
 نظر خلق و ظاهر شده است بجلوه خود و تجلی فرموده است در هر کسی
 بآنچه خواسته و بهر طور مشیت او قرار گرفته است و جلوه او در هر مقام
 حقیقت آن مقام شده است و مثل خداوند و آیت او گشته در این مقام و
 اهل آن مقام بآن پی بخدای خود میبرند و بواسطه آن آگاه بخدای خود
 میشوند و هر چه بگویند و بشنوند در توحید از آن خارج نمیشود و توحید
 ایشان همه در مقام خود ایشان است و هر کسی بر حسب مقام خود توحیدی
 میکند و مادام که انسان اهل حقیقت نشود اهل توحید نمیشود مردم
 کمان میکنند که کسی بدون حقیقت آگاه بر خدای خود میگردد حاشا
 و کلا راهی بجز از راه حقایق نیست پس فؤاد از این سبب مدرك توحید گردیده
 است و اهل فؤاد اهل ذکر میشوند و بجز از ایشان کسی متذکر نمیشود ابداً

بفهم این نکته‌ها را و چه بسیار در این کتاب اشاره باین معنی رفته است اگر ملتفت بوده و پس از این هم اشاره میشود ان شاء الله الرحمن .

فصل در ذکر چیزهاییکه شرط است در وصول بذکر :

اول این است که خود را موصوف بهمان صفت کنی و ذکر را خلق خود سازی تا مظهر آن اسم کردی و در اینجا بیانی بسیار شریف است فی الجمله اشاره بآن مینمایم تا شایق شوی بذکر کردن بدانکه ذات پروردگار منزله است از اسم و رسم چنانکه مکرر شنیده و در کتب مشایخ ما مفصل دیده و حاجت بتکرار نیست پس ذات موقع هیچ اسمی و صفتی نیست و برتر از همه اسمها است و محتاج باسم هم نیست و هرگاه خلقی خلقت نکرده بود خود محتاج باسم نبود زیرا که خود خود را نمیخواند پس اسم را برای مخلوقین قرار داده است که در میان خود ذکر خدائی کنند و اسمی بر زبان برانند و خدا را بخوانند و اگر اسم نبود نداشتند لفظی که تعبیر از ذات اقدس پروردگار خود بیاورند و اگر اسم را از غیرسنخ خلق قرار داده بود فایده نمیداد زیرا که باید این خلق درك کنند اسمها و صفتها را و نشناخته نخوانند پس از خود ایشان و از جنس مدرکهای ایشان اسمها خلق فرموده است پس باید مواقع این اسمها خلق باشند و ظهور این اسمها در خلق باشد اما از برای مجموع ملك مواقع عظیمه شرط است تا اینکه ملك در گردش آید آیامی بینی که این ملك محتاج است، بحیوة پس باید بقوت اسم محیی زنده باشد اسرافیل اعظم را خلق فرموده است و اسم محیی را بر جبین او نوشته است و حامل ركن اصفر عرش ملك خدا گردیده است و همچنین محتاج بموت است اسم ممیت را بر

جبرئیل عزرائیل نوشته است پس عزرائیل صاحب موت شده و حامل رکن الخضر گردیده است و همچنین خلق و رزق را بمیکائیل و جبرائیل عنایت کرده است و كذلك برای جمیع آنچه خلق محتاج بآند سببی قرار داده و وسیله خلقت فرموده است و همچنین در ملک تو هم از هر چه در عالم است چیزی قرار داده است پس یکی از خدام اسرافیل حامل روح تو است و یکی از خدام عزرائیل موکل بر موت تو است چنانکه میفرماید قل یتوفیکم ملک الموت الذی وکل بکم یعنی میمیراند شما را ملک الموتی که موکل بخود شما است و هکذا برای هر چیزی خداوند ملکی موکل فرموده است و آن ملک حامل آن اسم است و بدان که از هر قبیل چیزی خواه صفات خواه اسماء خواه افعال خواه ذوات در انسان هست نهایت بالقوه است و اگر خواسته باشی مردی بزرگ شوی تحصیل فعلیات بکن و هر کسی بقدر فعلیت خودش شأن دارد و زنده است و بقاء و دوام دارد و راه تحصیل فعلیت تذکر است و بس پس برای هر چیزی تحصیل همان اسم خاص بآن را بکن و بدن خود را متصف بهمان صفت بنما زیرا که اتصاف بصفات مایه تقویت فعلیات است و بدانکه اسمها بمنزله ارواح هستند و مادام که روح در بدن قوام نگیرد موجود نخواهد بود و بدنها مادام که روح در آنها پیدا نشود زنده نمیشود پس خلق خلقت شده اند برای ظهور اسمها آیا نمی بینی که خداوند عالم خالق است اگر خلقی نیافریند این اسم ظاهر نمیشود و قادر است و مادام که قدرت بروز نکند تو آگاه نمیشوی که خدای تو قادر است بجهة اینکه بروز نمیکند این صفت ابداً پس از اینجهه اگر بخواهی که قدرت خداوند عالم از جانی ظاهر شود تحصیل مقام بکن

همینکه مقام پیدا شد بر حسب حالات همان مقام ظاهر میشود این اسم مبارک و از جهت خود اسم مانعی نیست و نمیتوان تصریح بجمع جهات حکمت نمود و لکن بقدر میسور کوتاهی نمیشود ان شاء الله اگر چه بنای مادر این رساله بر اختصار بود و خورده خورده بطول انجامید و بآن طوریکه شایسته تفصیل بود تفصیل ندادم و غالب باشاره گذشت و لکن آنان که اهل فن نیستند هر چه تفصیل زیادتیر بدهی حیرتشان زیادتیر میشود و آنان که اهل خبره و اشاره اند بهر اختصار گفته شود آنها بهره ورمیگردند ان شاء الله پس هر صفتی را که میخواهی ظاهر شود در تو تن را شبیه بهمان بکن و بدانکه در اسمها هیچ قصوری نیست و همگی در ملک ظاهر شده اند بطور کلیت تو قابلیت خود را چون کامل کردی در تو بطور خصوصیت ظاهر میشود پس اسم رازق بطور اطلاق در این ملک ظاهر است بدون پرده و چون قابلیت را ساختی مناسب این اسم مبارک از تو جلوه گر میشود و چون فاعل بی مفعول نمیشود و محال است در حکمت فعل بی فاعل و فاعل بی مفعول و اقل مفعول مطلق است پس چون این اسم در تو جلوه گر شد لا محاله رزق رو بتو میکند اگر قوت داری اینقدر که نگاه داری خودت مرزوق میشوی و بسا تجاوز از تو نمیکند و هر گاه قوت تو زیادتیر است و بسط دست تو بدیستر بدیگران هم میرسد پس بناء اعلی هذا راه تخصیل اسم مبارک رزاق این است که صدقات دهی بمحضی که صدقه از دست تو بیرون رفت و انعام کردی فوراً اسم رازق از تو جلوه میکند اگر مداومت نمودی بر این عمل دوام پیدا میکند و الا فلا و همچنین هر کار که میخواهی بکنی و هر اسمی را که طالبی عملت را همان عمل بکن پس

مظهر اسم میشوی همانطوریکه سایرین شده اند زیرا که دانستی که موقع این اسمها ذات نیست و خلقتند مواقع صفات و محل اسمها و صفتها پس تو یکی از آنها باش پس خود را بصورت عفو در آور تا مظهر اسم عفو شوی و کسی که مظهر این اسم است اگر در قیامت محبور شود چه خواهد شد آیا خدا او را انتقام میکند چگونه عفو را میتوان انتقام کرد و انتقام چگونه از او ظاهر میشود و لامحاله این کس در آخرت هم مظهر عفو است چنانکه میفرماید

انما هی اعمالکم ترد الیکم یعنی همین اعمال شما است که بشمارد میکنند پس قبل از آنکه عمل کنی اگر ذکر کنی هباء منثور است و بی پا است و چون عمل کردی اصلی پیدا میکند پس ثابت میشود چنانکه خدای تو مثل این دو عمل را در کتاب فرموده که مثل کلمة طيبة کشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجثت من فوق الارض مالها من قرار بعد میفرماید ثبت الله الذین آمنوا باری پس هر گاه ذکر تو صرف وردی است در زبان حاصل نمی بخشد اگر چه ورد خوبی است و بهتر است از عصیان و لکن حاصل نمی بخشد و لکن اگر اصل را در بدن ثابت کردی و شاخها و برگها در آسمانهای بدن تورفت آن وقت ذکر حاصل می بخشد :

دویم خلوت است بدانکه انسان را خداوند از دو جهة خلقت فرموده است جهة کثرت و جهة وحدت و هر دو را در تو بالسواء قرار داده است پس از آن امر فرموده است بعبادت کردن پس راه کثرات را نپسندیده است و راه وحدت را اختیار نموده است و امر فرموده است بتکمیل طریق

وحدت و سیر در این راه و جمیع عالم را مکملات قرار داده است برای این دو
 جهة پس رو بهر مکمل که بکنی همان را در تو تکمیل میکند که خود
 داراست پس اگر طالب راه وحدتی خلوت گزین و از این خلق کناره جو که
 خلق همه مکمل کثرتند و تو را دعوت بسوی باطل میکنند و عقل تو را
 زایل میسازند و نور فؤاد از تو سلب میشود پس متذکر دنیا میشوی و غافل
 از خدا میگرددی از اینجهت است که بزرگان دین همه از این خلق کناره
 جستند و خود را گوشه گرفته و دل خود را از لوث دنیا پاک ساختند و هیچ
 پیغمبری ترقی نمیکند مگر بخلوت و لابد پیغمبران در آخر عمر خود یا اول عمر
 خود مدتی در خلوتخانه می نشینند و از اینجهت بود که حضرت موسی علیه السلام
 هر چند روز یکبار بطور تشریف میبردند باری سالکی که طالب ذکر است
 باید خلوتی اختیار کند و اسرار خلوت بسیار است و برای طالبان پوشیده نیست
 و در کتاب مستطاب طریق النجاة اشاره ببعضی از اسرار خلوت نموده اند
 سیوم مراقبت است یعنی در دل خود دائماً مراقب رخساره خداوند
 باشد و معنی ذکر خود را پیش چشم خود ببیند و اسرار مراقبت پس از این
 ان شاء الله ذکر کرده میشود .

چهارم مداومت است و مادام که انسان ثبات و استقرار در عمل
 نداشته باشد و مداومت نکند بلکه برای او حاصل نمیشود پس در نفس
 اثر نمیکند از اینجهت است که فرموده اند بهترین اعمال عملی است که
 مراقبت بآن داشته باشی و مداومت بآن بکنی بلکه عمل کمتر با مداومت
 بهتر است از عمل زیادی که مداومت نکنی بآن .

پنجم مراقبت غذا کردن است و کم خوردن و در شریعت ذکرش گذشت
 ششم شبها بیدار بودن و کم خوابیدن و تفکر زیاد کردن است و
 آداب خوابیدن پیش گذشت در شریعت و بدانکه شب خیزی برای ذکر
 بسیار نافع است و کم کسی است که بر خیزد و از آن کمتر آنکه بر خواستن
 بآن نفعی ببخشد .

هفتم منشی مگر با متذکران هشتم تحصیل استادبالم برای خود بکن
 که بدون استاد احدی بجائی نخواهد رسید و جوینده یا بنده است اگر ما در جستجو
 بودیم می یافتیم و لکن چون خود را مستغنی پنداشتیم و خیال کردیم که نمی خواهیم
 خداوند از ما سلب فرمود نعمتهای خود را و رخساره امام را پنهان کرده است
 از این سبب .

نهم بر چیزی مگذر مگر اینکه آن اسم که ذکر میکنی از آن
 بشنوی و بروی خورده خورده کار بجائی میرسد که جمیع این خلق هم آواز
 با تو میشوند در ذکر کردن و از زمین و آسمان میفهمی و این شأن بزرگان
 دین است و صاحبان یقین و همه کس باین مقام فایز نمیشود و باین
 نعمت فایض نمیگردد و همین قدر هادر ذکر زبانی کافی است انشاء الله برای
 کسانی که باشاره قانع میشوند و از اشارات مستفیض میگردند و چون بنای
 من بر توضیح و تصریح این مطلب است پاره از ذکرها را که مناسب
 هر حاجتی است اینجا ذکر میکنم برای حفظ از شیطان و جن
 بسم الله الرحمن الرحیم برای امور عظیمه حسبی الله علیه یتوکل المتوکلون
 از برای سلامتی هو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن

العزیز الجبار المتکبر سبحان الله عما یشرکون از برای بلاها ربنا علیک
 توکلنا والیک انبنا والیک المصیر برای غربت و وحدت و محبوس و اسیر
 حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم برای هم وغم
 بسیار ما شاء الله لا قوة الا بالله برای معاصی و قبول توبه لا اله الا انت
 سبحانک انی کنت من الظالمین برای نعمتها الحمد لله رب العالمین برای دشمن
 اعصمت بالله وآیه کریمه سبحان الذی سخر لنا هذا وما کناله مقرین وانا الی
 ربنا لمنقلبون برای امور که دشوار میشود افوض امری الی الله ان الله
 بصیر بالعباد برای هر طاعت و معصیت لاحول ولا قوة الا بالله برای طلب رزق
 ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین بجهت وسعت و کشادگی سبحان الله
 العظیم و بحمده استغفر الله واسأله من فضله ده مرتبه بعد از نماز صبح بخواند
 بجهت طلب فهم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید بجهت انشراح
 صدر رب اشرح لی صدري و یسر لی امری بجهت عاجز ماندن از دشمن
 سهل بفضلک یا کریم بعد از نماز صبح دست را بر صورت بگذارد و صورت
 بزائوی چپ بچسپاند و مکرر بگوید و هکذا از آنچه عرض شد مناسبات
 بدست حکیم میآید و بدانکه بهترین اوقات برای ذکر کردن سحرها است
 و اول صبح و عدد بسیار در این اذکار که عرض شد هزار بار است که همه
 روز بخوانی یا عدد کبیر و اگر میسر نشود عدد و سیط هم بد نیست و شبها
 در وقت خواب بسیار بخوان و هر وقت که از خواب بیدار شدی بخوان
 والسلام خیر ختام .

فصل بدانکه از ذکرهای بسیار بزرگ قرآن خواندن است و کلام

خداست و هر کلامی را اثری است و مادام که انسان مراقبت نکند اثر کلمات را درك نمیکند آیا نمی بینی که حرف نعم در تو چقدر اثر میکند و حرف مصالح چقدر اثر میکند و هم چنین است اثر قرآن بقدر نور و جلوه خداوند است پس مراقبت قرآن بکن وقتی قرآن بخوان که کسالت نداشته باشی و با حالت و خوشحال باشی دل خود را جمع کن و با فکر تمام و عبرت گرفتن و اراده عمل کردن قرآن بخوان و قدری برای خود معین کن که همان قدر همیشه بخوانی نه کمتر و اگر زیاد تر شود بهتر پس اگر بتوانی ماهی ده مرتبه بخوانی بخوان و اگر برای تومیسر نشود ماهی سه یار یا دو بار یا یکبار بخوان و روزی از پنجاه آیه کمتر بخوان و استاد من اعلی الله مقامه روزی از یکجزو کمتر نخواند و از باب ابلاغ در این مقام عرض میکنم چونکه محکوم با بلاغم که وصیت فرموده است استاد ما اجل الله شأنه و انار برهانه که هر روزی پنجاه آیه قرآن برای او بخوانند و بعد از هر نماز طلب مغفرت نمایند و در اینجا نوشتم این وصیت را که انشاء الله بخول خداوند سالهای دراز بعاند و هر کس این کار را کند اجر از برای خود طلبیده و خود بشواب رسیده باری بر تو باد بقرآن خواندن با وضوء جای تنها با صوت خوب و نه اینقدر فریاد کن که غافل از معنی شوی و نه اینقدر پست بخوان که کسی از توفیض نبرد بعیال خود برسان صوت قرآن را هر جا که ذکر نار میشود پناه ببر خدا از آتش هر جا ذکر جذت است طلب کن هر جا نعمت است شکر بکن و هر جا که حکایت سابقین است عبرت بگیر و چون به یا ایها الذین آمنوا رسیدی جواب ده بگو لبیک

اللهم ليكن وچون خواندی فبای آلاء ربکما تکذبان بکولابی من آلائک رب تکذب
 وچون قل هو الله گفتی آهسته بگو هو الله احد و چون تمام کردی
 سه بار کذلک الله ربی یا ربنا بگو و چون سوره جحد را شروع کردی بعد از
 قل یا ایها الکافرون بگو یا ایها الکافرون و چون تمام کردی سه بار بگو دینی
 الاسلام باری فرض کن در وقت قرآن خواندن که قرآن برای شخص تو
 نازل شده است و تفکر بسیار بکن در کتاب خداوند که فایض بیاطنها
 کردی و مستفیض از علم آل محمد شوی و دلالات را در نظر بگیر تا عمل
 بآنها کنی .

فصل فضل صلوات بر آل محمد سلام الله علیهم بسیار است اگر تو صلوات
 بفرستی با قلب مجتمع خداوند بر تو صلوات میفرستد و ملئکه برای تو
 طلب رحمت میکنند و هر کسی را که خداوند بر او رحمت کرد داخل جهنم
 نمیشود پس هر چه برای تو میسر است صلوات بفرست بلکه صلوات را ذکر
 خود قرار ده که بهترین اعمال است و ابتدای روز خود را نورانی کن بذکر
 آل محمد سلام الله علیهم پس هر صبح صد مرتبه صلوات بفرست و هر شام
 صلوات بفرست و اعداء را لعنت کن و روز جمعه هزار مرتبه صلوات بفرست و
 اخبار در فضل صلوات بسیار است بجهة اختصار کتاب ترک کردیم .

فصل در دعا کردن . بدانکه دعا کردن از اشرف عبادتهاست و
 خداوند عالم خشنود میشود و فواید دعا بسیار است یکی اینکه حاجت بدرگاه
 سلطان بزرگ عرض میکنی و اگر او صلاح میداند عطا میفرماید یکی
 اینکه توجه بخدا کرده و همان توجه تو را کافی است یکی اینکه مکالمه با خدا

کرده و کلیم خدا شده و چون تو یا الله بگوئی خداوند عالم و آدم تو را جواب میگوید و خوشا بسعادتی کسی که خدا او را جواب گوید یکی آنکه کلام تو بدرگاه بزرگان عرض میشود و ملائکه مقربین میشوند و امام تو خبردار میشود زیرا که ایشان ابواب دینند و امامان یقین پس هیچ حاجت از حاجتهای خلق نیست مگر اینکه خدمت ایشان عرضه میشود و بامر ایشان مستجاب میشود و از این گذشته شهود عادل همه شهادت میدهند در قیامت که تو با خدای خود مکالمه کرده و فایده دیگر اینکه نفس تو ذلیل میشود از حاجت طلبیدن و از اینجهت امر فرمودند که اصرار نکن و حاجت خود را باصرار بطلب و هرگز فراموش مکن دعا را و بسا شیطان در دل تو وسوسه میکند که اصرار مکن و مراد او این است که تو را از خدای خود مأیوس کند و از فیض محروم سازد و مبدا تو چنین خیالی بکنی و همیشه بهرزبان حاجت بطلب اگر چه محتاج نباشی در آن و ساعتی بر تو نمیکند که محتاج نباشی اگر چه چیزی داشته باشی بجهت اینکه اگر خدا از تو سلب کند نداری و اگر چه خدای تو وعده بفرماید که بتو میدهم باز دست از طلب باز مدار چنانچه یکی از پیغمبران بسیار گریه و زاری میکرد و بهشت طلب مینمود تا وحی باو شد که تو را بهشت میبرم باز بنای گریه و زاری و بی قراری گذارد بازوحی شد که چرا گریه میکنی با اینکه وعده بهشت بتو کردم عرض کرد خدایا اگر نخواستی و فابوعده خود کنی کیست که تو را مانع شود و همچنین پیغمبر صلی الله علیه و آله عبادت کرد بطوریکه پاهای مبارکش ورم کرد و سینها و مثل مرغل صدا میکرد

تا اینکه براو نازل شد طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى باز بنای گریه و دعا گذارد عرض کردند یا رسول الله نه این است که خداوند تو را آمرزیده است فرمود آیا من بنده شاکری نباشم باری پس همیشه باید از خداخواست و دعا کرد و از برای دعا کردن شروطی است اول آن است که از راه سؤال کنی اگر هزار سال دعا کنی و از آن راه که امر شده است داخل نشوی دعای تو مستجاب نخواهد شد و امر تو تباه است و قول تو فاسد چنانکه خداوند فرمود در جواب موسی چون شفیع آن سائل شد فرمود اگر سالیهای دراز سؤال کند برای او مستجاب نمیکنم مگر از همان راه که من فرموده‌ام سؤال کند و حدیث را بمضمون روایت نمودم و آل محمدند صلوات الله علیهم راههای خدا و شیعیان ایشانند سبیل ایشان پس سائل باید از این راه داخل شود پس اولاً رو بکن شیعیان خاص و ایشان را شفیعان خود قرار بده اگر شخصی از ایشان را می‌شناسی خوشا بسعادت تو زیرا که فایض بمقصود گشته و گمان مکن نعمتی از این بهتر باشد و الله اگر خداوند مال دنیا را بر سر کسی بریزد و علم جمیع علما را نصیب او کند و عزت همه سلاطین را باو بدهد و وعده نجات در آخرت هم باو بفرماید و معذک از او این نعمت سلب شده باشد کانه چیزی ندارد و آنکه این نعمت را باو بخشیده‌اند همه چیز باو داده‌اند بجهة اینکه شیعه کامل خزینه است از خزاین پروردگار اگر چه بحسب جثه بسیار کوچک است ولیکن آنچه تو بخواهی نزد او است مثل عالم مثلاً کسیر است فرض کن کسی کرور اندر کرور دولت داشته باشد و دیگری يك مثقال کسیر داشته باشد که بکرورهای بسیار منس طرح میشود و همه را

نقره میکند آیا دولت کدام يك زیاده‌تر است اگرچه کرور کرور دولت است
ولکن دولتی بازوال است و حفظش بسیار سخت است و محنتش عظیم است
ولکن يك مثقال اكسیر همه‌جا جای او است و اگرچه بکوه‌های سخت بروی
و در دریا سیر کنی این با تو است و دولت آن است که با تو باشد همیشه و
همچنین علمی که از کتاب و کتابخانه باشد بتو چه حاصل می‌بخشد باید دائماً نظر
کنی و مطالعه نمائی و فکر کنی تا عاید تو چیزی شود ولیکن اگر چنین بزرگی
خداوند نصیب تو کند خودش علمی است مکشوف و عقلی مطبوع و بهشتی
آماده پس هر گاه دوستی او را تحصیل کردی هر مشکلی که بر تو وارد
شود خداوند حلش می‌فرماید بین چه کتاب از این بهتر است و کدام علم از این
نافع‌تر چون این را دانستی پس بدانکه شخص کامل راهی است گشاده و
دینی مستقیم و علمی واضح و آشکارا و هر گاه کمی سعادت مانع آمد و
زیارت شخص نکردی بدانکه نوعاً نجبا و اسطگان هستند میانۀ نقبا و خلق و
جزئین واسطه‌اند میانۀ کمترین و ناقصین پس متوسل بایشان بشو و بدانکه ایشان
آگاه و مطلع میشوند از اسرار خلائق چرا که باعث فیضند و چون ایشان را
شفیع خود قرار دادی و راه دانستی پس بواسطۀ ایشان متوسل بارکان دین شو
زیرا که ارکان ابواب خداوندند در زمین و بواسطۀ ایشان خداوند عالم نگاه میدارد
زمینها را و حفظ میکند آسمانها را و در بر و بحر عالم نجات جمیع خلق بواسطۀ
ایشان است و ایشان ارکان عرش پروردگار هستند و غوث اعظم و عماد اکرم
آنچه میکند بواسطۀ ایشان میکنند پس از راه ایشان رو بغوث اعظم بکن و طریق
وصول این است که اول بنشین و خدا را ببرکت شیعیان خاص بخوان و بدوستی

و توجه بایشان تقرب بجوی پس ایشان را شفیع کن خدمت امام چونکه ایشان محبوبان امامند و هر کس پیش بزرگی میرود و روی سؤال ندارد یکی از دوستان آن بزرگ را شفیع خود میگرداند چرا که کسی از دوست مقربتر پیش دوست نیست حتی پدران و مادران و فرزندان مقرب درگاه میشوند اگر دوست باشند پس امام را بحق ایشان بخوان و ببرکت ایشان خود را نزدیک بنما آنوقت در امام خود خدا را بین زیرا که شناختن امام شناختن خداست و رو کردن بامام رو کردن بخداست و ایشان وجه الله هستند در آسمان و زمین پس آنوقت حاجت بطلب و شرط دویم این است که خاجانی اولاً بطلبی که مسلم قبول میشود مثل اینکه صلوات بفرستی و طلب رحمت برای شیعیان بکنی و استغفار برای دوستان بنمائی و همچنین بعد از عرض حاجت خود باز هم صلوات بفرست چرا که هرگاه خداوند اول عرضی را قبول فرمود و آخر را قبول فرمود وسط را هم از کرم خود قبول میفرماید و شرط سیوم این است که حمد خدا را بگوئی و شکر نعمت نمائی هرگاه حمد نکردی و شکر ننمودی مثل این است که در خانه سلطان رفته و هدیه و تحفه نبرده و منصب و مواجب میخواهی نخواهند داد حتی آنکه اقرار کن که خداوند من محتاجم و تو غنی تو میدهی و غیر از تو قادر بر این نیست تو هر چه میخواهی میکنی و بجز تو کسی نمیتواند بکند و شرط دیگر اینکه اولاً استغفار کنی چرا که معصیت خلق بسیار است و گناهان بیشمار و عصیان دهان را متعفن میکند و بدن را بدبو میسازد و قلب را قسی میکند و خداوند از شخص معرض میشود و ملئکه متنفر میگردد و لکن چون

استغفار کردی رفع همه اینها میشود آنوقت اگر چیزی عرض کنی احتمال
 می‌رود قبول شود و شرط دیگر اینکه جمیع جزئیات مطلب را عرض کنی و
 ترك نکنی چرا که خداوند چنین خواسته و گمان مکن که این از
 جهل خدای معطی است حاشا و کلا خدا آگاه است بجمیع مطلبها
 و واقف است بر ضمیر خلائق و حاجت بگفتن نیست ولیکن دوست داشته که
 بنده عرض خود را بکند و از راه سؤال بندگان جواب عنایت میشود پس
 جمیع حاجت را عرض کن که خداوند اجابت میفرماید و شرط دیگر اینکه
 درست عرض کنی و غلط سؤال نکنی که سؤال غلط بالا نمی‌رود و دیگر
 اینکه اسمها و لفظهای مناسب حاجت پیدا کنی و اگر عالم نباشی در حوائج
 اکتفا بهمان دعاهای منصوص کن و اگر دعائی وارد نشده بدعاهای مطلقه
 اکتفا کن و اگر ندانی از عالمی بطلب که برای تو دعائی ترکیب کند
 و نظر بعالم مکن که بسا حاجت می‌طلبید بهر طور که بخواهد و خداوند عنایت
 میکند زیرا که خداوند پاره عنایتهای خاص بزرگان دارد که بسایرین این
 گونه عنایتها نمیشود چرا که ایشان راضی بقضای خداوند شده اند و اراده خود
 را ترك کرده اند محض اراده خداوند عالم و هر گاه یکوقت حاجتی داشته باشد
 همینکه زبان حرکت دهد خداوند باو میبخشد پس ✽ کار پاکان را قیاس از
 خود بگیر ✽ تو برسم و رویه خود سؤال کن مثلاً هر گاه می بینی در حضور
 سلطان پسر سلطان بنهجی سؤال میکنی و او میدهد و میبخشد گمان مکن
 که تو هم باید به همینطور سؤال کنی شاهزاده در حضور پدر می نشیند بسا با
 خنده سؤال میکنی بسا با مزاح سؤال میکنی بسا عرض میکنی پدر بجهان من

بسر من ببخش و سلطان می‌بخشد تو اگر بخندی مستحق زندان خانه و اگر
قسم بحق خود بدهی میگویند تو حقت چیست مال دادیم کفران کردی جان
دادیم عصیان نمودی عزت دادیم صرف در راه معصیت کردی پس چه حق داری
و اگر تو خندیدی خلاف اعزاز سلطان نموده پس تو قدر خود را بدان و
عزت سلطان را بفهم تو اگر سلطان را قسم میدهی بحق شاهزاده قسم بده با
گریه و زاری سؤال کن شاهزاده را سلطان نمیکشد تو را میکشد زنجیر میکند
طناب میاندازد کردن میزند تو احتیاط امر خود را داشته باش باری پس تو
کار ایشان را قیاس بخود مکن و تو حد خود را بشناس و شرط دیگر این است
که با امیدواری سؤال کنی حتی آنکه گمان کن که الان حاجت تو روا
میشود و ساعتی نمیکذرد و بدانکه تو بنده محتاجی و خدای تو غنی است و
اگر هرچه در ملک هست بتو عنایت کند از خزینۀ او چیزی کاسته نمیشود و
میتواند بدهد و اگر بخواهد میدهد و هرگاه مأیوسانه سؤال کنی اولاً که
معصیت کرده و ثانیاً مطرود و ملعونی و بتو نخواهند داد و اگر یکوقتی عنایت
فرمودند یا باعث دیگر داشته داده‌اند یا آنکه از باب استدراج و ابتلای تو
می‌بخشند و شرط دیگر این است که حاجتی طلب کنی که ممکن باشد
نه حاجت بسیار دوری بخواهی و این بر حسب اختلاف حالت خلق است
پس شاهزاده میتواند سلطنت از خدا بخواهد و باندک چیزی برای او حاصل
میشود و لکن بقال شاه نمیشود مگر در قرنهای یکتفیری مقدرش بشود پس چنین
سؤال ناقص نباید از خدا بکند و لکن کامل از عهده این کار بر میآید و سؤال
او این اثر را میکند که سنگ را بسخن درآورد و آفتاب را بر گرداند

چنانکه نقل کرده‌اند بعضی از ثقات که یکی از بزرگان مشغول بموعظه بود تا آنکه آفتاب غروب کرد و مطلب بانجام نرسیده بود نظر کرد بآفتاب و گفت ای آفتاب من مشغولم بفضایل آنکس که تو برای او برگشتی پس غروب مکن و برگرد آفتاب برگشت تا آنکه موعظه تمام شد آنوقت غروب کرد پس چنین اشخاص در دنیا هستند ولکن شأن هر کس نیست که چنین سؤالی کند و تو ابداً چنین طمعی مکن که محروم میشوی ولکن باندازه خود سؤال کن و بقدر شأن خود بطلب تا واقف گردی بمراد خود و بعلم خود بررسی پس سؤال بکن ولکن باندازه خود و شرط دیگر این است که مراقبت وقت کنی نه هر وقتی قابل سؤال است و نه هر زمانی لایق گفتگو بهترین اوقات بعد از نمازهاست و سحرها و اولظهر و وقتی که حواس تو جمع باشد و در سجده در زمین طاهر زیر آسمان و در سر سفره غذا وقت غذا خوردن و بعد از صدقه که داده باشی یا بنعمتی رسیده باشی یا در حضور عالمی نشسته باشی و در مجلس مؤمنین و مسجدها و روزهای جمعه و همچنین عیدهای مبارک و روز روزه و وقت افطار و همینکه صدای اذان بلند شود وقت حاجت طلبیدن این اوقات است و شرط دیگر این است که بدن خود را مناسب این عمل قرار بدهی و هر حاجتی که از خدای خود می‌طلبی بنای عمل بآن بگذار تا از دست و زبان تو همین اثر ظاهر شود آنوقت مستجاب میشود مثلاً هر گاه از خدای خود سؤال میکنی که گناه تو را بیامرزد باید بزبان خود توبه کنی و با چشم خود گریه کنی و در خیال خود مضطرب باشی و معصیت را موقوف کن و فکر عصیان مکن آنوقت شاید خدای تو از تو

عفو کند و همچنین خداوند قرار داده است که تو از خلق عفو کنی تا خداوند از تو عفو کند و همچنین اگر طلب وسعت از خداوند عالم میکنی بدن خود را بهمین شکل بکن باری در هر حال و هر وقت خود را بشناس و بدانی که دعا کردن شأن دوستان است و مخلصان پاره از این خلق سؤال میکنند ولیکن محض طمع مال و عزت و ثروت و پاره از ترس جهنم سؤال میکنند و پاره لاعن شعور توقعات از خدای خود میکنند ولیکن دوست کسی است که سؤال از خداوند بکند نه از طمع زیادتی و نه از ترس بلکه خدای خود را دوست میدارد و از مناجات و اظهار حاجت نزد محبوب لذت میبرد حاجت میطلبد محض اینکه صحبت کرده باشد بلکه اگر یکوقتی محتاج به چیزی نباشد فکر میکند که تحصیل حاجت بکند تا اینکه عرض حال در حضور محبوب خود کرده باشد و سخن گفته باشد بلکه راضی است بهر مستمسکی هست اسم او نزد محبوب برده شود که حروف اسم او بگوش محبوب برسد پس حاجت از روی اخلاص میطلبد آنوقت اگر مرحمت فرمودند و عنایت نمودند شکر میگوید که سلطان بخشش کرده است اگر مرحمت فرمودند شکر میکنند و حمد میگوید که صلاح مرا در این دانسته است و هرچه او صلاح دانسته خوب است پس عبد باید حاجت خود را محضاً لله از خدا بطلبد و چون خدا امر فرموده است سؤال کند نه اینکه راضی بحالت خود نباشد و سؤال کند حالت دیگر حاشا و کلا ولیکن عبادتی است از عبادات و طاعتی است از طاعات و اما دعاهاى مأثوره از اهل بیت عصمت و صلوٰات الله علیهم بسیار است و همه خوب است و چون کسی را

میسرنیست که همه را بخواند از میان آنها ادعیه مناسب مزاج و حالت خود اختیار کند و مداومت این دعاها همه را بیک نفر فرموده اند بلکه هر کسی دعائی روایت میکند و بهر کسی چیزی فرمایش شده تو نمیتوانی عمل همه را بجا بیاوری پس امام خود را حی بیندار و بدانکه تو سؤال دعائی کرده و او مطلع است و با خبر وقادر است که دعائی بتو تعلیم کند بفشین و در دعاهای اهل بیت عصمت و طهارت نظر کن و سؤال بنما تا دعائی بتو القا شود و هر يك دعا را بخود مناسب یافتی و نفس را راغب باودیدی نه از راه غرضهای دنیوی و عادت و شهوت بدانکه آن است دعائی که امام بتو تعلیم فرموده است و اگر استادی یافتی بالغ او هم لسان امام است و رأی او رأی امام است و قولش قول امام است اگر متابعت او را کردی متابعت امام کرده اگر مخالفت او را کردی مخالفت امام کرده باری این است مختصری از دعا و شأن آن .

فصل در توبه است بدانکه توبه کردن از عبادتهای بزرگ است و کم کسی است که مراقبت این عمل را نموده باشد و از آن کمتر کسی است که توبه بقاعده کرده باشد و ذکر توبه در کتب بسیار است و مراد من در این رساله شریفه آن است که بیانی شافی و مختصر از هر چیزی بکنم بدانکه توبه و انابه بمعنی بازگشت بسوی پروردگار است و خلق را خداوند عالم اولاً در نهایت نزدیکی خلقت فرمود و در آن مقام درمقتهای یگانگی و وحدت بودند چرا که نزدیکتر بودند بمبدأ واحد جل شأنه و شك نیست که نور هرچه نزدیکتر بمشیر خود باشد اشبه بآن است پس امر فرمود که نازل

شود پس درجه بدرجه نازل شد و در هر مقامی و درجه رنگی بخود گرفت و هر جائی صبغ تازه پیدا کرد و بهر رنگی از صورت اولی خود تغییر کرده و صورت اول فطره الله است و خلقتی است که خدا کرده است و در هر درجه این فطرت تغییر میکند تا باین خاک رسید که منتهای دوری است و از اینجا مقامی دور تر نیست و منتهای جمیع عالمها است چون باین مقام رسید امر شد بباز گشت پس بقدمهای امتثال بنای حرکت گذارد و این حرکت توبه کونی و باز گشت حقیقی است پس سر از خاک برداشت و روبرب الارباب نمود و قدم قدم بنای سیر گذارد و در هر قدمی غباری از روی خود پاک میکند و گردی می پاشاند پس اولاً حرکت میکند و صورتی بخود میگیرد که صورت جمادی او باشد و با این صورت سیر میکند تا مقرب درگاه پروردگار شود و امتثال میکند امر خدا را پس يك قدم دیگر حرکت میکند رنگ جمادی را میاندازد و درخت مرگ را از تن میکند و صورت نبانی از کمون او بیرون میآید پس يك قدم نزدیکتر میشود حال این توبه را در این مقامات بین و همین را سر نوشت خود در شریعت غرا قرار بده و چون در این مقام توبه کرد و رنگ خودی از خود زدود و حرکت دیگر نمود فی الجمله ترقی میکند و محال است که توبه او قبول شود مگر آنکه اولاً عیب بفهمد آن وقت آن را از خود دور کند پس بکلی اعراض از آن کند و رو بصفات نیک کند و اعمال نیک را برای خود اختیار کند و اختیار عمل نیک بمعنی رو بآسمان کردن است پس از این رو بآسمان کردن حس پیدا میکند و حرکت میکند پس جان حیوان در تن او پیدا میشود ولیکن باز غبار جمادیت او را مانع است از حرکتهای

باطنی و نمی تواند پیش برود همین که این غبار را ریخت و رطوبتهای نباتی را از خود دور کرد و طبیعتهای حیوانی را ترك نمود كانه نادم از عصیان شده است و صفات رذیله را ترك گفته است و اعمال نیک را اختیار نموده پس انسان میشود و خدا او را رحمت میکند و صلوات بر او میفرستد حال این توبه سرنوشت تو باشد که باید از غبارهای عصیان و بدی معرض شوی بکلی و دل تو صاف شود و بکلی رو بگردان از پائین و دل بیالا ببند و اسم این ندامت است و پشیمانی و خود این معنی توبه و استغفار است و هر کس اینطور توبه کند خدا از او قبول میکند و الا فلا این است که میفرماید کفی بالندم توبه پس اصل پشیمانی است و بازبان گفتن مکمل این است و اگر بادل پشیمان نشوی کرد از خود پاك نکرده و محض کلام حاصل بتو نمی بخشد و بدانکه هر چه از ما است عصیان است چرا که همه برخلاف رضای خدا است چرا که عمل ما همه از طبع ما است نهایت طبیعت جمعی منور است بنور ایمان و طبیعت جمعی مغشوش است بمعصیتها آنکه عاصی است معرض است از خداوند بکلی و آنکه رو بخداوند کرده است و اندکی دل خود را روشن کرده قدری بهتر شده است و لکن مع ذلك دلش عاصی است و همچنین هر چه بالا میرود اگر چه نورانی تر میشود و لکن شعور عصیان از خود میکند بلکه بیشتر میفهمد این است که بزرگان توبه و انابه ایشان زیاد تر است چرا که هر دماغی که لطیف تر باشد گند چیز بد بو را بیشتر میفهمد آیا نمی بینی آنکه در متوضا است هیچ بوی خوب و بد نمی شنود و لکن قدریکه از نجاستها دور شوی فی الجمله بو می شنوی هر چه خود را نظیف تر کردی بو بیشتر می شنوی

تا آنکه لباس نظیف در بر دارد و به بوهای خوب خود را خوشبو کرده است و بکلی از بد بوها دور شده است اگر يك مثقال نجاست نزدیک او شود بکلی از بوی او متنفر میشود و پیریشان و آشفته خاطر میشود و هی گریه و فریاد میکند و افغان میکند و لکن آنکس که در چرك و خون افتاده و کند عصیان اطراف او را گرفته کی رايحهٔ معصیت می فهمد و بد بوئی درك میکند هیهات هیهات پس هر چه توبه کند انسان توبه اش زیادتر میشود و هر چه بالا رود افغانش بیشتر میشود پس انبیاء توبه و گریهٔ ایشان زیاد تر از مؤمنان است و مؤمنان از سایر خلق و همچنین هر کسی باندازهٔ شأن و درجهٔ خود از گناه مشمئز میشود باری پس عمدهٔ مراد این است که پشیمان شوی و در جان و دل خود معرض از عصیان شوی تا اسم تو در دیوان جانها نائب نوشته شود و چونکه هیچ چیز وجود پیدا نمیکند مگر بعد از ظاهر شدن در تن چرا که اصل هر چیز و تحقیقتش در عالم دهر است بطور کلیت و چون در تن آمد اختصاص پیدا میکند پس شخص میشود و علاقهٔ شخصیت بواسطهٔ صفات و اسمها است و منشأ کل از اینجا است لابد باید جانها در تنها ظاهر شود و معنی ها در لفظها جلوه گر گردد و علما همه در لفظها پیدا میشود از این جهة هر ذکر که بخاطر تو گذشت باید در زبان همان ذکر را مکرر کنی و هر عمل که نیت کردی باید در تن آن عمل را بجا بیاوری تا در همهٔ مرتبهای تو و جمیع مقامهای تو اصل پیدا کند و همه جا جلوه گر گردد و اگر این را فهمیدی میدانی معنی این را که میفرمایند نیت خیر را یکی می نویسند و چون عمل خیری بجا بیارده نوشته میشود و از این بفهم

و متذکر شو که صرف گفتن اینکه من امام را دوست میدارم در همه دیوانها ثبت نمی شود و احتمال زوال دارد و لکن چون در خیال خود بمقتضای دوستی عمل کردی و در فکر عمل کردی و در عقل و وهم و علم خود بهمین عمل کردی و در تن خود نیز بمقتضای دوستی حرکت نمودی دوستی در تو مستقر میشود و عالم میگردی بجمیع شئون محبت و در همه دفترها اسم تو دوست نوشته میشود و در دنیا و برزخ و آخرت اسم تو دوست نوشته میشود و خداوند هم جان تو را دوست میدارد پس گمان مکن که دوستان بهمین لفظ که دوست میداریم بجائی میرسند یا تائبان بهمین سخن که توبه کردیم کار ایشان میگردد هیئات هیئات آیا نشنیده شعری که امام علیه السلام میفرماید: تهوی لیلی و تنام اللیل * فوحقک ذا طلب سمح * یعنی تولیلی را دوست میداری و شب میخوابی بجان خودت این دوستی نیست و سماجت است که میکنی و بی معنی میگوئی عاشق آن است که شبها تا بصبح بیدار باشد و روزها بمقتضای میل محبوب خود حرکت کند و همه ساعت در فکر محبوب باشد و در هر چه نظر میکند سیمای او را ببیند و بدانکه چشم دوست نمی بیند مگر رخساره محبوب را و گوش او نمی شنود مگر صوت محبوب را امام تو میفرماید در شأن دوست که چون باد های محبت در فؤاد وزیدن گرفت اثار میکند محبوب را بر هر چه سوای او است پس محبوب میشود بر گزیده انسان از همه کس و همه چیز و بیاد هیچ نمی افتد مگر محبوب خود و فکر هیچ نمیکند مگر محبوب و تحصیل هیچ نمیکند مگر محبوب * در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم * امام تو میفرماید عمیت عین لا تراك ولا تزال علیها رقیباً یعنی کور باد آن چشم که تو را نبیند و تو دائماً مراقب او هستی و متوجه

حالت اوئی پس هر چشمی که محبوب نمی بیند کور بهتر و هر گوش که صوت او را نشنود کر بهتر و هر دل که دوستی او را در دل ندارد بشکافد بهتر است و مرده بهتر است باری سخن خارج شد از جایی که مراد بود برویم بر سر مطلب توبه نفسش پشیمانی است و حقیقتش اقبال بسوی خداوند است از این سبب است که در دعوات سجده اقرار بعضیان را وقتی میکنند که طرف چپ پیشانی را بر زمین بگذارند و طلب جنت و غفور را وقتی میکنند که طرف راست را بر زمین بگذارند و تن توبه استغفار بزبان است و بهترین الفاظ از برای توبه همان الفاظ است که فرموده اند زیرا که او را را آثار خاصه است چنانکه می بینی در منتر ها در لفظها چه خاصیت است بسا چهار حرف را با هم ترکیب میکنند جانوران زهر دار را منع میکنند از زهر زدن همچنین منتری پیدا میشود که از دشمن منع میکند و منتری است که از بادهای منع میکند و هکذا و چون این آثار را در منتر ها علانیه یافتی بدانکه پاره کلمات پیدا میشود که اثرش این است که نفس اصلاح شود و بدن اصلاح شود و بسا دعائی که باعث رفع خرابی چشم است و دفع درد گوش و دفع درد پا و دفع مرضها اینها همه از اثر دعاها است و چون ما عالم بعلم حروف ندستیم و آثار خلق خدا را نمی دانیم بهتر اینست که برای هر دردی همان اسمها که بزرگان دین فرمودند بخوانیم و از آن جمله است صیغه توبه که فرمایش شده است اثر استغفار کبیر این است که گناهان انسان آمرزیده شود و این است استغفار کبیر استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القيوم الرحمن الرحیم ذالجلال والا کرام من جمیع جرمی و ظلمی و اسرافى على نفسى و اتوب اليه

و در خبر است که هر کس این استغفار را بخواند گناهان او آمرزیده میشود مثل روزیکه از مادر متولد شده و در خبر است که هر کس دو ماه متوالی که شصت روز باشد روزی چهار صد مرتبه این استغفار که ذکر میشود بخواند یا کنجی از علم یا کنجی از مال نصیب او میشود استغفرالله الذی لا اله الا هو الحی القيوم الرحمن الرحیم بدیع السموات والارض من جمیع ظلمی وجرمی و اسرافى على نفسى و انوب اليه و این بسیار مجرب است و هر کس بقاعده خوانده نفع دیده و خود این بی مقدار با نهایت پریشانی حواس یکوقتی خوانده ام و ضرر ندیده ام اگر چه من قابل این نبودم که دعای من اثری کند و لکن از برکت ائمه اطهار و باعجاز ایشان بسا پاره اثرها در ضعفاء بروز میکند و آن از نفس ایشان است نه قابلیت سائل باری پس هر کس این استغفار را بخواند توبه او قبول میشود و علامت قبول شدن این است که مال تو زیاد شود و رحمت بر تو بسیار آید و عمر تو زیاد شود و اولاد تو زیاد شود و اگر دیدی چنین نیست یا این است که توبه قبول نشده است یا این است که خداوند محض صلاح تو بر تو زیاد نکرده است و بسا باعث طغیان تو میشد اگر مال تو را زیاد میفرمود یا اولاد تو را زیاد میکرد یا حسد مردم تو را تمام میکرد پس چیز بهتری برای تو ذخیره کرده است و بتو خواهد داد و بسا دعاهاى مؤمنان را خداوند بتعجیل مستجاب نمیکند و میگذازد برای روز جمعه که آن روز غنایت فرماید یا آنکه برای آخرت او نگاه میدارد پس اگر اثر استجاب در دنیا ندیدی وحشت مکن چرا که خدای تو وعده کرده است و خلف نمیکند نهایت این است که بتأخیر انداخته از محض مصلحتی است که

خود او دانا تر است و علامت قبول شدن توبه اگر بخواهی بفهمی در همان وقت و هم چنین دعاها این است که خود را مرتعش و مضطرب به بینی هرگاه دعائی کردی یا توبه کردی و دیدی که اشک توبی اختیار جاری است و دل مرتعش شده و اعضا بلرزه در آمده و قلب تو می‌تپد و حال خود را دیگرگون می بینی بدانکه توبه تو قبول شده است یا دعا مستجاب شده پس منتظر نزول رحمت باش که انشاء الله نازل میشود و این را اهل خبره دعا میدانند زیرا که هر چیزی را اهل خبره ایست و همه کس از همه چیز سر رشته ندارد باری و کمال توبه این است که بعد از این صیغه که خواندی و عهد که کردی صلوات کبیر بر آل محمد بفرستی چرا که رجوع تو بایشان است و معنی توبه بازگشت بسوی ایشان است و لا محاله چون کسی باز گشت به بزرگی کند البته باید هدیه ببرد و بهترین هدایا را باید برد و ما از خود چیزیکه پسندیده ایشان باشد نداریم از خدای ایشان سؤال میکنیم که بایشان ببخشد چیزیکه ایشان لایق او هستند و همین قدر در استغفار هم ان شاء الله کافی است و اگر طالب اخبار آنچه عرض کردم باشی پاره را مولای من اعلی الله مقامه در کتاب مبارک طریق النجاة روایت نموده اند و پاره در کتاب مبارک فصل الخطاب و کافی و ارشاد دیلمی و سایر کتب اخبار ثبت است رجوع بآنها بنما و الحمد لله این کتاب ما غالباً بر ترتیب کتاب مبارک طریق النجاة شد و انشاء الله مختصری از همان است و قطره از آن دریا است و خوشه از آن خرمن است و اگر چه در ترتیب کلمات و فصول اختلاف کند و لکن امیدوارم که مطلب هر فصلی و بابی با اصل مطابق باشد ان شاء الله .

فصل در شکر است بدانکه از انواع ذکر زبانی یکی شکر است و شکر چند معنی دارد یکی دانستن و فهمیدن احسان است و منتشر کردن او و دیگری صرف کردن نعمت است در راه منعم و بهر دو معنی احادیث وارد شده است و شاکر باید هر دو کار را بکند هم ذکر نعمت را بکند چنانکه خدا می‌فرماید اما بنعمة ربك فحدث اما در دل بشناسد منعم را که او است که داده و نسبت بخود او بدهد نعمت را و بداند که مال خود او نیست اگر کسی اینگونه شکر بکند خداوند از او راضی میشود اما بمعنی اول بدانکه خداوند دوست میدارد که هرگاه چیزی بتو انعام کرد اثرش را در تو ببیند و اگر او میدارد که اثرش ظاهر از تو نباشد مثل غالب این خلق که هرچه خداوند بایشان وسعت داده است بر خود تنگ تر میگیرند و لباس خود را کهنه تر و شکل خود را قبیح تر میکنند خداوند ایشان را دوست نداشته و مثل ایشان مثل غلامی است که هرچه آقا باو رخت دهد و خلعت بخشد رختها را بفروشد و صرف چیز دیگر کند یا پول را نگاه دارد و خود را برهنه و کشیف بگرداند چنین غلامی کفران نعمت آقا را کرده است و باعث بدنامی آقا است و شکر گذار آن است که اقلا هرچه آقا داده است همان قدر را اظهار کند و غلام دوست آن است که بیشتر اظهار کند همچنین خدا خوش ندارد که تو پیش دشمنان او اظهار فقر کنی و آنچه بتو داده است پنهان کنی و پریشانی خود را بنمایانی چنین غلام و نوکری دشمن آقا است نه دوست پس اگر خدا بتو مالی ببخشد بذل کن و اظهار نعمت کن و مهما ممکن ذکر کن و محامد مولای خود را در هر محفل بگو مگر جائی که خود نهی

کرده است آنجا ساکت باش مادام که ذکر کردن عبادت است ذکر بکن و هر جا که پنهان داشتن طاعت است آنجا پنهان بدار و این دستورالعملی است که همه جا بکار است و قسم شکر دیگر صرف کردن است در راه رضای او مثلاً بتو دست عنایت کرده است شکر دست این است که ناخن او را بگیری و او را پاک کنی و خضاب کنی و دست ترحم بر صورت یتیمی بمالی و باین دست صدقات بدهی و مراسلات بسوی برادران بنویسی و فضایل آل محمد را بنویسی و معصیت نکنی و هکذا هرچه رضای خداست با این دست بکنی و همچنین بتو چشم عنایت شده است با این چشم نظر بر خساره علما کن و بروی والدین نگاه کن و بر قرآن و احادیث و کتب فضایل و رخساره مؤمنان نظر کن و در راه خداوند نظر کن لاغیر و بتو پا عنایت شده است رو بمساجد و زیارت کعبه و زیارت امامان و پیغمبر صلوٰات اللہ علیهم و دیدن دوستان و برادران و معاشرت بزرگان و راه عبادات و طاعات حرکت کن و برو و سعی تو همه در طاعت باشد و این است شکر یا وهکذا هرچه بتو عنایت شده است شکرش طاعت مختص بهمان عضو است و مردم غافل از این معنی هستند و خود را شا کر می پندارند با اینکه اطاعت پروردگار نمیکنند و هرگاه شکر کردی باین معنی ها که عرض شد خداوند بتو زیاده تر عنایت می فرماید چنانکه در قرآن می فرماید لئن شکرتم لا زیدنکم و لئن کفرتم ان عذابى لشدید یعنی اگر شکر کردید بشما زیاده تر میدهم البته و اگر کفران کردید عذاب من شدید است و همچنین میفرماید ومن شکر فانما یشکر لنفسه وهکذا آیات بسیار در شکر و کفران ذکر شده است در کتاب

مجید و اخبار بسیار است و چون این را دانستی عرض میکنم آن نعمت بزرگه
 که اصل جمیع نعمتهاست که خداوند عالم بتو عنایت کرده است دوستی
 امام علیه السلام است باید شکر این نعمت را بجا بیاوری و شکرش این است
 که اندرون خود را منور سازی بنور ایشان و ظاهر را آراسته کنی بدوستی
 ایشان و از جمیع اعضا و جوارح تو این ظاهر شود پس از زبان تودائماً ثنای
 ایشان ظاهر شود و از دست تو کار برای ایشان آشکارا گردد و مثل ظاهر
 و آشکارا برای آنچه عرض شد دوستی دوستان است بین پاره که عاشق
 میشوند چه میکنند این است که از سرتاپای ایشان شکر نعمت منعم آشکارا
 میشود که محبوب ایشان است و ذکر و بجز از ذکر او و کلامی بجز از
 کلام او و رأیی بجز از رأی او در دوست نیست سرتا پای او کلام محبوب
 است و حرف محبوب و هر چه دارد از او میداند و او را را ایشار کرده است
 بر خود و جان و مال و عیال خود چنین کسی دوست است و شکر دوستان
 این است حال همچنین اگر تو ادعای دوستی آل محمد را میکنی باید مثل
 عاشق از تو ظاهر شود دوستی ایشان و سرتا پای تو مشتعل بنور ایشان شود
 و همچنین است امر در هر شکری باری درجات شاکرین مختلف است و مقامات
 ایشان متفاوت و هر کسی را در شکر حدی است و خداوند عالم بهر کسی قدر
 قابلیت عنایت فرموده است پس سعی در شکر نعمت بنما و کفران نعمت خداوند
 را مکن که باعث زیاده شدن نعمت نواست و این است مجملی از ذکر زبانی
 که غرض شد و اما فضل بیانات علمیه پس از این ان شاء الله ذکر میشود
 ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

و لعنة الله على اعدائهم اجمعين .

فصل چون فارغ از ذکر زبانی شدیم مناسب این است که ماسوای ذکرهای زبانی را برشته تحریر در آورم و اینجا هم لا محاله فصولی چند باید ذکر شود و بدانکه ماسوای این ذکر ذکر نفسی است و وهمی و قلبی و بدانکه آنچه از کتاب و سنت مستفاد میشود جمیع مراتب انسانی بنده خداوند است و خدا همه را امر ببندگی کرده و محض اطاعت خلقت فرموده است چنانچه میفرماید نیافریدم جن و انس را مگر محض عبادت و چون همین دو فرقه را ذکر فرمود معلوم شد که جمیع کاینات و همه موجودات را محض بندگی خلقت فرموده است چرا که جن و انس جامع کنند و بذکر کردن اسم این دو چیزی فرو گذاشت نشده است و چون این را دانستی عرض میکنم که اشرف عبادات ذکر است و هر عبادتی که ذکر ندارد عبادت نیست و ذکرهای زبانی میشود خالی از توجه باشد و لکن ذکرهای قلبی قرین توجه است و اصل توجه بلکه خود توجه است و لکن صوفیه خذلهم الله ذکر را فاسد کردند و برأی وهوی و هوس چیزها یافتند و خلق را گمراه کردند و این ذکر معروف باسم ایشان شد و لکن امر هم چنین نیست آنچه ایشان میگویند خطا است و خداوند راضی بآن نیست و مذهب حق آن است که اهل بیت عصمت و طهارت گفته اند و بزرگان دین فرموده اند و چون این را دانستی حال شروع میکنیم به بیان حقیقت ذکر و برای هر کدامی فصلی ذکر میکنیم .

فصل بدانکه ذکر بر سه قسم است ذکر زبانی و بیان آن گذشت و ذکر مثالی و ذکر قلبی اما ذکر مثالی بر چند قسم است و منشأ

تعدد مراتب مثال است اسفل مراتب حس مشترك است و پس از آن مقام فکر است بحسب ظاهر اگرچه بحسب باطن مقام فکر زیرعاقله افتاده است و بعد از آن مقام خیال است و بعد از آن مقام وهم است و بعد از آن عالمه است و بعد از آن عاقله اما حس مشترك مقام ظاهر است و شعری است برزخی که حامل است آنچه از مشاعر ظاهر گرفته میشود و میرساند ببالا تر از خود و از خود کاری ندارد غیر از آنکه هرچه از بالا میآید قبول کند و هرچه از پائین می رود قبول کند پس متذکر بودن حس بسته است بذکر بالا و پائین و این مسأله درکش بر عامه مشکل است و چون ما در صدد تفصیل حقایق نیستیم بیان عملی اکتفا میکنیم پس باید حس در همان کاری که مختص بخود او است متذکر باشد یعنی از صورتهای آن صورت که ذکر خدا است و در واقع و حقیقت صفت مذکور است متذکر باشد پس درک نکند مگر آن صورتهای که خداوند عالم پسندیده است پس اگر درک زردی میکند آن زردی که خداوند برای اولیاء خود پسندیده درک کند و از طولها طول محبوب را باید دید و از صداها صدای محبوب را باید شنید و درک این مسأله شأن اربابان محبت است مردم گمان میکنند که میسر نیست چنین چیزی و حال اینکه بتجربه رسیده است که محبت امر را بجائی میرساند که هر کس اسمی می برد تو با همین گوش خود احساس اسم درست خود را میکنی و هر کس باشد با چشم خود رنگ و رخساره او را می بینی ای بسا محبوب مرده است و تو مع ذلک صدای او را می شنوی بسا میشود که حاضر میشود پیش چشم انسان و صدای او را می شنوی و با او مکالمه میکنی مانند خواب دیدن جمیع این صورتهای

که تو در خواب می بینی همه در عرصه هور قلیا است و صورتهای حس است که تو می بینی هر گاه تو در بیداری هم خود را ریاضتی بدهی و قدری مشق بکنی کار تو باینجا میرسد حال بدانکه خداوند عالم پاره صورتهای علمها را پسندیده است و برای خود بر گزیده است پس از اینجهت خلق را امر فرموده است که رو بآنها بکنند و توجه بآنها بنمایند و آنها صورتهای نیک هستند در این عالم و جهة عبادت خلق شده اند مثل اینکه در این عالم صورت والدین و مؤمن جهة عبادت تو هستند یعنی خداوند را عبادت میکنی بنظر کردن بایشان و فقیر و مسکین جهة عبادتند و کعبه جهة عبادت است همچنین تصور حس مشترک بصورتهای نیک عبادت و ذکر تو است بلکه خود مذکور است نهایت بطور شبیح و ظل ظاهر شده است در تو و نسبت این جسد که تو خیال میکنی بروح و معنی مثل نسبت آن لفظی است که در خارج در زبانها گفته میشود و تو می شنوی چرا که هر دو قالبند و آن روح پس تو سعی کن و همت خود را صرف این بکن که صورت را درست تصور کرده باشی همان معنی در تو ظاهر میشود و بر حسب اعتقاد تو امر ظاهر میشود اگر تو بصاحب شبیح اعتقاد کمال داری و او را حق پنداشته بطور حق و کمال برای تو بروز میکند و اگر اعتقاد باطل در باره او داری بطور بطلان در تو جلوه گر میشود و حقیقت این مطلب در خواب معلوم میشود که هر کسی هر کس را خواب ببیند بر حسب میل و خواهش خود می بیند از این سبب است که خوابهای مردمان غالب اعتبار ندارد و از این جهت است که میفرماید من رآنی فقد رآنی چرا که هر کس اعتقاد بنبوت آن بزرگوار دارد بدنی نبوی در خواب می بیند

و در قالب نبوت روح شیطانی ظاهر نمیشود و همچنین در بدن امام و بدن مؤمن پس بحسب اعتقاد خلق است امور حال اگر تو نظر کردی و صورتی را برای خود اختیار کردی و توجه بآن صورت نمودی بر حسب اعتقاد تو بآن صورت اثر از آن بروز میکند اگر چه آن صورت سنگ باشد و تو کامل پنداری یا کافر باشد و تو مؤمن خیال کرده باشی بلکه باعث نجات تو میشود باری پس عمل حس مشترك این است که اشباح طیب و طاهر را از مشاعر ظاهره بگیرد و در محضر خیال نگاه دارد و از آن طرف آنچه از بالا میآید تصویر کند بقاعدهٔ پسندیده و بدانکه آنچه تصور میکنی اصل تصور کردن شأن نفس است و لکن بواسطهٔ خیال صورتهای خاصه تصور میکنی و چون حس مشترك بدن است برای مشاعر لامحاله باید صورت آنجا ظاهر شود و هویدا گردد و درك این مسأله بسیار دشوار و سخت است و اینجا جای تفصیل این مطالب نیست پس بطور اشاره معلوم شد که عمل عمل خیال است و لکن در حس مشترك نقش می بندد و جلوه گر میشود چنانچه دیدن شأن روح تو است و لکن عمل در چشم ظاهر میشود پس طاعت و عبادت چشم همین است که تصور صورتهای نيك کند و لکن خودکاری نمیکند مگر بواسطهٔ روح و اجر عمل هم عاقبت مال روح است باری پس عبادت خیال تصور کردن است و لکن تصور کردن او نسبت بآنچه در حس مشترك ظاهر میشود اطلاقی دارد و آنچه از حس است عمل خاص است و طاعت او است و باید خیال بر این عبادت مستقیم باشد و مداومت داشته باشد تا خورده خورده ملکه برای او حاصل شود یعنی عادت کند بطوریکه چشم و گوش و دست و پا مشغول بهر کار میشود از کار

خود را بکند و گرفتار کار دیگر نشود مثل اینکه تو هر گاه چیزی حفظ کنی
نفس تو چنان مالک میشود آن را که برای خود میخوانی اگر چه تن تو
گرفتاری بسیار داشته باشد پس باید ذکر در حقیقت و واقع برای توعات
شود که ابداً مشغول بجیز دیگر نشوی و بدانکه صور چند قسم است
پاره صور علمیه است مثل تصور صورتهای طیب از علوم زکیه مثل فضایل آل
محمد و علوم حق که منتج فضایل و توحید است و مثالب اعداء جمیع این
علوم از چیزهائی است که باید انسان در نفس خود دارا بشود یعنی در خیال
تصور بکند آنوقت بگوید اگر چنین نشود محال است که بتوان بیان کرد
پس باید تصور کند بلکه دائماً تفکر و تدبیر کند تا بفهمد و بسا هست که
ذکر بگویند و مرادشان صورت شخصی باشد و این مسأله از اسرار آل محمد
است و بقدریکه میسر بود اشاره بآن نمودم * و رب جوهر علم لو ابوح به *
لقلی لی انت ممن یعبد الوثنا * پس بهتر این است که سر بسته گذارده
شود و اگر کسی با تدبیر در همه این اوراق نظر کند بسا بر مطلب خود
واقف باشد بلکه امیدوارم اشاره بتمام جهات مسأله در همین مطالب خاصه
بذکر کرده باشم و بعد هم بکنم و از همینقدر اظهار هم استغفار مینمایم باری و
گاه میشود که علوم باطله و صورتهای قبیحه جهت عبادت میشود در صورتیکه
انسان تصویری کند از جهة رد کردن و طرد نمودن یا تصور قبایح کسی را
کند از جهة بسیار شدن عداوت و این از جمله طاعات است مثل اینکه در
دنیا بسا کافر جهت عبادت میشود و قتیکه در جهاد روباو میکند یا زبان بطعن
و لعن او میکشائی و همه اینها طاعت خداست پس در چنین صورتی کافر

جَهَة عبادت میشود مثل اینکه زندان بان پادشاه مقصران شهر جَهَة عبادت او هستند و میرغضب آنها که قتلشان واجب آمده است جَهَة عبادت او شده اند هر کسی را جَهَة عبادتی خاص است باری پس انسان محل نظر را باید بدانند ای بسا وقتی که طاعات اسباب عصیان میشود مثل اینکه تو نماز کنی برای اینکه مردم تو را زاهد بخوانند و در اینوقت نماز دام تو شده است و جَهَة عصیان گشته است و کسی تحصیل علم میکند از جَهَة اینکه برود و مردم را اغوا کند و خون مسلمانان را بشیعه کند و مال ایشان وزن ایشان را مالک شود در این وقت علم جَهَة عصیان شده است پس امور عالم همه نسبی است و مغرور بصورت تنها مشو و بسیاری از جهال مغرور بصورت میشوند و آخر امرشان فاسد میشود و روزی بجهنم میروند و شیطان چون دید که قلوب مردم بالطبع مایل است بلباس ورع و زهد لباس ورع را دام خود کرد و اکثر مردم را اغوا کرد و بترس از آنکه یکروزی پاکیزه تر جامها را لباس خود قرار دهد و بهترین کارها را برای خود دام قرار میدهد و همچنین روزی است که مردم حیران و سرگردان شوند و در چاه حیرت بیافتند و عاقبة الامر سر از پا نشناخته وارد جهنم شوند پس ای جان من آنچه اصل است که شیطان نمیتواند آن را لباس خود قرار بدهد تحصیل کن و آنرا جواهر سرمه چشم خود قرار بده و دل و دین خود را نگاه بدار و الا جمیع چیزها دام ابلیس است و محل خطر باری و ذکر و هم تو این است که تو هم بکنی معنیهای جزئی شریف و لطیف و پسندیده پروردگار را و این معنی بر غالب خلق مشتبه است و درك عمل و هم را درست بطور حقیقت نگردم اند و لکن این مقام محل تفصیل نیست پس بطور

اشاره بازعرض میکنم و میگذرم هم چنانکه در میان صورتها خداوند صورثی راپسندیده است و صورثی راپسندیده و در میان معانی کلی پاره را اختیار فرموده است همچنین میان معنی های جزئی هم پاره معانی را بر گزیده است و اختیار فرموده است زیرا که معنیهای جزئی بسته بدو صورت جزئی است هرگاه دو صورت محبوب خدای تو شد نسبت میان این دو هم بسا محبوب میشود آنوقت جهة عبادت و طاعت میگردد پس معنی جزئی در علوم حقه طاعت است و در نسبت صورتها عبادت است و اما عبادت عالمه تو تحصیل علمی است که کلیت دارد و از اذکار خاصه بسا چیزها حاصل می شود برای عالمه و آن همان اشباحی است که خارج است از حد صورتهای خاصه جزئی و صرف صورت شیء را درك میکنی و از عرصه مقدار پا بالا گذاشته است و حاجت بماده زمانیه هم ندارد اما خیال درك نمیکند مگر هر چه از عرصه ظاهر است و مقترن است بحس مشترك که آن مقترن است بدنیا و صورتهای خیالیه اگر چه از ماده عرضیه فی الجمله مستغنی شده است ولی باز در تصور کردن محتاج است بدرك کردن صورت مکان و زمان و جمیع حالات از لباس و مقارنات و از اینجهت است که چون اسم کسی را بردند اسم دیگری بنظر تو می آید چرا که در وقت درك کردن مقارن او بوده است و اما عالمه شأن او از درك این مقام بالاتر است و از عرصه حد بیرون رفته فی الجمله صورت زیدی را درك میکند و صورت زیدی خارج است از مکان و زمان و حدود خارجه او محتاج بدرك قباو کلاه نیست و چون این را فهمیدی و واقف بر این سرگشتی بدانکه ذکر خیالی ذکر صورت مذکور است با آنچه متمم او است مثلاً در خیال حروف زاء

ویاء ودال تصور میکنی واز حس مشترك بر داشته می شود رنگ سیاهی مر کبی که این حروف از آن نوشته می شود و صورت کاغذ و هکذا از این قبیل چیزها درك میکنی و اما عالمه صورت زیدی می بیند و هیچ کاری بحروف ندارد و کاغذ و قلم و مرکب نمیداند و اما نفس تو از اینها يك معنی کلی می فهمد و امر کلی برای او حاصل می شود که ملکه کلیه است مثل آنچه حاصل می شود برای روح از رنگها و شکلهای و عقل از این الانسان می بیند و فؤاد نورالله درك میکند باری پس طاعت و ذکر هر کدامی پیداست از عمل آنها و عاقله تو درك معنیها میکند و آنچه عاقله درك میکند شبح آن عقل کلی است و فرضش برای تو باین قسم سهل میشود که عاقله معنی زید می فهمد و عقل معنی الانسان از او درك میکند پس هریکی را باید بجای خود نشانید و ذکرش را برای اومها و آماده سازی پس اسم توهم در این وقت در دیوان متذکران نوشته می شود و خداوند تو را ذکر میکند چرا که فرموده است اذ کرونی اذ کر کم یعنی شما مرا ذکر کنید من هم شما را ذکر میکنم و لامحاله برای این ذکر آثاری چند است که از تن تو بروز میکند مثل اینکه چون تصور صورت خوبی میکنی اثر فرح و خوشحالی و خوشوقتی از تو بروز میکند و چون تصور صورت قبیحی بکنی اثر پریشانی از تو ظاهر میشود و بسا صورت جماع را تصور میکنی احتلام دست میدهد و تصور صورت دشمن میکنی آثار غضب از تو پیدا میشود بطوری که رنگ تو متغیر میشود و حالت دیگر کون میگردد و هر چه داری بصورت غضب میشود پس اگر کسی ذکر جنت کند لامحاله آثار جنت از او ظاهر میشود و اگر کسی ذکر نار کند آثار نار از او ظاهر میگردد و اگر کسی ذکر آل محمد کند خورده

خورده آثار ایشان از وجنات اوظاهر میگردد واسم او دردبوان شیعیان ایشان ثبت میشود و خورده خورده محمدی گفته میشود و علوی خوانده میشود و جمیع اینها از ظهور نور ایشان است در تن و چون بر این سرواقف شدی واقف می شوی بر حقیقت ذکر و هر کس بجز از این کاری اختیار کند متذکر نیست .

فصل در ذکر قلبی است بدانکه قلب که در این مقام گفته میشود مراد فؤاد است و او ذات و حقیقت نور است و يك مرتبه قلب میگویند و مراد عقل انسان است که مرکز است در انسان اما ذکر عقلی جزو ذکر مشاعر شد و این قلب ذات است و در حقیقت او منزّه از صفت قلبی است و لکن محل ظهور سلطنت و مقام حکمرانی او قلب است از اینجهت او را باسم محل خواندیم پس ذات فوق قلب است و چون این را دانستی بدانکه ذات منزّه و مبری است از جمیع صفات مشاعر خوب و بد آنها و در او نه ذکر صورت است نه ذکر معنی نه باجمال و نه بتفصیل نه بالا و نه پائین نه نفی و نه اثبات بلکه او منزّه است از جمیع بجمیع انواع پس گمان مکن که در او ذکر از این چیزها باشد و چون این را دانستی پس ذکر قلبی لفظ نیست چرا که الفاظ از خواص زبان است و صورت نیست چرا که صورت از مختصات خیال است و همچنین آنچه مخصوص عالمه است مذکور در عالمه است و آنچه در واهمه است مختص بخود او است و آنچه در عاقله است مخصوص بخود او است و همچنین کار نفس و عقل از مختصات خود آن دو است و چیزی از آنچه از اسفل است در اعلی مذکور نمیشود زمینی در آسمانی جا نمیکند و آسمانی در زمین منزل نمیگیرد بلکه برای هر کدامی مقامی است چنانچه خدای تو می فرماید

وَمَأْمَنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ. وَاِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُونَ یعنی برای هر يك از ما مقامی است خاص و معین و مائیم صف زندگان و چون این را دانستی بدانکه هر چه از اسفل است در اسفل میماند و هر چه مال بالا است بالا میرود پس مختصات جمادی از عرصه جماد تجاوز نمیکنند و مختصات نباتی از عرصه نبات نمیگذرد و مختصات حیوانی در عرصه حیوان میماند و چنین فرض کن که مشکى پر از باد کرده سنگها بر آن بندند تا بته دریا رسد هر چه آنرا سبك میکنند با لا تر میآید پس ريك سنگى که بِخَاك میافتد یکدرجه بالا میآید و هکذا تا برسد بمقام خود و منزل و مأوای خود باری پس قلب چون بصرافت طبع خود ماند چیزی از آنچه در اسفل است در او بتفصیل باقى نمیماند بلى چیزی که هست این است که يك صورت کلی از جمیع اینها اکتساب میکند و آن ملکه است که از جمیع طاعات حاصل میکند و همان است که بانواع لذتها و خیرات بر حسب خواهش برای او در بهشت جلوه گر میشود مثلاً باو خداوند عالم در جنت جزائی عنایت میفرماید برای نماز ها و آن چیزی است که اگر بخواهی حور است و اگر بخواهی قصر است و اگر بخواهی باغ است هر چه بخواهی همان است و کثرت آن بحساب دنیا درست نمیآید و لیکن ائمه اطهار سلام الله علیهم چون خواستند تعبیر از آن بسیارها بیاورند گاهی بلفظ هزار و گاهی زیاده و کمتر بر حسب صلاح زمان و شخص و عمل تعبیر میآوردند باری مراد اینها نبود مرادم همین قدر بود که نفس که ذات بدن و حقیقت است چیزی از خود او خارج با او محصور نمیشود بلکه خود او است وحده و هر چه هم درك میکند از خود او است بلى چیزی که هست این

است که از اخبار اهل بیت سلام الله علیهم چنین مستفاد میشود که لذتهای خارجی هم برای او هست در جنت و برای آن بیانی است شریف و اشاره بآن در ضمن این مطالب شده است و علی العجالة در صدد آن نیستیم پس چون اینها را دانستی بدانکه ذکر آن محبت و ولایت اهل بیت است سلام الله علیهم اگر کسی داشته باشد متذکر است والا بی ذکر است از برای ذکر مرتبهاست چنانکه فهمیدی اولش دوستی است که معنی کل است و واقع و حقیقت است واصل است و جمیع آنچه هست از شئون و جلوه های او است مثلی از برای این معنی عرض کنم که واقف بر اصل مسأله بشوی انشاء الله بدانکه چون از برای ذات تو میلی مطلق حاصل شود یعنی اراده که هیچ اختصاص ندارد به چیزی دون چیزی و معنی دون معنی آن اراده مطلقه ظاهر میشود در عقل تو و نفس تو و روح تو و چون ظاهر شد این اراده مطلقه در این مشاعر از طرف اسفل تفصیل پیدا میکند و از طرف اعلی در نهایت یگانگی است و گمان مکن که این اراده مطلقه در ذات است بلکه امام تو میفرماید که اراده از صفات افعال است پس اراده فعل او است نهایت اشرف ظهورات است و اعلای جلوه ها و اجمال او فوق مشاعر است مثل اجمال جسم مطلق بشرط لا نسبت بافلاك و مقام او فوق آنها است و لکن نه فوقانیت زمانی مثل فوقانیت عرش بر کرسی و کرسی بر افلاك و این معنی الحمد لله بسی واضح است همچنین اراده مطلقه ماده است از برای آنچه مشاعر غیبیه که عقل تو باشد و نفس تو و روح تو باشد درك میکند و در این مشاعر صورت میگیرد و در هر مشعری بمقتضای او نقش می بندد پس در عقل که قلب و قطب است بصورت معنویت

جلوه گر میشود و با صورت مغنویت محصور در عقل است که از او پا پائین
 نمیگذارد و لکن ماده چون ساری است نازل میشود با صبغی مناسب اسفل که آن
 صبغ شعاعی باشد که خود روح است و آنجا صورت ملکوتی و بر زخیت
 کبرای میانه عقل و نفس پیدا میکند و از آنجا چون نازل شد در نفس صوری
 میشود و آثار نفس کلیه در مشاعر او ظاهر میشود پس در هر مشعری بهمان
 تفصیل که پیش از این ذکر یافت صورت میگیرد و این مسأله ایست بسیار شریف و
 چون مراجعت کند باز بهمین طور مراجعت میکند پس مبدأ ذکر مشاعر
 و ادراکات آنها از نزد ماده است که اراده مطلقه باشد و او ذکر اول است و
 سابق بر این مقام ذکر نیست بلکه مقام امتناع است پس عاید ذات تو
 چیزی بجز از ذات تو نمی شود و بغیر از او چیزی با او محصور نمی شود و خود
 آیه الله است و ذکر الله و عین الله و لسان الله و فعل الله و امر او و حکم او
 در تو اگر قدر او را شناختی و در راه خداوند صرف کردی جمیع این صفات
 در تو بالفعل میشود و شيئاً فشيئاً قوت میگیرد پس ذکر بطور حقیقت آنوقت
 جلوه میکند و چون هر چیزی مرکب است از دو حیث حیث نوری و حیث
 ظلمتی و ذات تو هم از آنها است که مرکب از دو حیث است اگر عمل
 باینها نهمودی و تضعیف جهات نوریت کردی خورده خورده جهة ظلمت
 در تو غلبه میکند پس هر چه هست از جهات خیر عکس آنها در تو جلوه گر
 میشود پس بهمانطور منسوب بشیطان میشوی و دور از رحمن میگردی پس
 بهرهز از اینکه راه شیطان شوی و ذکر شیطان گردی و وجه او شوی باری
 پس مقام ذات تو در صورت اول خود او ذکر خودش است و ذکر خودش برای تو

ذکر الله است چرا که تو را از بالا خبری بجز از همین نیست و آنچه از بالا ذکر کرده اند آیتش در تو این است لا غیر این است که خداوند عالم میفرماید سَنُرِيهِمْ آيَاتَنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد یعنی آیات خود را بایشان نشان میدهم در آفاق که مراد این عالم است و در نفوس خود ایشان که افقده ایشان باشد تا معلوم شود که خداوند حق است آیا کفایت نمیکند که پرورنده تو یعنی پرورنده از مر و ب تو شاهد هر چیزی است و هر گاه این معنی را فهمیدی واقف میشوی بر معنی اینکه میفرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه و میفرماید که در انجیل است که ای پسر آدم بشناس نفس خود را تا بشناسی رب خود را پس هر کس این نفس را شناخت و مراقبت این معرفت را کرد متذکر گردیده است و اما آنچه سابقاً عرض کردم که ذکر او دوستی است بجهت این است که محبت و معرفت و ذکر همه یکی است زیرا که معرفت در اصطلاح دیدن دفعه دوزیم است چرا که چون کسی را اول مرتبه دیدی دفعه دوزیم چون ببینی میگوئی او را می‌شناسم و چون دفعات در نفس نیست پس همیشه دفعه اول است آنجا پس همان معرفت دیدن است و زیارت محبوب و محبت چیزی نیست مگر اشتیاق بمحسوب و میل باتصال با و و مجاوزت و چه اتصال و چه اشتیاق از این زیاد تر میشود که چیزی بخودش متصل شود و هر چه را که تودوست میداری میخواهی جزو تو بشود و او را باعث قوت خود یافته که با او دوست شده و چه چیز از خود تو بتو مهربان تر است و این کیفیت را علاوه بر دیدن نیست و آن کیفیت را غیر از شناختن نیست پس هر سه در آن

مقام یکی است و آنجا عرصه ایست که اختلاف بردار نیست و چون این را دانستی باز بدان که ذکر این است که تو در خاطرت چیزی باشد میگویند فلان متذکر فلان است و ذکرش فلان است یعنی در خاطر او است و اینجا خاطری غیر از همین شناختن نیست اما در اسفل میشود در خاطرت چیزی نباشد و او را بشناسی اما آنجا این حرف معنی ندارد پس همان شناختن همان ذکر است و چون این را دانستی نوبت آن شد که ذکر می تازه کنم و بیانی از تو نمایم تا چشم دوستان روشن گردد و آن این است که در این عرصه ذکر می از ما سوای او نیست هر چه هست از بالا و پست خود او است و آنچه شفیقه شده است و دیده شده است و گفته میشود همه از خود او است و از کس دیگر روایتی ندارد و در چیزی غیر از خود درایتی ندارد * خود او است لیلی و مجنون و وامق و عذرا * برای خویش نشسته در انتظار خود است * علم او ذات او است و حکم او ذات او است و قول او ذات او است چون این را فهمیدی و بر این سر واقف گشتی بدان و آگاه باش که سابقین یعنی مؤثران و بزرگان در نزد تو از خود یادگاری گذاشته اند و آن یادگار نفس تو است که اثر سابقین است و نور لاحقین و علم بیلا است و عالم بیانی چون این را دانستی پس بدان که تو را علمی از بالا ها نیست مگر نفس خود تو پس معرفتی تو نداری مگر بخود تو و از خود تو و مذکور تو خود تو است چرا که در این مقام سرتا سرتوئی پس * از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی * پس چون امر چنین شد محبوب تو هم توئی و در این مقام دانستی که فعلی غیر از ذات نیست چرا که فعل از صفات افعال است و مخلوق بتو است پس فعل ذات هم در رتبه خود او خود او است پس آنجا است که محبت با محب و محبوب یکی میشود و اینجا است که

امام تومیفرماید المحبة حجاب بين المحب والمحبوب يعنى دوست داشتن پرده است میان محب و محبوب پس دوستی دنیائی چنین است پرده دار است چرا که تو دیگری را دوست میداری و بدوستی دوست میداری پس همیشه پردهٔ انیت میان تو است و محبوب تو و از اینجهت است که میان تو و محبوب همیشه جدائی است و هرگز بکام دل وصل حاصل نمیشود و لکن هرگاه پرده بر داشته شد وصل حاصل میشود و دار قرر آنجا است حال اگر لذت عقبی را میخواهی بفهمی از اینجا بفهم چرا که جمیع لذت تو در دنیا از اتصال تو است بآنچه طالبی و آن بهیچ قسم حاصل نمیشود مگر بعاریت چنانکه شاعر گفته * میان ما و تو جز پیرهن نخواهد ماند * خیالی کرده است که چون پیراهن برداشته میشود شقای صدر او میشود و چنین نیست چرا که بدن باقی است و مادام که دو بدن باقی است چگونه جان تو متصل باو میشود هیئات هزاران فرسنگ است درد دنیا میان تو و او و لکن در عرصهٔ ذات است که اتصال حقیقی حاصل میشود و ابداً میان تو و او مفارقت نخواهد افتاد چگونه چنین باشد و حال اینکه عرصهٔ جزا است و اگر تو را جزای خیر دادند سلب از تو نمیشود و جزای تو دوستی است و اتصال بمحبوب و مجاوزت محبوب پس محبوب تو بهیچ قسم از تو جدا نمیشود و دایم خدمت او هستی این است که میفرماید مردم در زیارت اهل بیت در بهشت مختلفند بسا کسی که روزی یکبار زیارت میکنند و بسا دو روز یا زیاده یا کمتر و کسی هست که همیشه در خدمت ایشان است و آن کسی است که ایشان مطلوب او هستند و ایشان منظور اویند و اینس و جلیس او این است معنی اینکه میفرماید اذ انعم اهل الجنة بالجنة تنعم اهل الله بقاء الله یعنى

هر گاه اهل جنت متنعم بچنت شوند و لذت از بهشت ببرند و از آن نعمتها اهل خداوند متنعم از رخساره خدامیشوند و مسلماً مراد دیدن ذات نیست و این مذهب سفیان و سایر مجسمه است که خدا را جسم میدانند و میگویند در قیامت بصورت جوانی ظاهر میشود و لکن مذهب آل محمد است که خداوند دیده نمیشود و او برتر است از دیده شدن چنانکه خود می فرماید لا تدرکه الأبصار و هو يدرك الأبصار و هو اللطيف الخبير پس مراد از این زیارت زیارت ائمه اطهار است و بدانکه زیارت خلق خدا را مختلف است در هر درجه و رتبه آل محمد زیارت خدا را میکنند و پیغمبر صلی الله علیه و آله زیارت خدا را میکند و شیعیان زیارت میکنند و مؤمنان جن زیارت میکنند و مسلم همه يك کس را نمی بینند چنانکه در این دنیا است هر کسی خدای خود را می شناسد و لکن هر کسی کسی را شناخته است و خدا دانسته و بیان این مطلب بطور حقیقت رمزی است که آشکارا نمیشود و بطور کنایه این است که خداوند از برای اهل هر عالمی بهیچیزی جلوه فرموده و از برای خود حجابی گرفته است و از پشت پرده ظاهر شده است اما ائمه اطهار از پشت نور و جلوه و ظهور اول اکرم که حجاب محمدی است زیارت میکنند چنانکه ولی مطلق می فرماید لم اعبد رباً لم اره یعنی من پرورنده را که ندیده ام نمی پرستیدم یعنی با چشم قلبی او را ندیده ام زیرا که لم تره العیون بمشاهدة العیان و لکن رآته القلوب بحقایق الایمان پس هر کسی باندازه ایمان خود خدای خود را می بیند چرا که بر حسب ایمانها نور خداوند ظاهر میشود در دلتها و ایمان تصدیق است و تصدیق ترك رأی و هوی

است و ترك جهان و طلاق دنیا گفتن و اقبال باو كردن است و چون تو
 يكقدم بسوی او حرکت كردی او دو قدم بسوی تو حرکت میکند چنانكه
 میفرماید یا ابن آدم تقدم الی شبرا اتقدم الیک شبرین ای پسر آدم يكقدم بسوی
 من بردار من دو قدم بسوی تو حرکت میکنم پس چون رو بتو کند
 دل تو روشن میشود و تو از آن چراغ بنوری فایز میگردی و از آن آتش
 بقبسی میرسی و آتش اگر چه از چشم تو پنهان است ولكن نورش آشکار
 است و از شجره قلب تو ظاهر میشود باری پس ائمه اطهار بچشم ایمان كه
 ترجمان چشم حقیقت است و اصل دیدن است و سایر دیدنها همه تعبیر از آن
 دیدن است خدای خود را از پشت شجره احمدی كه در بستان جنت
 رضوان روئیده زیارت میکنند و شیعیان ایشان از رخساره ایشان خدا را میبینند
 ولكن پیغمبر از کسی روایت نمیکند و از راه کسی بسوی خدا نمیرود خود
 او راه خود او است و مثل آن بزرگوار مثل آن درختی است كه خود مشتعل
 با آتش گشته پس خودش راه آتش است پس بخود آتش بسوی آتش حرکت
 میکند این است كه میفرماید در دعا بك عرفتك وانت دللتنی علیك و خدمت
 حضرت امیر «ع» عرض كردند كه آیا تو خدا را بمحمد شناختی یا محمد را
 بخدا فرمود بلکه محمد را بخدا شناختم و همه اینها باین نظر است كه خداوند
 برای ایشان ظاهر شده است و خود ایشان جلوه و ظهور و نور گردیده اند و خلق
 از نور پی بمنیر می برند ولكن نور از خود پی بمنیر میبرد بفهم آنچه گفتیم
 پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بدون واسطه دیگری عارف بخدای خود میگردد
 و اما ائمه از حیث اینکه يك نورند و يك طینتند در مقام یگانگی محتاج

بواسطه دیگر نیستند و لکن در مقام تعدد و تکثر بواسطه پیغمبر بخداوند میرسند
 و شیعیان ایشان از راه ایشان و بواسطه ایشان عارف بخدای خود میکردند
 این است که امام فرمود پیغمبر دامن خداوند را گرفته و مادامان او را گرفته ایم
 و شیعیان دامن ما را گرفته اند آیا خداوند پیغمبر خود را کجا می برد
 راوی دست خود را بر هم زد و گفت داخل بهشت شدیم و الله باری پس از آنچه
 ذکر کردیم در این مقام معرفت ذکر حقیقت واضح شد الحمد لله و بك مطلب
 باقی ماند و بسیار بجا است که ذکرش را در این مقام کنیم بدانکه قلب انسان
 واحد است چنانکه خدای تو میفرماید و ما جعل الله لرجل من قلوبین فی جوفه
 یعنی خداوند در اندرون مردی دودل نگذاشته است پس چون قلب یکی است
 از يك دل دو کار نمی آید مسلماً مگر در دو آن مختلف پس در يك
 آن تو دو چیز نمی بینی مگر بدو دفعه و هم چنین نمیتوان از دو چشم نظر
 کنی یا از گوش بشنوی و از چشم ببینی مگر دو دفعه بدو توجه و چون
 قلب سریع الحركة است بر تو مشتبه میشود که همراه دیده یا همراه درك
 کرده پس چون امر چنین است تو را خداوند رؤف و مهربان امر نفرموده
 است بدو عبادت مختلف در يك آن مگر طوری باشد که منافات با هم نداشته باشد
 مثل اینکه روزه داشته باشی و نماز هم بکنی این دو با هم منافات ندارد و لکن
 در يك آن تو نمیتوانی بفقر بدست خود چیزی بدهی و نوازش صغیر هم بکنی چرا که
 ضدند این دو کار پس باید تو یک دفعه بفقر چیز بدهی و یک دفعه دست ترحم
 بر صورت یتیم بمالی و یک دفعه فضایل بنویسی همچنین تو نمیتوانی هم فضایل
 بگوئی و هم دعا بخوانی و لکن یک دفعه این کار میکنی و یک دفعه آن کار

و همچنین نسبت بخیال و فکر و مشاعر ظاهره پس تو نمیتوانی هم خیال کنی و هم در دنیا کاری بکنی مگر اینکه توجه ضعیفی بدینا بکنی و این نمیشود مگر بطور تتابع پس تو قادر بر اینکه در همه حالات با جمیع مراتب خودطاعتی بکنی نیستی و خداوند چون بتو این قدرت را نداده است از تو عفو فرموده است پس برای هر طاعتی يك وقتی قرار بده از اوقات شب و روز در هر آنی با مشعری ذکر خدای خود را بکن و بکلی يك جهتی مشو یعنی دایم مشغول بیک عمل و يك جهة مباش چرا که این شأن جمادیت و نباتیت و حیوانیت است و انسان باید در هر حالی مشغول بکاری باشد و از جهتی داخل شود و بطور خاصی عبادت پروردگار را بکند و همین قدرها که عرض شد انشاءالله در ذکر کفایت میکند .

طریقت در فکر است و در این طریقت هم چند فصل است :

فصل بدانکه فکر کردن از اشرف عبادات و افضل طاعات است و در اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم تحریر و ترغیب بسیار بر آن وارد شده است و اثر بسیار مترتب بر آن است چرا که عمل روح است و چون مداومت بر فکر کردی خداوند عالم جل شأنه بسوی تو القا میکند صورتی بر شکل فکر تو و روح منبغ بهمان صیغ میگردد و متشکل بهمان شکل میشود و جمیع آنچه در فکر تو گذارده شده است یکی یکی در تن تو ظاهر میشود و اثر میکند در ظاهر و باطن تو و لکن هر گاه عمل تو بی فکر باشد حرکتی است بی جان و قالبی بی روح و این ابدأ حاصل بآخرت تو نمی بخشد بلکه در تن تو هم اثر کامل بروز نمیکند آیا نمیبینی که هر گاه بخواهی

صفتی بکنی بدون فکر صنعت تو محال است که کامل بشود و کاری موافق قاعده نمیتوانی بکنی مگر با فکر باشی پس هر کار که میخواهی بکنی اول بنشین و تفکر کن و تدبیر بنما و اول و آخر کار را بین و جهاتش را ملاحظه بنما هر گاه کاری پسندیده بنظر تو آمد و جهاتش را درست یافتی و جمیع حیوئتش را فهمیدی آنوقت بنای کار بگذار و در ضمن کار کردن هم اگر حواس تو مجتمع نشود محال است که کار تو کامل گردد بسا فکر تو بطرفی است و دست تو طور دیگر حرکت میکند و بسا بر خلاف قانون حرکت کند و لکن اگر فکرت در همان کار باشد و حیوئ همان را ملاحظه کنی البته خورده خورده درست میشود حال اگر امر در کارهای دنیائی چنین است امر آخرت بطریق اولی چنین است چرا که بسیاری از کارهای دنیائی فطری و جبلی خلق است و کار فطری بسا بی فکر هم پیش میرود و لکن امور باطنی مثل علوم و اخلاق حمیده و اعمال شرعیه طبیعی خالق نیست پس چگونه میشود که آن کارها را بی فکر کامل کرد اینکه در امر ظاهر و اما در باطن هم لابد باید فکر کرد چرا که این بدن عرضی است و از هم می پاشد و عملش هم با او است و آنچه با تو است در برزخ و آخرت اعمال فکری است و نفسانی پس باید تحصیل فکر کرد و آنچه با تو محسوس میشود همان است و عملی که باعث جنت است و راه نجات همان .

فصل چون این را دانستی پس بدانکه از شرط ایمان است تفکر کردن و اخبار بستیار در مدح تفکر وارد شده است پس باید مؤمن برای خود فکری قرار بدهد در ایام و لیالی و سزاوار نیست که ساعتی بر او بگذرد

و فکر نداشته باشد بلکه هر ساعتی که بر مؤمن بگذرد و نوع فکری نداشته باشد آن ساعت غفلت است و هر وقت غافل شد قلب مؤمن شیطان بر او مستولی میشود و اگر شیطان بر قلبی مستولی شد بسیار مشکل است که روح قدسی بآن تعلق بگیرد آیا نمی بینی که اگر کسی بر سلطان یاغی شد و تخت و جاه را از دست او گرفت بسیار مشکل است بیرون کردن او و ملک را بدست آوردن پس کمال سعی و اهتمام را سلاطین در این میکنند که دار الاماره را از دست ندهند و مادام که سلطان در قصر خود بر تخت سلطنت نشسته است ابد فرج است اگر چه جمیع ملک را یاغیان از دست او بگیرند همچنین است امر قلب باید سعی کرد و اهتمام نمود تا آنکه دل را شیطان از دست نگیرد و ملائکه اطراف قلب را حراست نمایند و جمیع جهات و جوانب شهر دل را نگاهداری بکنند و فرمان فرما که روح الایمان است در وسط نشسته باشد اگر امر چنین شد ملک محفوظ است اگر چه گاهی شیاطین در اطراف یاغی کری بکنند و اعمال این شخص را فاسد بکنند و بدانکه سلطان نخواهد نشست مگر در صورتیکه تو متفکر باشی چرا که دل را خداوند بی رنگ خلقت فرموده است و رنگ دل تو از اعمال نفسانیه حاصل میشود آیا نمی بینی که خداوند عالم میفرماید هو الذی خلقکم فمنکم کافر ومنکم مؤمن پس ایمان و کفر رنگی است که عارض ذات تو میشود بواسطه اعمال پس هر ساعتی که تو بی عمل ماندی آن ساعت بی رنگ خواهی بود و بی رنگی مایه فساد قلب میشود البته پس بپرهیز از اینکه بی فکر بمانی .

فصل برای تحصیل هر چیزی طریقه ایست که باید بآن طریقه عمل

نمود تا آنکه حاصل شود اگر از آن راه رفتی حاصل میشود و الا فلا و از جمله چیزها فکر است و برای آن راهی است اگر از آن راه رفتی بفکر میرسی و الا فلا و خداوند عالم این راه را بتو نمایانیده است بواسطه خوابیدن تو آیا نمی بینی که همینکه چشم تو بخواب میرود و اعضای تو همه از کار میافتد و گوش تو از شنیدن می افتد آنوقت خورده خورده چشم تو بعالم خیال باز میشود و فکر تو میبیند و خیال میبیند و می بینی آن عالم را و مطلع میگردی بر عرصه مثال همچنین هر گاه بخواهی متفکر باشی محال است که چشم تو باز باشد دنیا و گوش تو ملتفت باشد صداها را و تو مع ذلك کله فکر بکنی پس راه فکر این است که توجه را از دنیا برداری و متوجه آن طرف بشوی و قلب خود را مجتمع داری و این حاصل نمیشود مگر بشروطی چند که اول باید تحصیل آنها را کرد تا این حاصل شود اول معتدل کردن غذاست باید غذا را کما و کیفاً معتدل سازی چرا که ظهور خیال تو در بخاری است که در سر پیدا میشود و اصل آن بخار از خون است و خون صافی غذاست پس اگر غذائی بخوری که مبخر باشد و غلظتش زیاد باشد خون غلیظ میشود و چون خون غلیظ شد بخار غلیظ متصاعد میشود و البته اگر بخار غلیظ باشد حکایت روح را نمیکند و آثار فکر درست ظاهر نمیشود از اینجهت باید غذا را تعدیل کرد تا روح صاف شود و فکر درست ظاهر شود پس سالک باید غذاهای مبخر را ترك کند و هر غذائی که میخورد باید تقلیل کند در غذا و حدش این است که اندازه بخوری که شکم تو سیر نشود و از گرسنگی هم طوری نشود که نتوانی حواس خود را مجتمع داری

و قلبت پریشان شود بلکه حالتی باشی از صدمه سیری و گرسنگی هر دو آسوده باشی و شرط دیگر کم کردن معاشرت است معاشرت را نه بکلی ترك كن كه قلب تو منزجر شود و كسالت تو را فرا گیرد نه آنقدر معاشرت باش كه پریشانی خلق دامنگیر تو شود بلکه باعتدال حرکت كن و معاشرت خود را با آن اشخاص كه تو را از یاه آخرت بیرون می برند ترك كن و توجه بایشان منما كه خود غافلان هستند و آتشی كه الآن بر جان ایشان است دامنگیر تو میشود ولكن بنشین با آنكسانی كه رخساره ایشان تو را متذكر خداوند میكند و سخن ایشان علم تو را زیاد كند و عملشان تو را راغب بآخرت نماید و چنین اشخاص در هر زمان عددشان منحصر است و زیاد نمیشوند ولكن زمان هم از ایشان خالی نمی ماند و شرط دیگر مراقبت منزل است اگر منزل تو بسیار گرم باشد حواس جمع نمیشود و اگر سرد شد جمع نمیشود و اگر منزلی نزدیک بمحل ازدحام و آمد و شد باشد حواس جمع نمیشود و هكذا جائی كه منافذ زیاد دارد و روشنائی آن از خد بیرون است یا آنكه بسیار تاریك است قلب مجتمع نمیشود و لكن باید منزل از جمیع جهات معتدل باشد و شرط دیگر تعدیل خواب و بیداری است باید خواب را بموقع بكنی و بیداری را بموقع تادر آن اوقات كه وقت طاعت و عبادت است خواب بر تو مستولی نشود و محروم نعمانی و وقتیكه وقت خواب است بیداری بر تو مستولی نشود و محروم نعمانی پس بهترین اوقات برای خواب وقتی است كه معده پر باشد چرا كه آنوقت بعلم نمی رسی و لكن میسراست قدری بخوابی و غذای تو تحلیل برود و نشاطی حاصل كنی آنوقت مشغول

بتحصيل و طاعت خود شوی پس مجمل کلام این است که اوقات کسالت را
 برای خواب قرار بده و اوقات نشاط را برای تفکر کردن و اگر کسالت
 تو از حد بیرون رود و اندازۀ خواب کفاف ندهد تفریح دماغ بنما و قدری گردش
 کن و با برادران دینی خود بنشین تا قلب تو منفرج شود و حواس جمع
 گردد و گاهی بعلوم متفرقه تفریح خاطر باید نمود مثلاً اگر مشغول بعلم
 حکمتی و کسالت حاصل شد قدری نظر در علوم غریبه بنما و اگر از اهل طبیعی
 هستی نظر در الهی بنما و هکذا بانواع علوم و حکمتها قلب را خوشحال بدار
 چرا که حکمت باغ گردش مؤمن است و مبادا تفنن و گردش خود را
 در لهو و لعب قرار بدهی و چون مبتلای بجمع مردم شدی کاری بکن که
 در تو اثر نکنند بانواع ذکرها و استعاذهها و دعاها خود را نگاه بدار آیامی بینی
 که چون در مقابل دشمن میایستی بچه نحو خود را حفظ میکنی اولاً پناه
 بخدا میبری آنوقت فکر اسلحه میکنی و تحصیل حیوان میکنی و مال رونده
 می طلبی و اگر مع ذلك تاب مقاومت داشته باشی میایستی والا فرار میکنی
 همچنین این قلوب عدو ذکر و فکرند اگر چه بحسب ظاهر اظهار اسلام
 میکنند ولیکن اکثر نمی فهمند آن شیاطین که دشمن فکرند باین خلق تعلق
 گرفته اند و خلق را دامهای خود قرار داده اند و با این دامها دل تو را شکار
 میکنند پس همینکه داخل مجالس میشوی بسم الله بگو و پناه بخدا ببر از شر
 شیاطین این منزل و مجلس و قلب خود را مالک باش و هر سخنی که بکار
 دینت نمی آید مشغول کسی را بر تو تسلطی نیست و میتوانی خود را نگاه داری
 و بدست ایشان ندهی و اگر دیدی نمی توانی مع ذلك خود را نگاه داری ذکر را

سلاح خود قرار بده و با آن شمشیر برنده دشمن را از خود دور کن و در این وقت بهترین اذکار لاحول و لا قوة الا بالله است و سعی بسیار کن که مشهور نشوی باین عمل میتوان طوری ذکر کرد که کسی خبردار نشود پس تو ذا کر باش در میان غافلین و ذا کر در میان غافلین اجرش زیادترب است از ذا کر تنها و اگر مع ذلك دیدی ازدست تو بیرون رفت و نتوانستی دیگر خود را نگاهداری برخیز و فرار کن و پرهیز از کسانی که ذکر دنیا میکنند و زبانشان حرکت بتوصیف اهل دنیا مینماید و فرار کن از ایشان مثل اینکه از پلنگ فرار میکنی بلکه اگر کسی ضعف داشته باشد و نتواند خود را نگاه دارد بهتر این است که داخل مجلس ایشان هم نشود زیرا که رخساره ایشان تو را یاد دنیا میآورد آیا نمی بینی که تو چون روضه خوان بینی یادسید شهداء میآئی و چون مؤذن را می بینی یاد نماز می آئی و چون شجاع می بینی یاد جنگ می آئی و چون چاوش می بینی یاد امام می آئی همچنین چون متذکر می بینی یاد خدا می آئی و چون غافل می بینی یاد دنیا می آئی و چون متذکر دنیا را می بینی یاد دنیا بطریق اولی می آئی پس اگر ضعیفی بهتر این است که نظر خود را قطع کنی از هر چه سوای محبوب تو است و چون این را دانستی حال شروع می کنم به بیان کیفیت نشستن در فکر و برای هر مطلبی باز فصلی خاص عنوان می نمایم .

فصل در وقت فکر کردن باید با وضو باشی چرا که بی وضو انسان طاهر نمیشود و بسا شیاطین باو تعلق میگیرند و در مجلس خلوت بنشین و اگر در خلوت حواس تو مجتمع نمی شود و شیاطین بر تو مسلط میشوند اوایل با کسی

به‌شین نهایت کسی باشد که او هم فکر کند و باعث پریشانی تو نشود تاخورد
 خورده قدری انس بگیری بلکه بسامی شود انسان در اول امر نمی‌تواند فکر
 نشسته بکند راه هم بروی نقلی نیست ولیکن این را عادت خود قرار مده و مهما
 امکان سعی در تنهائی کن بد نمی‌گوید ❖ دلا خو کن بتنهائی که از تنها
 بلا خیزد ❖ و چون نشستی متوسل بائمۀ اطهار سلام الله علیهم بشو و ذکر بکن
 و ایشان را حاضر بین و خود را در محضرایشان پندار و از ایشان استمداد جو
 و فرض کن که در مجلس ایشان نشسته و سؤال میکنی و راضی شو بحکومت
 ایشان چرا که مؤمن نیست آنکس که در دل خود تنگی بیابد از حکومت
 پیغمبر و آل پیغمبر و باید تسلیم کنند پس عرض حال خود را بنما و سؤال
 بکن مسأله خود را هر چه فرمایش شد آنرا بگیر و نظر در جهات و حیوئتش
 بکن و چون جمیع مشکل تو رفع شد اگر خواستی برخیز و برو و مسأله
 را با استاد خود عرضه کن یا اگر قادری بکتاب خدا و سنت پیغمبر «ص» و قواعد
 حکمیۀ مستحکمه عرضه بنما اگر حق است و استاد تو را تصدیق نمود
 یا آنکه کتاب و سنت و قواعد تو را تصدیق کردند قبول کن و عمل بآن بنما
 و بمقتضای آن راه برو و بدانکه آن قول خدا است و حق و صدق است و
 واجب است اطاعت کردن آن و اگر دیدی جمیعش مخالف است ترکش کن
 و بدانکه اضغاث احلام است و از شیطان است و نباید آنرا گرفت ولیکن نظر
 کن که از کجا خبط کرده آیا مسئله سابقاً کج فهمیده که این متفرع بر
 آن است یا از خود غرضی داشته و میلی و هوس داشته یا آنکه عادت داشته
 که خلاف است یا در وقت نشستن حواس تو مجتمع نبوده است و شرک شیطان

داخل شده است پس رفع بکن جمیع اینها را و دفعه دیگر بنشین خورده خورده ان شاء الله ترقی حاصل می شود و بسا می شود که می نشینی و چیزی نمی فهمی بر خیز و شاگرد باش چرا که شأن تو سؤال کردن است و بر امام تو واجب نیست که فرمایشی بفرماید و بسا می شد در زمان ایشان که سائل عرض میکرد و قلمدان خود را آماده می نمود که بنویسد جواب نمی فرمودند قلمدان را جمع میکرد و سؤال نمیکرد امر در دست ایشان است و ما بندگان ایشان هر چه ایشان بفرمایند آن حق است و کار درست کار ایشان است و اگر نشستی و حواس تو مجتمع نشد بدانکه خدا نخواسته است کسل مشو و برو عقب کاری دیگر و عبادت دیگر بکن چرا که ما خادمانیم و بندگان نوکر چون بدرخانه مولای خود حاضر شود اگر جاروب باید بکند جاروب میکند اگر موقع این خدمت نباشد آب می پاشد و الا خدمت دیگر میکند هر وقت هر چه را مولا خواسته همان کار باید کرد و نباید گفت که من میخواهم فکر کنم حکماً اگر خواستند فکر کن و الا بنشین مطالعه کن و الا دیدن اخوان کن یا کسب کن یا طور دیگر فکر کن عبادات را انواع بسیار است و هر وقتی برای کاری است مخصوص و بسا کسی که فکر میکند بقسم دیگر و آن فکر بزرگتر است از این فکر و آن این است که مطلبی ندارد و بی مقصود خاص می نشیند هر چه خداوند بدل او القا کرد همان را میگیرد و این شأن محبان است چرا که محب از اهل علم نیست * مطلب عاشق کتاب و حرف نیست * جزدل اسپید همچون برف نیست * همه مراد او رخساره محبوب است و فیض یابی از رخساره او می نشیند و قلب را

مجمع میکند و حاضر می شود در نزد محبوب و ندای اقبل را جواب میگوید و نظر میدوزد بر خساره او و او بمطلب خود رسیده است پس اگر مسأله القا فرمود می شنود والا منتفع از اشراقهای او می شود چنانکه جمعی بودند در عصر امام که مشرف می شدند بحضور و مراد ایشان نه مسأله بود و نه علم و نه مال و نه جنت و نه نار و خساره او را می خواستند میبشستند و نظر بر خساره او میکردند اگر چیزی میفرمودند میگرفتند و عمل میکردند والا ساکت بودند و لکن این نه شأن هر کس است و نه مقام هر سالک این شأن صاحبان نظر است که اهل فؤاد باشند یعنی اهل دل اما بی دلان کجا این چشم را دارند و کی میتوانند نظیر رخساره بدوزند بلکه آنها طالبان علومند و صاحبان رسوم و بدانکه حکما تحصیل حکمت کردند بخفض جناح و علما تحصیل علم کردند بتحصیل و عرفاء تحصیل عرفان کردند بعبادت و مناجات و اما سالکان راه خداوند طلب علم میکنند نه بتحصیل علم و حکمت می طالبند نه از این راه و عارف میشوند و عرفان تحصیل میکنند نه از این راه بلکه راه ایشان راهی است بی خطر این راه راهی است خطر دار چنانکه امام تومیر مایید که پاره از ایشان نجات یافتند و لکن جمعی هلاک میشوند اما سالکان راه خداوند و آنان که مرادشان خدا است و در صراط مستقیم حرکت میکنند ابداً گمراه نمی شوند و نجات با ایشان است و آنان که خیال کرده اند و چنین پنداشتند که سالکان در صراط مستقیم بسا هلاک می شوند کج خیال کردند مادام که راه انسان کج نشود راه او کم نمی شود و تا راه کم نشود هلاکت نخواهد آمد چرا که در این راه حفظه ایستاده اند و از قفای طریق حفظ

میکند و آنها و مرغزارها و انبارها و دکانها و مطبخها قرار داده اند که احدی از سالکان را دزد برهنه نکند و تشنه نشود و گرسنه نشود و شیطان اگر چه بر سر راه نشسته و لکن اگر با خلاص داخل شوی او بتو آسیبی نمیرساند باری مراد اینها نبود مرادم این است که سالکان می نشینند و خود را خدمت امام میدانند و بسا امام چیزی بایشان عنایت کند پس بر می خیزند و عرضه بر دلیها میکنند و خورده خورده امر ایشان بجائی میرسد که خطا نمیکنند حتی آنکه اگر دلیل هم نیابند یقین میکنند و راه تحصیل این فکر ریاضت است و توجه دایم و مراقبت و ان شاء الله تتمه این سخن در مراقبت ذکر میشود متوجه باش که بیابی .

فصل بدانکه انسان مبتلا است بمرضها و بیماریهای سخت که کشنده و قتال است هرگاه خود را مداوا بکند بسا نجات بیابد و الا نجات نخواهد یافت ابدأ و دواى مرضهای انسانی دو قسم است یکی دواهای ظاهری و آنها مختص است بمرضهای بدنی انسان و یکی دواهای باطنی و آنها مختص است بمرضهای باطنی و اگر چه دواهای ظاهری هم اثر در بواطن میکند و دواهای باطنی اثر در ظواهر میکند و لکن آن از جهة دیگر و بواسطه دیگر است نه بخود دوا مثلی عرض کنم تا درست بیابی مثلاً فرض کن کسی مضطرب میشود و دیوانه میشود و دیوانه شدن از فساد مشاعر است و مشاعر بواسطه فساد دماغ فاسد میشود پس طبیب باید معالجه دماغ کند و مشاعر را هم بادویه مناسبه اصلاح کند و لکن اولاً میآید و این مریض را تنقیه میکند با اینکه تنقیه معده و کبد غیر از علاج دماغ است و لکن اولاً باید از باب مقدمه این راه را اصلاح کرد تا آنکه غذاهای فاسد و

اخلاط فاسده که منشأ این مرض است از معده بیرون برود و تکمیل مرض نکند آنوقت شروع میکند بترطیب دماغ با اینکه دماغ از جسد است و مشاعر فاسد شده است و مراد ما اصلاح مشاعر است و لکن محل مشاعر دماغ است باید اول دماغ ترو تازه شود تا آنکه مشاعر هم ترو تازه شوند و همچنین از آن طرف معالجه تن را میکنند مثل اینکه معزم میآید و عزیمة باین دیوانه می-خواند اثر در روح میکند و خورده خورده بواسطه صلاح روح طبیعت قوت گرفته مرض رادفع میکند یا آنکس که وحشت قلب دارد یا آنکه باصلاح قلب میکوشند و دل را درست میکنند تا روح درست میشود یا این است که بیمار را حکم میکنند که در گلزارها و بیابانها و جاهای ترو تازه گردش کند و با هم صحبتان خوشدل بنشینند و گوش بلحنهای خوب و نغمهای خوش بدهد پس خورده خورده روح از کسالت بیرون میآید و دلش خوشحال و خرم میگردد و اثر در بدن او هم ظاهر میگردد حال همچنین است امر مرضهای شرعی بواسطه طاعات و عبادات شرعیه بدنهای خلایق اصلاح میشود و چون ابدان اصلاح شد و دفع مرضهای بدنی شد آنوقت میسر است که بمراتب عالیة باطنه بررسی و همچنین هر گاه مشاعر باطنه را بطریقت اصلاح کردی خورده خورده باطن تو درست میشود آنوقت بواسطه باطن ظاهر هم درست میشود اما علاج ظواهر از نوع آنچه سابقاً عرض شده است معلوم است و اما علاج باطن بسرّ طریقت است و عمده طریقت فکر است پس باید تفکر کرد و چون راه معالجه فکر است لامحاله فکر را هم انواعی است پس علاج جمیع امراض باطنه بهر نوع فکر نمی توان کرد چنانکه بهر درائی نمی توان اصلاح دماغ کرد و بهر

مسهلی هر خلطی رانمی توان بیرون کرد پس از برای هر مرضی يك نوع فکری باید اختیار نمود پس تو ای سالک راه طبیب خود باش و تفکر بکن اولاً در امراض خود پس بین اولاً که چه مرض داری و از چه چیز از برای تو پیدا شده است و دواى او چیست و این عمل جمیع طبیبان است مثلاً نظر کن بین مرست چیست چون دانستی قساوت قلب است بین از چه حاصل شده است چون یافتی که از میل بسیار دنیا است فکر کن در معالجه بین علاجش تفکر در سرگ است و بی وفائی دنیا و مرگ سابقین تو از سلاطین و حکام و بزرگان و انبیاء و اولیاء همه مردند و از ایشان کسی باقی نمانده است تو هم میمیری خورده خورده قلب تو از دنیا معرض میشود و دل تو نرم میگردد و قساوتش تمام میشود و همچنین یکمرتبه نظر میکنی کسالت اطراف و جوانب تو را فرا گرفته است و باین واسطه معرض خواهی شد از آخرت پس بنشین و تفکر کن که این از چه چیز است می بینی که از غفلت بر خواسته است چون غافل شدى و ذکر خدا را ننمودی شیطان در تو ظاهر شده است و کثافات شیطانی تو را کسل کرده است و علاج این مرض این است که خود را متذکر کنی و ترك نمائی آنچه باعث غفلت است زیرا که برای غفلت هم باعثى دیگر است پس ترك باعثها را بکن و دل خود را جمع دار و متذکر خداوند شو و دعا بخوان و صدقات بده تا غفلت تو تمام شود پس مسرور بذكر خداوند خواهی شد مسلماً باری بر تو باد باین قسم تفکر که نفس تو اصلاح شود و چون این را دانستی بدانکه یکقسم فکر دیگر فکر علمى است يعنى تفکر کردن در علوم و معانی و مطالب علیه و این هم بر حسب حالات خلق است هر

کسی را اندازه فهمی است یکنی فهمش بقدر علوم ظاهره است براو است تفکر در آنها و يك قسم کسانیند که فهمشان باندازه معانی است و درك معانی میکنند پس فکر ایشان در معانی کلیه باید باشد و چون قدری فهمشان زیادتیرشد و شأنشان بالا تر رفت درك حقایق میکنند پس فکر ایشان هم در حقایق میشود و این مسأله بسی مشکل است و هر کس را خدا نصیب فرمود پس هنیئاً له ثم هنیئاً و اما ما که درمانده ایم و باین مطلب نرسیده و موانع آسمان و زمین همه بر ما جمع شده است باری پس شأن متفکران این است که گفته شد و بر ایشان روا نیست که حد خود را فراموش کنند و شأن خود را شناسند که اگر از حد خود کسی تجاوز کرد و خواست در مرتبه بالاتر قدم زند و سیر در جای دیگر کند البته بال و پیر او خواهد سوخت و بمطلب نخواهد رسید و چون سخن باینجا رسید اشاره دیگر براه فهمیدن میکنم و لا حول و لا قوة الا بالله.

فصل بدانکه علما مهما امکن سعی میکنند که مطلب خود را بیان کنند و مرادشان فهمانیدن است و لکن بسیاری از مطالب لفظ ندارد که ادا شود و پاره را اهل زمان متحمل نیستند و نمی توانند بشنوند از اینجهت پنهان میکنند و پاره از مطلب بزبان گفته نمی شود و بگوش شنیده نمی شود و کشف می خواهد و این قسم در واقع ساری و جاری در همه مطلبهای دنیا است مردم گمان میکنند که چیزی می فهمند والله آنچه اغلب ما فهمیده ایم لفظی است و حقیقتش مخصوص باهل کشف و عیان است و لایق ایشان نه لایق هر کسی* کار هر بافنده و حلاج نیست* و بسا مسائل که بیان میکنند و لکن متفرق

و پریشان در کتابها و فصلها در هر کتاب و فصلی اشاره بیک گوشه مسأله میکنند پس تو چطور می توانی بفهمی و کی واقف بر اصل مسأله می توانی بشوی مگر اینکه دائماً متفکر باشی و راغب بعلم و هر مسأله که می شنوی با مسائل سابقه ضم کنی و نتیجه بگیری و هر کتابی را بکتاب دیگر ضم کنی و نتیجه بگیری پس انسان باید همیشه در کتب و فرمایشات اساتید تفکر کند و نظر نماید و قانع نشود بیک سخن و یک کلام و یک درس بلکه ضم کند کلمات را باهم و مسائل را درست بفهمد پس فکر خود را اگر در کلمات اساتید قرار دادی این است دستور العمل مثلاً یکجا می شنوی میفرمایند در سلسله طوایف بطور تأثیر است این را نگاه دار باز نظر کن در فرمایشات یک جای دیگر بین می فرمایند مثلاً که این سلسله عرض است نهایت این است که بطور ترتب افتاده است و چون این را دانستی باز یک مسأله دیگر متذکر شواز بیانات ایشان در نحو تأثیر که این قسم تأثیر دیگر است چون اینها را دانستی از این میان یک مسأله بسیار بزرگ خواهی فهمید که کم کسی بر می خورد .

فصل و یک قسم تفکر دیگر هست بسیار شیرین و خوشمزه و آثار عجیب بر آن مترتب میشود و آن این است که مراقبت نمائی روزی یک ساعت دو ساعت خدای خود را و توجه نمائی بائمۀ اطهار که راههای هدایتند و سبیلان بسوی خداوند عالم جل شانه و رخساره ایشان محبوب خداوند عالم است پس بنشین گوشه خلوتی و تصور نماصورت ایشان را و خالص شو برای ایشان پس چشم از همه ماسوی بپوش تا حالت تو مثل کسی بشود که در

خواب است و کسی را بخواب می‌بیند اگر اینطور غافل شدی از همه دنیا آنکه در تو عکس می‌اندازد البته مطلوب تو است و بدانکه امام علیه السلام را اگر کسی در خواب ببیند خود آن بزرگوار را دیده است چرا که شیطان بصورت امام نمیشود صورت امام تو بر عکس شیطان است و نور قاتل شیطان آیا نشیده که در اواخر رجعت چون رخساره پیغمبر صلی الله علیه و آله از آفتاب ظاهر شود شیطان فرار میکند با اینکه بحسب ظاهر غلبه کرده است بر مؤمنان و لکن نور صرف که می‌آید ظلمت بکلی تمام میشود پیش از ظهور آن بزرگوار عالم همه آغشته از نور و ظلمت است و چون خلق در آن وقت بمقامی میرسند که هر کسی راجع باصل خود میشود برزخ از میان برداشته میشود از این جهة است که گفته میشود رجعت مخصوص است بکسانی که ایمان ایشان محض است یا کفرشان محض است و معنی آن راجع شدن مردم است بسوی امامشان هر طایفه بامام خود رجعت میکنند و چون نور آمد همه ظلمت فرار میکند و چون حربه بر شیطان وارد آورد کل شیاطین می‌میرند چنانکه می‌بینی که اگر يك شمشیری بر سر کسی بخورد همه عکسهای اوس بریده میشوند با اینکه يك ضربت بیشتر بر او وارد نیامده است باری مراد این بود که نور پیغمبر با ظلمت شیطانی ضد است و ابدأ جمع با هم نمیشوند پس چگونه میشود که روح نبوت در تن شیطانی ظاهر شود حاشا و کلا از این سبب است که می‌فرماید من رأنی فقد رأنی یعنی هر کس مرا در خواب دید مرا دیده است و غیری ندیده و همچنین اگر کسی امام را دید خود امام را دیده است بلکه اگر کسی مؤمن را دید خود مؤمن را دید

است پس اگر تو این را دانستی بدان که عمده کار این است که سعی کنی در حفظ مشاعر خود از شیاطین خارجه و داخله آنوقت عکس در تو کما هو میافتد و اگر چه این امر برای توقدیری در اوایل سخت است ولیکن خورده خورده سهل میشود و اگر موفق شدی روزی يك ساعت اینطور توجه کنی لا محاله موفق بر زیاده میشوی و این فکر خورده خورده بر تو غالب میشود بطوریکه شب و روز تو را از دست تو خواهد گرفت و در جمیع آنات خود مراقب می شوی و چنین کسی البته عصیان نمیکند چرا که آدمی همینکه بداند کسی باو نظر میکند البته معصیت نخواهد کرد حال آیا مردم بزرگترند یا صاحبان شریعت و قدرت خلق زیادتر است یا قدرت ایشان البته اگر یقین کردی که با ایشان نشسته و ایشانند نظر کنندۀ بتوحیا میکنی و عصیان را ترك میکنی و بدانکه در اصل وجود ایشان اثری است که اگر کسی مراقب ایشان شد خورده خورده زاهد میشود و متقی و پرهیزگار میگردد بلکه عالم میشود چرا که مصاحبت و مجالست شجاع تو را شجاع میکند و مجالست زن تو را پست فطرت میکند و مصاحبت بچه تو را ناقص میکند همچنین مجالست عالم تو را راغب بعلم میکند و متقی میگردی و پرهیزگار میشوی پس بشتاب بسوی ایشان و خود را جلیس ایشان بکن و مؤمن بشو بایشان و اگر یقین نمیکنی بحضور ایشان مگر بدلیل پس مستعد دلیل شو تا با برهان قاطع برای تو مسلم کنم که خود او است آیا نه این است که امام تو حاضر و ناظر است در همه جا چنین است والله و اگر کسی منکر این معنی بشود از دین بیرون رفته چگونه میشود خداوند عالم از کسی خلق

را پنهان کند آنوقت او را امام قرار بدهد آیا نشنیده‌اید خدای تو می‌فرماید در شأن کسانی که بغلط ادعای امامت کرده‌اند ما اشهدتهم خلق السموات والأرض ولا خلق انفسهم و ما كنت متخذ المضلين عضداً آیا نمی‌بینی که خدای تو تصریح می‌فرماید که کسی که شاهد خلق نیست گمراه کننده است چرا که دعوت بسوی چیزی می‌کند که ندیده است پس داعی باید کسی باشد که آفریدن آسمان و زمین را دیده باشد و آفریدن نفس را دیده باشد و مطلع و شاهد باشد و الاضال است و هر ضالی که دعوت کند مضل است و خدای تو مضلین را قوت خود قرار نمی‌دهد و نصرت از ایشان نمی‌طلبد نشنیده‌اید که می‌فرماید اقمن يهدى الى الحق احق ان يتبع ام من لا يهدى الا ان يهدى يعنى آیا کسی که هدایت بسوی حق می‌کند اولی است که متابعت کرده شود یا آنکه خودش هدایت نمی‌یابد مگر آنکه دیگری او را هدایت کند پس جاهل به‌العالم را باید دیگری هدایت کند و هدایت نمی‌تواند بکند مگر کسی که عالم باشد و گمان مکن که اطلاع بر همینکه خدائی هست کفایت می‌کند در معرفت خدا پس هر کس خدا را باینطور شناخت باید دعوت کند حاشا و کلاتاً آنکه مطلع بر جمیع عالمها نشوی و خلق جمیع چیزها را مشاهده نکنی معرفت بخدا حاصل نمی‌کنی آیا نمی‌بینی که خدای تو می‌فرماید من ربهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی يتبين لهم انه الحق پس کسی که جمیع آیات خدا را ندیده است در عالم و در نفس خلق بر او واضح نشده است که خداوند عالم حق است و کسی که حق را نشناخت دعوت بی‌اطل می‌کند و هر باطلی شرك شیطان است پس داعی باید مطلع باشد نهایت داعیان

مختلفند اگر کسی یکنفر را دعوت میکند باید بقدر او شاهد باشد اگر کسی هزار نفر را دعوت می کند باید بقدر آنها شاهد باشد و اگر کسی داعی کل است باید بقدر کل شاهد باشد و همچنین است امر در اوصیاء و ورثه انبیاء پس مادام که کسی شاهد نشود بر او سزاوار نیست دعوت کردن خلق مگر اینکه بگوید که فلان شاهد چنین فرموده است و فلان چنین فرموده است و شاهد این معنی از کتاب خداوند این است که می فرماید یوم نبعث من کل امة بشهید و جئنا بك علی هؤلاء شهیداً یعنی روزی که از هر امتی خواه امتهای سالفه یا آتیه شهیدی بر می انگیزانیم و تو را شاهد بر کل می آوریم باری دلیل این معنی بسیار است پس پیغمبر شاهد است و امام شاهد است بلکه بزرگان که موکلند بر این خلق در هر عصر و زمان شاهدند نهایت شهادت هر کسی بر حسب حال او است یکی در جمیع حالات شاهد است یکی هر گاه توجه کند و نظر کند شاهد است بهر حال در قیامت شاهد است مسلماً اگر چه در دنیا از پاره جهات غافل باشد و اما غوث اعظم علیه السلام شاهد دنیا و آخرت است و هر شهیدی در دنیا شفیع است در آخرت از اینجهت است که امام علیه السلام در صفت ائمه در زیارت میفرماید شهیدان دنیا و شفیعان آخرت پس معلوم است که شفاعت از شهادت است و طور و طرز یکی است پس شهادت دنیا را از اینجا بفهم که نه باینطور است که امام دور از تو بایستد و تو را ببیند چنانکه معنی شفاعت این است از این گذشته این علم عالمی است بدانی و علم عالی بدانی علم احاطه است و علم احاطه این است که بظاهر و باطن تو محیط شود بطوری که

خود تو صورت علم او شوی و خط کتاب او گردی باری پس امام لا محاله شاهد است و ناظر اگر تو از او غافل دوری از او با اینکه او بتو نزدیک است بد نمیگوید شاعر :

یار نزدیکتر از من بمن است و این عجبتر که من از وی دورم
و هرگاه او را یافتی نزدیک می شوی اگر چه بحسب ظاهر از او دور باشی
پس بسا اشخاصی که بحسب ظاهر خدمت ایشان بوده اند و لکن در حقیقت
دورند از ایشان مثل آن اشخاص که با رسول خدا بودند و کانه رسول را
ندیدند و صورت او را درك نکردند و صفت او را ضبط ننمودند و بسا کسانی
که بحسب ظاهر دور بودند و لکن در معنی نزدیک بودند مانند او ایس قرن
که خدمت پیغمبر نرسید مع ذلك بآن بزرگوار نزدیک بود و مطلع بر صورت
او باری پس امروز هم مثل آن روز امام تو حی است و مطلع و شاهد تو
ملتفت باش پس آنکس که ملتفت است و در فکر امام است امام از او غایب
نیست اگر چه از خلق غایب باشد چرا که امام بذات خود از خود غایب
نشده است و تصرف او هم از مملکت غایب نشده است و بذات خود ملك را خالی
نگذارده و از آسمان و زمین غایب نشده است بلی از اناسی پنهان است
باین معنی که ایشان او را نمی بینند اما اگر کسی امام خود را شناخت
و مراقب امام شد امام از او غایب نیست پس حال او امروز مثل حال ایام ظهور
است و سخن میگوید با امام خود و می شنود و او را امر میکنند و نهی میکنند
و این منافات ندارد با اخباری که میفرماید کسی امام را نخواهد دید تا هر
چشمی او را ببیند بدو ملاحظه یکی آنکه مراد از آن اخبار این باشد که

بسیف خارج شود و بکشد و سلطنت و حکمرانی در کل فرماید این وقتی است که جمیع چشمها او را ببینند و یکی اینکه این اخبار مال عامه است والا اخباری چند وارد شده است در اینکه خواص امام خدمت امامند بلکه دائماً سی نفر خدمت امامند چه میشود که این شخص از خاصان شود بلکه از اخباری چند بر می آید که بسا اشخاص غیر مؤمن هم امام را گاه گاه دیده باشند نهایت اشناخته اند که امام است چنانکه می فرماید در حین ظهور جمعی خواهند گفت که ما این مرد را دیده ایم باری پس هر کس این مشق را بکند خورده خورده کار او بجائی خواهد رسید که خود را خدمت امام ببیند و دایم متذکر باشد و چنین کسی شکر ولی نعمت را گفته است و همچنین تفکر در بزرگان دین هم جایز است که مراقب ایشان باشی و هر گاه راه میروی ایشان را قائد خود ببینی و سابق خود بیابی و چون می نشینی ایشان را در محضر خود ببینی بلکه خود را در محضر ایشان پس طوری بشوی که سخن با ایشان بگوئی و کلام ایشان را بشنوی پس در این صورت اگر کسی بگوید خدمت فلان بودم و با فلان صحبت میکردم و چنین و چنین فرمود جایز است و بدانکه این شأن هر کس نیست و همه کس نمیتوانند این را بگویند نه هر کس يك ساعت تفکر کرد همه کار میتواند بکند و همه چیز میتواند بگوید این شأن خاصان است و عمل مقربان و همین قدرها در این باب کفایت میکند انشاء الله .

طریقت در عام است و علم صفتی دیگر از صفات انسانیت است و واجب است از برای انسان که تحصیل علم کند اگر تحصیل علم نکنده از

انسانیت او کم میشود مثل اینکه اگر کسی نبیند از حیوانیت او کم می شود و اگر جذب نکند از نباتیت او کم می شود و چونکه علم حضور معلوم است در نزد عالم و علم خلق علوم انطباعیه است پس باید دائماً پی تحصیل بر آید تا اینکه کامل شود پس مدارك خود را استعمال کند و با هر مدرکی آنچه مناسب او است باید درك کرد و از این مقدمه معلوم می شود که باید طالب اولاً اصلاح مشاعر ظاهره کند اگر چشم درست نمی بیند وضعف عارضش شده است اولاً باید اصلاح کرد چشم را تا بتواند نظر کند و اگر چشم نباشد لامحاله از دیدنیها محروم میماند و همچنین باید گوش را اصلاح کند تا درست شنوا شود اگر ضعیف باشد کسی می تواند اصوات دقیقه را بشنود و از راههای دور کسی صدا را درك میکند پس باید گوش را اصلاح کند تا درست بشنود و هکذا ذائقه و شامه و لامسه را اصلاح کند و چون مشاعر تو درست شد آنچه متعلق است باین کیفیات برای تو جمع می شود و چون این درست شد باید اصلاح باطن را نمود چرا که اسباب حصول علم در واقع مشاعر باطنه است اما مشاعر ظاهره اسباب آنها است پس چون از این اسباب مدرکات تو بالا رفت باید بخیال درك صورتهای را بکنی و جزئیات را بفهمی و با واهمه معنیهای جزئی را درك کنی و با عالمه صورت کلیه را بفهمی و با عاقله معنی کلی را بفهمی و با فکر ربط بدهی دوشی را پس باید این آلات و ادوات را دارا باشی و خداوند همه اینها را در قوه تو گذاشته است و این قوه قریب است بفعلیت و بالفعل کردن این قوه بواسطه علوم است چون بنای علم گذاردی و تحصیل کردی خورده خورده مشعرهای توصاف

میشود پس از خیال کردن خیال تو زیاد میشود و از فکر کردن فکرتو زیاد میشود و هکذا مشاعر تو درست میشود و باز از این سخن بر آمد که باید پی اصلاح مشاعر بر آمد و اصلاح نمی شود مگر از آن راه که معلوم شده است از بیانهها که عرض شد در چند موضع از این کتاب مثل اصلاح غذا و خواب و بیداری و امثال اینها و پاره شروط را هم در این مقام ایراد مینمائیم انشاء الله و چون این مقدمه را دانستی حال شروع در مطلب میکنیم و مطلب را در چند فصل ذکر میکنیم .

فصل بدانکه نفس انسانی را خدا از ارض علم خلقت کرده است و باز گشتش بارض علم است از اینجهه مشتاق بتحصيل علم است در دنیا و اگر او را منع کردی از آنچه طالب است خورده خورده خواهد مرد همچنانکه بدن از این زمین خلقت شده است و طالب خاک است و مایل بغذاهای خاکی مثل نباتات و حیوانات و معادن اگر او را منع کردی از غذای خود خواهد مرد و تمام می شود و همچنین روح را اگر غذای روحانی ندهی خواهد مرد پس هر چیزی بمدد زنده است و مدد هر چیزی از سنخ خود او است و چون این مسأله را دانستی پس مدد نفس از علم است و باید او را بعلم زنده داشت و علوم باعث زیادتى وقوت نفس میشوند از این جهه است که بقای هر کسی بقدر علم او است و زندگیش بقدر علم او است .

فصل بدانکه علوم دو قسمند پاره علوم سجینیه و آنها علومى هستند که منشأ شان از ظلمت است پس باز گشتشان هم بظلمت است و علوم علینیه و آنها منشأ شان از نور است و باز گشتشان بنور پس اگر تحصیل علوم باطله

کردی نفس تو ظلمانی می شود و این دخان آتش جهنم است که بتو رسیده است و خورده خورده جهنمی می شوی و اگر تحصیل علوم نورانیه کردی خورده خورده قوت خواهد گرفت نورانیت تو و شیئاً فشیئاً نورانی می شوی و این نور روشنی آفتاب بهشت و نور ماه و ستارگان بهشتی است که بر رخساره نفس تو تابیده است و علوم حقه علوم می است که از رخساره آل محمد ظاهر شده باشد و از زبان مبارک ایشان بیرون آمده باشد چنانکه میفرماید که نخواهید یافت علم صحیحی مگر آنچه از اینجا بیرون آمده است و اشاره فرمود بخانه مبارک خود و در حدیث دیگر بسینه مبارک خود پس علم صحیح آن علمی است که از خانواده ایشان بیرون آمده است و میفرماید ما ئیم اصل هر خیری و از فروع ما است هر بری و اعداء ما اصل هر شری هستند و از فروع ایشان است هر فاحشه و از بر است علوم حقه و از فاحشه است علوم باطله و همچنین در زیارت است اگر خیری ذکر بشود شما نید اصل آن و فرع آن و معدن و مأوی و منتهای آن پس علوم حقه از ایشان است و آن علمی است که آثارش در کتاب و سنت باشد و اسم خدا بر روی آن نوشته شده باشد و طالب راهدایت بسوی خدا بکند و علم باطل آن است که اسم خدا بر آن نوشته نشده باشد و دلالت بخدا نکند و طالب را بسوی جهنم بکشد پس این اصلی است از برای طالب و دلیل دیگر آن علمی که تو را ب تقوی و پرهیز گاری دارد و مایه نجات تو شود آن علم حق است و علمی که از تقوای تو بکاهد و تو را بعصیان بدارد آن باطل است و این مسأله بسیار مشکل است .

فصل بدانکه اصل علم و حقیقت علم معرفت خداوند عالم است و از

معرفت خدا امید و بیم حاصل میشود و اگر چه امید مختص بعقل است و بیم از لوازم نفس است و معرفت شأن فؤاد است و لکن این علم که ما میگوئیم شامل کل است و مراد از علما همه این طوایف هستند پس باید پی هر يك رفت و بیان هر يك را نمود اما علم فؤادی معرفت خدای واحد است و اطلاع بر حقیقت چیزها و نور است و خیر و علم وحدت و مبدأ والوہیت و ذات و بیان و معرفت جنت و حقیقت حشر و نشر و خلقت و توسع و محبت و وداد و اتصال پس اهل فؤاد با این علوم عالم میشوند بلکه عرض میکنم که حقیقت هر علم نزد اهل فؤاد است حتی علم آب خوردن و غذا خوردن حقیقتش نزد فؤاد است و صورتش نزد نفس پس علم فؤادی علم حقایق است و علم نفسانی علم ظاهر و جمیع آنچه روحش و اصلش در نزد فؤاد است ظاهرش در نزد نفس است پس علم ظاهر علم نفس است و علم باطن در نزد فؤاد و اما عقل مقام معنی است و هما بطور که فؤاد فوق معنی و صورت بود و جلوه در هر يك می نمود عقل يك جلوه از فؤاد است و نفس جلوه دیگر از او و مراد از معنی آن چیزی است که ظاهر میشود از لفظ و مقام او فوق مقام نفس است چرا که نتیجه نفس است و هر نتیجه فوق مقدمات است از اینجهت است که بعد از ترکیب حاصل میشود چنانکه روح نباتی از ترکیب اخلاط حاصل میشود و آن معنی اخلاط است و روح حیوانی از ترکیب عناصر نباتیه حاصل میشود و آن معنی آنها است و همچنین انسان معنی حیوان است همچنین چون کلمات بایکدیگر ترکیب شد معنی بیرون میآید که غیر از کل است و بسا مردم معنی را نفهمند و گمان کنند که معنی همین ترجمه الفاظ است مثل

اینکه گفته میشود «ضرب» یعنی «زد» و حال اینکه چنین نیست زد هم لفظی است که دلالت بر معنی ضرب میکنند و آن معنی چیزی است که عرب از او تعبیر میآورد باین لفظ و عجم بآن لفظ پس «زد» ترجمه «ضرب» است و ضرب ترجمه زد و همچنین است امر در جمیع کلمات و عوام الناس چون اصل معنی را درک نکردند خیال کردند که ترجمه معنی است و بخيال خود معنی قرآن را فهمیدند با اینکه زیاده تر از ترجمه آن هم ناقص چیز دیگر فهمیده اند باری پس درک معنی چیز مشکلی است و معنی آن چیزی است که گوینده از کلام خود قصد کرده است در دل و عکسش در لفظ افتاده و او اراده میکند آنچه از خارج استنباط نموده است و شنونده چیزی میفهمد و همه در واقع یکی است اگر چه گاهی اختلاف کند مثل اینکه چیزی او اراده کرده که از لفظ ظاهر نشد پس معنی خلاف مراد شده است و لکن او خیال کرده که همین است و بسا شنونده چیزی مطابق لفظ و مراد میفهمد باری مراد این است که نوع یکی است و اختلافات از جهة اعراض است و علمای الفاظ از هر یکی بلفظی تعبیر آورده اند پس آنچه در خارج است مصداق گفتند و آنچه در دل گوینده است مراد گفته اند و آنچه از لفظ ظاهر است مدلول و معنی گفته اند و آنچه شنونده میفهمد مفهوم گفتند و گاه باشد بعضی اصطلاح را تغییر دهند بهر حال مراد از کل یکی است نهایت شبیح و شبیح ملحوظ است باری پس معنی نه این ترجمه است که گفته میشود بلکه معنی آن است که فهمیدی و همچنین از برای این عالم معنی است و آن همان چیزی است که ظاهر است ز این عالم و خداوند باین این عالم را محض همان گذارده است و غایت این عالم

همان رخداوند خواسته دلالت بسوی آن کند و از اینجهت خلق را خلقت فرموده است پس جمیع تعبیر از آن هستند و این معنی بسیار مشکل است و فهمیدنش مخصوص بکسانی است که از اصطلاح باخبرند و اما معرفت نفسانی و علم نفسانی مختص بصورتهای طیبه و طاهره است و بدانکه نفس مدرکی کلی و مطلق است و خداوند برای او ظهوری در تو قرار داده است و بآن ظهور ظاهر شده است و از آن جلوه گر شده است و آن ظهور حس مشترك است که در تو قرار داد شده است و حس مشترك حسی است برزخی و برای او خداوند عالم مراتبی چند قرار داده است از اسفل تا اعلای آن اسفلش مقام فلك قمر است و اسمش در اصطلاح حس مشترك و بنطاسیا و پس از آن مقام فلك عطارد است که فکر باشد و بعد از آن مقام زهره او است که خیال باشد و پس از آن مقام وا همه او است که مریخ باشد و بعد از آن مقام مشتری است که عالمه باشد و بعد از آن مقام زحل است که عاقله باشد و این تقسیم را پاره از حکما کرده اند و بسا باشد در آن پاره از حرفها برود و در این مقام نیستیم در صد بیان و تفصیل و چون این بیان را دانستی پس بدانکه نفس ظاهر شده است در این مشاعر و جلوه کرده است از اینها اگر چه او را مقامی است خاص و لکن ظهورش در اینها است مثل ظهور روح در بدن یا مطلقات در مقیدات و او خود بنفس نفیس خود درک نمیکند چیزی را مگر بواسطه این مشاعر اگر چه او خود صاحب خیالی است و فکری و وهمی نفسانی و لکن امر او مثل امر روح بخاری است همچنانکه روح بخاری صاحب جمیع مدرکها است و لکن امتیاز در آن نیست و اگر نبود چشم او نمی دید و اگر نداشت گوشی نمی شنید همچنین است امر روح نفسانی

که نفس باشد پس چون اظاهر است از این مشاعر و در این مشاعر هریکی از يك جهتی کمال دارد همان جهة نفس را حکایت میکند و همان حیث را اظهار می نماید پس خیال حیث خیالی او را حکایت میکند و فکر حیث فکری را و هکذا سایر مراتب هر یکی همان حیث را حکایت میکند با اینکه کل حکایت نفس را می نماید و نفس هر چه می خواهد از این مشاعر درك می نماید و هر چه درك میکند بخود او میرسد و برای او ملکه از ادراکهای اینها حاصل میشود و اسم آن ملکه علم است و همچنین هر گاه این ملکه از زهد و ورع باشد اسمش ایمان است و عدالت و برحسب اختلاف درکها اسم او تغییر میکند و چون این مطلب را دانستی پس بدانکه آنچه نفس از این راه درك میکند با چیزهای متعارفی است که جمیع خلق درك میکنند و اگرچه آنها علم است در اصطلاح حکما و لکن در عرف خلق آنها را علم نمیگویند مثل درك اینکه این باغ است و سبزه و گل و عمارت و فلان و فلان جمیع اینها در کهای خاص جزئی است و نوعی است خصوصیت بعالم و غیر عالم ندارد و علم خاص علوم معروفه و مشهوره است و اینها خالی از چند قسم نیست یا آنکه علم زبان است و الفاظ و صور آنها و این علم لغت و صرف است یا علم بحال الفاظ است از حرکات و سکنات و تغییرات و اواخر لفظها و این علم نحو است یا ملحق است بنحو سخنرانی و طور بیان کردن از تصحیح دلالت و فصاحت و مأنوس بودن الفاظ و امثال اینها و این علم بیان است یا متعلق است بترتیب دادن لفظ و ملاحظه محاسن و سجع و قوافی و این علم بدیع است یا متعلق است بحقایق چیزها و وجود و آن علم حکمت است و این علم چند شق است یا علم بحقیقت

است من حیث هی هی و آن بیان است و متعلق است بفؤاد یا علم بظهورات و جلوهای حقیقت است و آن معانی است و متعلق است بعقل یا علم بمظاهر و مجالی است و آن علم ابواب است و متعلق است بروح یا علم بمقتدی و سیل و دلیل و واسطه است و آن متعلق است بنفس و چون چشم از وجود و حقیقت بیوشیم یا نظر بحال اعراضی است که ملحق بحقایق میشود و آن علم طبیعی است یا نظر بحال عرض و دفع منافر و جذب موافق است و آن علم طب است یا نظر بحال عقاقیر و خواص اشیاء است بطور افراد و آن علم عقاقیر است یا نظر بحال ترکیب آنها است و آن علم ضم و استنتاج است یا نظر بحیث تصفیه و تجهیر و تلطیف آنها است و آن علم صناعت است یا نظر بحال ترکیب از حیث استخراج آثار است و آن علم اکسیر است یا نظر بترکیب آنها از حیث ملاحظه اوزان و استخراج صور متکثره است و آن علم موازین است و چون از این حیث در گذریم و نظر بحال اعراض از حیث مقدار نمائیم یا این است که مقدار و کموم متصله است و آن علم میزان است یا نظر بمقدار منفصل است از حیث جمع و تفریق و ضرب و تقسیم و این علم حساب است یا استخراج مقادیر مجهوله است از مقادیر معلومه و آن علم کشف المجهول است و یا نظر بحال مجهولات است و آن جبر و مقابله است یا این است که نظر بآثار است من حیث الدلالة علی الاشیاء و آن علم نجوم است یا نظر بهیئت و شکل مؤثرات است و آن علم هیئت است یا نظر بامثال آنها است و ادله و آن علم اسطرلاب است یا نظر بحال قرانات و حوادث است و اطلاع بر مغیبات و آن علم ملاحم است و یا آنکه نظر نظر بخواص عجیبه از عقاقیر است و آن علم لیمیا است یا نظر بحروف و کلمات

والواح است و آن علم همیماست یا نظر بتسخیرات فلکیه و تعلق بارواح است و آن علم سیمیا است یا از قبیل نیر نجات و اعمال عجیبه و غریبه است و آن ریمیا است یا متعلق بتجزیه اشیاء است و آن علم شیمیا است باری انواع علوم بسیار است و جمیع اینها علمی است تحصیلیه که باید پی آن رفت و تحصیل نمود .

فصل چون انواع علوم را دانستی پس بدانکه خداوند در انسان دودل قرار نداده است و يك دل است و از يك دل يك عمل بیشتر ساخته نمیشود و هر کس غیر از این بیندارد کج خیال کرده است و اگر تو قلب خود را پریشان ساختی و خواستی یکدل را بدو سه جهة بکار بزنی البته از کار خواهی ماند و بمطلب نخواهی رسید و قلب تو پریشان خواهد شد چنانکه می بینی علانیه که اگر بخواهی نظر بچیزی بکنی و بطور حقیقت يك چیزی را ببینی نمیتوانی از راه گوش هم درك کنی بلکه از دست و پا همه عاجز میمانی و قلب تو آخر چیزی درك نمیکند و لکن هر گاه قلب را مجتمع ساختی و توجه بیکطرف کردی البته محروم نخواهی ماند و بمطلب میرسی چنانکه گفته اند که هر کس دری را کوبد و اصرار کند آخر الامر داخل میشود باری پس اگر طالب علمی قلب را جمع کن برای علم و اگر طالب مالی قلب را جمع کن برای مال تا بیکمی بررسی و محال است که علم و مال هر دو بر کسی جمع شود مگر بطور ندرت پس جمیع حواس خود را جمع دار و معنی جمعیت حواس این است که مشاعر تو جمع شود والا اصل قلب پریشان نمیشود و جمع نمیکردد او همیشه جمع است و دائماً در يك حال است پس مراد این است

که چشم تو جمع باشد یعنی نظر باطراف نکنی و خود را پریشان
 نسازی و گوش باطراف فرا ندهی که صداهاى مختلفه تو را پریشان سازد و
 همچنین جمیع مشاعر ظاهره را جمع کن و حفظ نما از هرچه سواى محبوب
 است و مشاعر باطنه را جمع کن تا آنکه بتوانی بمطلب برسی .

فصل بدانکه عادة الله بر این جاری نشده است که کسی بی استاد
 حرکت کند مگر حضرت آدم که مبدأ بود و بعد از او همه کس بالاستاد
 حرکت کرده اند پس اول تحصیل استاد بنما تا آنکه او تو را صاف کند و
 اصلاح نماید و چونکه جمیع مراد بیان شأن استاد است فی الجمله اول باید
 عرض کرد تا استاد را بشناسی بدانکه استاد در هر فنی آن کسی است که
 در آن فن کامل باشد و عالم و عامل باشد استاد زرگر کسی است که زرگری
 خوب بداند و همه چیز بتواند بسازد و از عهده کار خوب برآید و عمل بالفعل
 داشته باشد نه آنکه یکر و زی انگشتی ساخته باشد و بعد ترك کرده باشد و
 همچنین استاد صباغ آن کس است که رنگری بداند و با خود داشته باشد عمل
 این علم را و اگر فاقد شد ابداً باو رنگرز گفته نمیشود همچنین استاد علم نحو
 آنکسی است که نحو را حاضر داشته باشد و عمل داشته باشد و هکذا استاد
 دو علم آن است که هر دو علم را با عمل داشته باشد حال بین طالب چه علمی و
 چه مطلب داری اگر مطلب تو علوم ربانیه و حکم است و معارف را طالبی باید
 استاد عارف و عامل بمعرفت خود تحصیل کنی اگر چنین استادی تحصیل
 کردی انشاء الله او تو را کامل میکند و چون پیش آن استاد حاضر شدی هرچه
 مطلب داری از او بخواه و رأی و هوی و هوس خود را ترك کن و دل را

جمع او بدار و بدانکه مردم در خدمت استاد اقسامند جمعی هستند که نمی - طلبند از استاد مگر يك علمي خاص و ایشان طالبان علمند و چون بحضور استاد آیند نظرشان مقصور بر همان علم است و لامحاله ایشان از نادانی عارف بحقیقت نیستند چرا که اگر عالم بودند و عارف طلب يك علم از شخص کریم نمیکردند پس چون در خانه کریم آمده اند محرومشان نمیکند قشری از همان يك علم بایشان القا میکند و همت ایشان همین است و قدرشان و مرادشان همین و اسم ایشان ولی نمیشود چرا که کسی را دوست نداشته اند طلب يك علم کردند و بآن علم رسیدند و محبوبشان همان علم است اگر سنی هم بایشان آن علم را بدهد خواهند گرفت از هر جا بایشان برسد خوبشان است و جمعی طالب انواع علوم میشوند باز همان علوم را بایشان القا میکند بلکه اگر کسی نزد استاد بالغ آید و مرادش جمیع علوم او باشد بسا مضایقه نخواهد کرد و میدهد و مع ذلك آن شخص اسمش مؤمن نیست و در هیچ شرع او را مؤمن نمیخوانند چرا که مؤمن کسی است که خالص باشد و خالص کسی است که خلاص گردیده باشد از جمیع آنچه ماسوای محبوب است پس شرط ایمان این است که مطلوب و منظور تو جوهری باشد که بواسطه آن جوهر اعراض همه سر از پا نشناخته بسوی تو سیر کنند و دنیا یکجا رو بتو آید مثلی از برای تو عرض کنم تا عالم بحال شوی مثلاً یکی طلب قیام میکند و پی قائم میرود قیام را بدست میآورد و لکن از سایر صفات محروم است دیگری قعود طلب میکند و می یابد و از باقی صفات محروم است و بسا کسی که دو صفت را می طلبد و بهر دو میرسد و لکن

باقی را نخواهد یافت و تو اگر طالب واقعی و چیزی میخواهی که ثابت باشد طلب جوهری بکن که او موصوف بکل این صفات می گردد و صاحب کل اینها است و هستی جمیع است صفات بی جان او مانند سایه تواند که بحسب ظاهر چیزی معلوم میشود و لکن چون نیک بنگری چیزی نیست چنانکه امام تو می فرماید در وصف ظل که شیء است و شیء نیست همچنین صفات اظلال تواند و هستی و وجود ایشان توئی و اگر تو را گرفتند اینها چیزی نیست که حیوتی داشته باشد آیا نمی بینی که سفیدی در دنیا نیست مگر بر روی جسمی و سیاهی نیست مگر بر روی جسمی و لکن چون جسم را گرفتند سفید و سیاه نخواهد ماند هم چنین است امر ذات تو نسبت بصفات تو همه صفات بسته بتو هستند پس اگر کسی صفتی از تو طلب کند سایه خواسته است و لکن عقلا و دانایان چیز مجتث زایل طلب نمیکنند و مرادشان از تو خود تو است و لامحاله اگر کسی تو را وعده بخواند و بخانه او بروی تو و جمیع صفات بر او وارد میشوید و اگر کسی صفتی از تو را بخواند بسا همان صفت را باو میدهی مثل دیگر هرگاه کسی امین الدوله را وعده بخواند امین الدوله بخانه اش میرود و اگر مستوفی ملک را بطلبد او میرود و اگر فراش باشی را بطلبد فراش باشی میرود و اگر جارچی باشی را بطلبد جارچی باشی میرود و هکذا هر کس از امنای دولت و خادمان سلطان را که بطلبی همان بخانه تو میآید و لکن اگر سلطان را بطلبی جمیع اینها با او هستند و کل را بخانه خود آورده حال اگر مرد این دری بد را و سلطان را بطلب * تا کی باشی چه (۱) خر مگسان * کردی بر سر فضلات کسان * یکدم بخود آی و بین چه کسی

بکه بسته دل وبکه هم نفسی تا کی طلب نحو و صرف و منطق میکنی عالم بعلم را تحصیل کن تا همه علوم بر تو وارد بشود آنها که می بینی بایام کمی تحصیل عالم بعلم میشوند و صاحب اخلاق حمیده و اعمال پسندیده و افعال نیک میگردند آنها از این راه تحصیل علم کرده اند و راهش این است که از جمیع آنچه سوای محبوب است معرض شوی و قلب را فارغ کنی از برای ظهور محبوب و دل خود را بر صورت و صفت او نگاه داری تا قلب تو بیک بار مشتمل گردد و چون این شخص را دوست داشتی و معرفتش را تحصیل کردی پس از این رضای او را تحصیل کن و در جمیع حالات خود نظر کن بین چه میل دارد و چه چیز میطلبد همان را کسب کن آنوقت عالم بعلم می شوی یعنی چشم بینائی بتو میدهد و دست توانائی بتو میدهند و پای پویا و زبان گویا و فکری بصیر و خیالی نافذ و علم آماده پس بهر طرف که نظر انداختی خواهی دید و هر چه خواستی میتوانی بگوئی و هکذا برای تو همه چیز حاصل میشود بزودی اگر خواسته باشی و از این بیان شریف معلوم شد که لازم نکرده که آن کسی که چندی ملازم استاد خود بوده و بآنطورها که عرض شد کسب علم کرده علوم تفصیلیه اینجا کسب کند چرا که نظر این با استاد بوده کی مجال نظر کردن بصفات کرده است مثل آنکس که بخدمت حضور سلطان مشغول است کی باسب و نوکر میپردازد و از فراش و فراش خانه خبر دارد و لکن چون از حضور دور شد نظر باوصاف میکند و اسباب و اوضاع را می بیند باین ملاحظه که اینها یاد گاری استاد است پس علوم متفرقه مفصله را آنوقت بدست می آورد و اکتساب فضایل

آنوقت میکند از این سبب است که سفر سیوم و دویم برای سالک لازم شده است چرا که در سفر اول نظرش بواحد است و اراده واحد میکند و قصدش يك است و لکن در سفر دویم نظری بصفات میاندازد و بعین الله ناظره چیزها درك میکند و در سفر سیم باز چیز های دیگر می بیند و بحول و قوه خداوند و برکت اسمها و صفتها در این سفر چشمش بخلق باز میشود و مظاهر اسمها و صفتها را درك میکند و علایم می یابد باری پس تا در عرض سیر نکند آنچه در طول اکتساب کرده کامل نخواهد شد و چون این مسأله را دانستی یاره از شروط تحصیل علم را بطور اجمال عرض میکنم در فصلی مخصوص .

فصل در شروط تحصیل است بدون ملاحظه ترتیب و درجات اول
مواظبت بر علم و عمل دویم مراقب غذا بودن و کم خوردن و کم خوابیدن سیم استاد و آن اول است در واقع چهارم رفیق و هم مباحثه پنجم تسلیم برای استاد و ادب کردن و مراقب بودن و بدانکه استاد همه مسأله را نمیتواند بزبان بگوید بسا بحرکات و سکنتات و رفت و آمد و نشست و برخاست بسیاری از مسائل را حل میکند پس این را هم ملتفت باشد و اگر کسی تسلیم از استاد نداشته باشد بسا تعرض نماید و بیان مسأله را نکند و لکن اگر تسلیم داشته باشد میتوان بیان نمود و شاید استاد بیان کند و چون خدمت استاد رسیدی قلب را مجتمع دار شاید توجهی بتو کند و چشم از او بر مدار خلق تازگی ندارند و حریفشان قابل نیست و علمشان لایق انسانی نه و لکن استاد وجودش تازه است دل با استاد بده و قلب را جمع او بکن و از علم او بگیر که

علم او تازه است و قولش تازگی دارد باری ششم مراقبت هواست در هواهای بسیار گرم حواس تو جمع نمیشود و همچنین هوای بسیار سرد قلب مجتمع نمیکردد هفتم کم کردن مؤنه و عیال و ملازمت غربت است هشتم بسیار تنهایی و ترك آمیزش نهم فكر بسیار دهم پیدا کردن علم مناسب مزاج یازدهم دعا کردن و از خدا خواستن و مستحبات بجا آوردن خاصه شبها سیما نزدیکهای صبح و در دل شب دوازدهم ترك دنیا و زهد است و چون این شروط را جمع کردی سایر شروط انشاءالله جمع میشود ولیکن همه اینها وابسته بوجود استاد است اگر استادی نیافتی زیاد حرکتی مکن و خود را پربشان مخواه که خلق چون بی استاد شوند یا از اساتید اعراض کنند شعور های ایشان کم میشود و عقلها زایل میشود پس باین واسطه خورده خورده امرشان فاسد و دینشان تباه میشود و اگر در این مقام مطلبی ننوشتیم در ذکر و فکر نوشته ایم و بسا از مسائلی که متعلق بآنهاست اینجا نوشته شده است و چون همه مسائل را داخل هم کنی بعید نیست مسأله های خوب شیرین بدست آری انشاءالله و بدانکه علم نوری است که خداوند باید در دل بیاندازد و نمی اندازد مگر در دل هر کس که دوست دارد پس عمده اسباب تحصیل علم عبادت است و طاعت مردم گمان میکنند که طالب علم باید تارك نوافل و قربات شود و این خذلان خداست و آنچه از مذهب آل محمد است این است که طالب علم باید بعبادات و نوافل طالب علم کند و عمل بعلم خود کند زیرا که هر علمی که بآن عمل نکنی بر تو حجت است در روز قیامت و چون سخن باینجا رسید دوست میدارم فصلی مشبع در باب عمل بنویسم تا بخود من و دوستان خدا نفع کند و سایرین بسدد این نخواهند بود

فصل بدانکه عمل تن علم است و علم جان عمل اما جان بی تن
 آفریده نشده است و تن بی جان زنده نیست پس کسی که بعلم عمل نکند کانه
 هیچ علم ندارد و در قیامت از او سؤال خواهد شد که چرا عمل نمودی و اتمام
 حجت بر او میشود و او را بدترین عذابها معذب میکنند و اما عامل بی علم
 مرده است و مثل الاغ آسیاب بر گرد خود حرکت میکند و در قیامت اجر
 بسیار کمی باو میدهند چرا که عملش از تن است و از نفس نیست و عمل
 هر علمی بر حسب آن علم است چنانچه هر تنی مناسب روحی است و همه
 ارواح در يك تن نمی گنجند پس عمل علم نحو این است که عبارت عربی
 درست بخوانی و درست بنویسی و عبارت فهم بشوی پس کتاب خدا و اخبار ائمه
 هدی را بتوانی ترجمه نمائی و فاعل و مفعولی از هم تمیز بدهی پس هرگاه
 بنای نحو خواندن و صرف خواندن گذاردی مشق عمل بکن که علم تو بی
 حاصل نشود ای بسا اشخاص که علم دارند و عمل ندارند پس بنای خواندن
 عبارت و نوشتن و دقت کردن در قرآن و اخبار و خطب بگذار و آنچه از نحو
 بکار تو میآید همین است نه علم آن زیرا که علم زبان است و علم زبان برای
 حرف زدن خوب است نه آنکه در سینه تو علمش باشد و نتوانی حرف بزنی
 مثل آن کس که سخن سنج بوده والا آن گنگ شده است سخن دانی او باو
 چه حاصل میبخشد نهایت اگر بنویسد می نویسد که سخن باید چنین گفت و
 خودش نمی تواند بگوید و علم معانی و بیان را اگر کسی دانست باید پی
 عمل بر آید و عبارات فصیح بنویسد و بفهمد نه اینکه اصل علم باو حاصل
 میدهد باید اگر برای او عبارتی خواندی حسن آن را بفهمد و غرابتش را مطلع

شود و عیوبش را بگوید و علم شعر عملش این است که شعر بتوانی بگوئی و محاسن و جناس و لطایف شعریه را بفهمی والا چه عمل داری و شاید از این بفهمی که طبیعت عمل غیر از طبیعت علم است بسا کسی که عروض میداند و شعر نمی‌تواند بگوید همچنین است در سایر علمها و عملها و اما فقه علمش این است که عالم بشوی بمسائل حلال و حرام و حکم کردن عملش دو چیز است یکی لحن فهم شدن و فقیه شدن و آن از علوم دیگر است و در حقیقت عمل آنها است مثل نحو و صرف و لغت و بیان و زبان و امثال اینها و عملش بطور حقیقت شریعت را بخود گرفتن و مراقبت جمیع شرایع و احکام از فرائض و سنن است و اما علم اصول علمش دانستن آن چیزها است که نوشته شده از مباحث الفاظ و ادله احکام و عملش بکار بردن اینها است در اخبار پس همانطور که پی علم می‌روند باید عمل هم بکنند و الا علم بی عمل چه حاصل دارد و اما سیاست علمش این است که بدانی چه طور باید شهر را نگاه داشت و با مردم سلوک کرد و عملش فقاهاست و قضاوت و مرافعه با خلق و معاشرت و اما سخنوری علمش این است که بدانی چه قسم در مجلس باید حرف زد و با هر کسی چه باید گفت و عملش این است که از عهده این برآئی پس اول فکر در علم کن و ثانیاً مشق در عمل بنما و در دل خود حرف بزنی با دوستان موافق حرف بزنی عیب کلمات را سؤال کن و بفهم آنوقت عامل می‌شوی علم طب علمش این است که طبایع را بشناسی و مرض و صحت را بفهمی و مزاج هر کس را بفهمی و طبایع دواها را بدانی و عملش این است که تجربه بکنی و استعمال ادویه نمائی و از صورت پی بیاطن ببری و از لازمه آن علم قیافه

است و علم ضم و استنتاج و علم سلوك و علم محاوره و علم سياست و علم صناعت و علم زراعت و فلاحه و حكمت علمي و معرفت خداوند و علم هيئت و علم نجوم و علم مناظر و مرايا و علم فقه و اصول و امثال اين علوم هر كس اينها را دارد طب دارد و الا طبيب نيست مردم گمان ميكنند بمحض اينكه قانونچه خواندند و تحفه حكيم مؤمن را نگاه كردند طبيب مي شوند هيئات اما طبيب احدى نيست مگر خداوند عالم و از خلق اگر كسي اين صفات و علوم را كه عرض كردم دانست متطبب مي شود و الا فلا و اما حكمت الهي علمش اين است كه معرفت تحصيل كني و بر حقايق اشياء واقف گردی اما علمش توحيد خداست در چهار مرتبه بطور كمال و اقرار بنبوت و ولايت و دوستي دوستان و دشمني دشمنان و اقرار بفضائل اولياء و خلوص و تقوى و اين دو را بشمر الى ما شاء الله و اين اقل علم و عمل است و اما حكمت طريقت علمش اين است كه عالم بنفس شوى و مبدءاً و متهائى آن را تحصيل كنى و صلاح و فسادش را بدانى و علم محبت و خوف و رجا و اصلاح نفس را بدست آرى و متعلق گردى بملائكه ثلاثه شمعون و زيتون و سيمون و بر علم سيميا واقف شوى آنوقت عمل كنى و عمل اصلاح نفس است بآن طور كه در اين كتاب مبارك نوشته شد و چون همه آنچه عرض شد در واقع ترجمه كتاب مستطاب طريق النجاة است كه والد اين ناوود در اين علم تصنيف و تاليف فرموده اند اين كتاب هم مبارك شد بحمدالله و مصباح سالكان گشت و چون تفصيل مراد ما نيست بهمين مختصر اشاره اكتفا مى شود پس از آنچه عرض شد معلوم شد كه هر علمي را عملي است حال گمان تو چيست كه عمل معرفت خداوند چيست عمل معرفت

فناى در راه خدا ست ❊ ترك مال و ترك جان و نام و ننگ ❊ در طريق عشق اول منزل است ❊ اى برادر رخت از جهان بيرون بر و چشم بر خسارة ائمه هدى كه راههاى خداوندند باز كن و ترك جان و مال و عرض و ناموس خود گوى راه محبت و وفاراً پيشه خود ساز و از اين پيسته دنيا كه جاىگاه پلنگان است و محل چراگاه درندگان فرار كن و طالب خدا شو نشينده كه خداى تو ميفرمايد هر كس مرا طلب كند خواهد يافت پس طالب خداوند شو كه خداوند خود را بتو بنماياند و عارف شوى و كسى خدا را بچشم نمى بيند و لكن دلها با ايمان خود او را مى بينند يعنى معرفت تحصيل ميكنند پس معرفت عين علم است و اين علم عين عمل عمل هر علمى غير از علم آن است مگر علم محبت كه علمش عمل آن است و علمش علمش است اينجا جائى است كه همه يكي مى شود و چيزى باقى نماند

ماند المحبة حجاب بين المحب و المحبوب باري ❊ در خانه اگر كس است يك حرف بس است ❊ و اما درجات علوم را اكثر علما نوشته اند اگر چه مختلف نوشته باشند و رجوع به ما نها نما كافي است انشاء الله و اما ما را مسأله است و آن اين است كه علم حقيقت لازمه اش همه علوم افتاده است اگر كسى يك علم را فاقد باشد كانه علمى تحصيل ننموده است و اما علم طريقت چند علم لازم دارد يكي علم نحو است يكي صرف يكي لغت يكي فقه و اصول يكي حكمت طبيعيه و علم طب و لازمه آن علمها است كه دانستى و لازمه فقه و اصول علم كلام است و علم منطق چون اين علوم را جمع كردى آنوقت شايد بتوانى در طريقت سيري كنى و الا فلا و اما علم شريعت نحو مى خواهد و صرف و سياست و رياست و سخنورى و زبان دانى و اصول و علم دلالات و علم روايات و علم در ايت

و علم رجال و منطق و کلام و علم تفسیر و تخریل اگر کسی این علوم را دارد فقیه می شود والا فلا و هر گاه تفکر کنی در هر يك میدانى که چه باعث لزوم این علوم است و چون سخن باینجا رسید مناسب عمل این است که قدری از علم ادب بنویسم تا دوستان مطلع شوند .

فصل بدانکه ادب از شعار صالحین است و شیمه متقین و صفت خاتم النبیین و ائمه طیبین و انبیاء مرسلین علیهم صلوات المصلین چرا که ادب صفت خدای تو است پس انسان باید مؤدب باشد و آداب بسیار است پاره مختص بخود انسان است که باید ادب خود را نگاه دارد اگر چه در اوطاق خلوت باشد و این آداب بسیار است یکی اینکه بطوری که شأن او نیست ننشیند اگر چه تنها باشد چرا که نفس ذلیل میشود و از حد خود بیرون میرود خنده فقهه نکند اگر چه تنها باشد چرا که مکروه است و قلب را قسی میکند و مربع ننشیند و پشت بقبله ننشیند و حرکتی که مخالف وقار است نکند اگر چه تنها باشد و از خدا غافل نشود و غذا را بقاعده بخورد اگر چه تنها باشد و اگر لباس خود را میکند کشف عورت نکند و محزون باشد و قدری مخصوص خدا است که باید مراعات نمود ادب خدا این است که مراقب باشی و تعظیم کنی و تکریم نمائی و مخالفت فرمان نکنی و بر هر چه وارد میشودى اول نظر کنی که اگر او فرموده بکنی والا ترك نمائی و پاره مخصوص ائمه هدی است و آن متابعت و دوستی است و مراقبت و بیزاری از دشمنان و خلوص برای ایشان و ترك معصیت در حضور ایشان و چون همه جا حاضرند همه جا باید ترك کرد و پاره مخصوص عالم است و آن این است که حرمت

بداری او را و تسلیم کنی برای او و از دشمنان او بیزاری جوئی و مراقب
 خدمت او باشی و در مجلس او متذکر باشی و صحبت دنیا نکنی و غافل از
 خدا نگردی و سؤال زیاد نکنی و اسم دشمن او را پیش او نبری و قول فلان
 این است و فلان این نگوئی و بد از کسی پیش او نگوئی چرا که قلب
 علما را خدا لطیف کرده است و زود چرک میشود و همینکه چرک شد از عمل
 باز می ماند و ای بسا يك دفعه غضب بر او مستولی شود و نفرین کند و باین
 واسطه جمعی را هلاک کند و شاید در ایشان کسی باشد که از او مؤمنین
 بعمل آیند پس احتیاط کنند و بد نگویند اولی است و اما حق برادر مجملش
 اینکه هر قسم می خواهی با تو راه رود تو با او راه رو و اما حق پدر و مادر
 از ایشان تمکین کن و رضای ایشان را بطلب مادام که برخلاف خدا حکم نکنند
 و صدای بلند بر روی ایشان مکن و بانواع تواضع ایشان را تواضع کن و
 خادم ایشان باش و هادی باش و ناصح باش و طلب مغفرت بر ای ایشان کن و
 از بد ایشان هر چه متعلق بخود تو است عفو کن اگر چه ترا بکشند و از بد
 ایشان نسبت بخدا و رسول ساکت شو و لعنت مکن بزبان و دعا کن که خدا
 هدایتشان کند و خود سعی در هدایت کردن ایشان بکن و نظر بر خساره
 ایشان بکن و اگر گرسنه اند سیرشان کن و اگر برهنه اند بپوشان
 ایشان را و روزه مستحب و حج مستحب و نماز مستحب و نذر بی اذن ایشان
 مکن و قسم بی اذن ایشان مخور و با ایشان مرافعه مکن و ایشان را قسم ده
 و اما رحم قطعش مکن و بجان و مال و عزت خود از ایشان مراعات کن و اگر
 اخوان دینی هستند حقشان از سایر اخوان زیاد تر است و بزرگشان را تعظیم کن

و کوچکش را تکریم بنما و این وصیتی است که مولای من فرمود واصلش از اخبار است و اما ادب حاکم و سلطان این است که احترامش کنی و تغلف از امرش ننمایی و نیت خود را با سلطان بدنکنی و اما ادب نجیب و بزرگ از هر قبيله این است که احترام کنی مهما ممکن و اما ادب مجلس این است که بقاعده هر بلدی که میان عقلا رسم است بنشینی و چون وارد شدی از جای خود پائین تر بنشین و هر طرف که جائی هست همان جا بنشین اگر چه دم در باشد و روی خاك و حرف زیاد مزین و اگر کسی گوش بحرف تو نمیدهد هیچ مگو و از شأن خود زیادتر حرف مزن و اگر صاحب خانه بر میهمان سبقت مگیر و احترام زیاد بکن مگر طوری باشد که محض دین نتوانی و از جهة وارد شده راست بر مخیز مگر سید باشد یا کسی که از جهة دین حرمتش کنی یا تقیه باشد و برای کسی مثل سنیان و عجم دست بسته مایست و برای احدی مایست مگر مراد تعظیم شعائر الله باشد یا آنکه تقیه باشد و اولی نایستاد است و مکروه است پیاده رفتن مؤمن با کسی که سوار است محض تعظیم و خنده زیاد در مجلس مکن و بیش از فضای مجلس حرف مزن و نگاه در چشم بزرگ مکن نظر بدامان بینداز و میان حرف کسی حرف مزن و متكلم وحده مباش و حرفی که بکار دین تو نمی خورد مزن و تا اهل مجلس را نشناسی حرف مزن و با هر کسی بیش از شأنش تعارفات رسمیه را بجا بیاور از شأن تو چیزی نمی کاهد و او محترم میشود اما ادب کسی که بزرگ مجلس است این است که جمیع نشستگان را اولاد خود بداند کبر بر ایشان نکند و بداند که بزرگی مال خداست پس خاضع تر از همه اهل مجلس باشد

و با هر کسی تعارف کند و اگر کسی مظلوم شد دفع ظلم از او کند و اگر بتواند نگذارد کسی از حد خود بیرون رود پیرمر دان و سابق قدمات را احترام کند و کوچکان را مراعات کند و یتیمی و مساکین را نگاهداری کند و اگر اهل مجلس غافل شدند از خدا ایشان را متذکر کند و حرف زیاد نزنند گاهی سکوت کند و گاهی سخن گوید و نظر بصورت کسی ندوزد و جمیع اهل مجلس را بیک نظر نظر کند و اگر کسی باو حاجتی دارد مهما ممکن روا کند و اگر کسی سلام کرد جواب گوید و اگر کسی با او سخن میگوید بطور متکبران گوش ندهد بلکه تمام تن را رو باو بکند و اگر کسی حرف میزند میان حرف او حرف نزنند و اگر کسی حرف جاهلانه زد نخندد و سخریه نکند و خادمان مردم را خادم خود نداند و بقاعده با ایشان حرکت کند و بقدر اهل مجلس از علم سخن گوید حکما را ظلم نکند که از ایشان منع کند و بر عوام جور نکند که زیاد از حد ایشان بگوید توصیف کسی را بی حد نکند که مایه غصه سایرین شود بد کسی را نکوید اگر چه دشمن باشد اگر کسی غیبت کند با حسن وجوه منع کند فحش نکوید بد نکوید کنایه نکوید اشاره نکند همز و لمز نکند نجوای زیاد با کسی نکند حرف را آهسته نکوید اگر حرف علم است بلند بگوید که همه بفهمند خود را فرستاده خدا بداند و خلق را محتاج بخدا پس باندازه برساند و چون از مجلس برخاست بقاعده برخیزد این است مجملی از ادب مجالس اما ادب کوچه رفتن این است که متذکر باشی و خلق را بندگان خدا بدانی ایشان را از رفتن و آمدن منع نکنی اگر زن است

کنار کوچه برود اگر مرد است وسط برود اگر کسی بر تو گذشت و عیبی دارد امین باشی بروز ندهی اگر زن بر تو میگذرد امین باشی نظر نکنی اگر کسی سلام بر تو کرد بدانکه فرستاده خداست و طلب رحمت بر تو کرده قدرش را بدان جواب بهتر بده اقلاً مثل سلام او جواب بده اگر کسی از تو تواضعی کرد تکریمش کن مهما امکان سبقت بر سلام بجو بر بزرگ سبقت مگیر کوچک را پامال مکن اگر کسی تواضع از تو نکرد تو بکن و با خلق دشمن مشو و اگر دیوار کسی کوتاه است نظر بخانه مردم مکن و غافل از خدا مباش و آداب بسیار است من چه می توانم بنویسم خداوند میفرماید قل لو كان البحر مدداً لكلمات ربى لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربى ولو جئنا بمثله مدداً و این علم پند گرفتنی نیست بلی بهتر می شود انسان و آنچه خداوند در فطرت او گذاشته تکمیل می شود و لکن اراذل و اوباش خلق کی عالم باین علم می شوند و اسهل وجوه را در تعلیم این علم این دانستیم که انسان چندی مراقب حال شخص مؤدب باشد و بداند که چه میکند و ملتفت جمیع حالانش باشد شاید مؤدب شود و همین قدر در علم و آداب کافی است است انشاء الله وفقنا الله و اياكم بالعمل والطاعة انشاء الله .

طریقت در حلم است و حلم بمعنی سنگینی عقل است و ضدش سفاقت است چنانکه در پاره اخبار فرموده اند و ظهورش در انسان در عاقله است پس چون عقل انسان رزین شد سنگین میشود و وقور و صبور می شود و با ندك چیزی از جای خود نمی جنبد پس ای بسا تا ملایمها که ببیند و متغیر نشود و لکن آنکه سفیه است متلون است و پریشان و بانك چیزی از جای خود

حرکت میکند چرا که مزاج سفاهت مزاج آب است و مزاج حلم مزاج خاك و خاك سنگین است و با وقار و بطی التّغییر و نتایج این صفت برای آدمی بسیار است یکی اینکه عاقبت سنج میشود و عجله در کارها نمیکند و چون عواقب را ملتفت شد برای او منافع بسیار خواهد آمد و ضررهای بسیار از او دور میشود وای بسا آنکه سفاهت میکند یکمرتبه صدمه‌ها می‌خورد از اینجهت است که امام میفرماید العجلة من الشیطان والتؤدة من الرحمن یعنی عجله از شیطان و طمأنینه از خداست و بسا می‌شود که عجله انسان را از طاعات محروم میکند بلکه در جمیع امور اگر حلم نبود امر توفاسد می‌شد آیا نمی‌بینی که مزاج علم و ذکر حرارت است و زیادتی فهم که نتیجه علوم است از صفرا است و صفرا مقتضی سرعت و بلندی و کبر و شجاعت بی حد و سخاوت بی حد و غضب و قلت تدبیر و عدم تفکر و امثال اینها است پس علم بصرافت طبع خود چه حاصل بتو خواهد داد بجز از عذاب الیم و جزو علماء سوء محسوب می‌شوی و دین و دنیای تو فاسد میشود و همچنین در امور دنیوی هر کار بکنی بی فایده است چرا که عجله حرارت و زیادتی تمکین رطوبت و شدت بلادت برودت و رطوبت در همه جا مانع است از رسیدن بعواقب امور حتی آنکه این قدر صبر نمیکند طبیعت که يك مسأله علمی بفهمد و لکن هر گاه طمأنینه داشته باشد اندکی آرام می‌گیرد و تفکر می‌نماید آنوقت شاید بفهمد از اینجهت است که شعور چون بحد جریزه رسید مضر است و انسان را نمیگذارد که ترقی کند از اینجهت است که حلم را ائمه قرین علم کرده اند که هر گاه عالم حلیم باشد امید ترقی کردن او است

و بسا ترقی کند و چون این را دانستی بدانکه نتایج حلم بسیار است و برای هر یکی فصلی بخصوص باید ذکر نمود انشاء الله .

فصل در رضا بقضاء خداوند است و از شرط سلوک یکی رضا بقضاء است و مادام که رضا حاصل نشود انسان بحد رشد نخواهد رسید و اصل رضا از فروغ محبت و یقین است هر گاه انسان کسی را دوست دارد لامحاله او را سبب قوت و حیات خود میداند پس هر چه هم از او برسد آن را مقوی خود میداند باین معنی که خود قوه میگیرد پس عیش دارد با مراد خواه بحسب ظاهر خوب باشد خواه بد خواه زشت خواه زیبا آیانمی بینی عاشقان و محبان را که راضی هستند بهمین که محبوب نظر کند بر رخسار های ایشان خواه تند نظر کند خواه بر آفت و مهر بانی خواه بسرعت خواه بصبر بهر قسم که نظر کند خوب است و همچنین قوت میگیرد از وجود محبوب خواه صفا کند خواه جفا کند خواه غضب کند بهمین راضی است پس * هر چه از دوست میرسد خوب است * حال اگر تو محب خدائی و مراد تو او است و مراد تو ائمه اطهارند تو راضی میشوی بهر چه خدا فرماید و می پسندی هر چه او بر تو بیسندد اگر چه تیر و نیزه باشد و مرگ و تب بفرستد از اینجهت است که مؤمن هر حال که خداوند بر او بفرستد راضی است و خورسند پس مؤمن دوست میدارد سلامتی را اگر خدا بدهد والا طالب سلامتی نیست و همچنین است شأن در همه صفتها و حالتها و اینکه شنیده که امر میکنند برضا تقلید دوستان است مثل اینکه خوف و رجا صفت دوست - داران است و عقلا و علما تقلید از ایشان میکنند و همچنین همه عبادات صفت ایشان است و ایشان فقیه و مجتهدند در این فن و جمیع خلق مقلدان ایشان

هستند و بر همه کس فرض است که در جزئیات همه تابع ایشان باشند و مطیع امر ایشان گردند و ایشان در هر قرن و عصری منحصر ند بچند نفر و لابد باید در هر عصری از ایشان جمعی باشند از چند جهة یکی اینکه خداوند عقل را قرار نداده مگر در دوستان خود پس برای عقل همیشه يك ظهوری لازم است والا لازم میآید که عقل پنهان شود و چون عقل پنهان شد تکلیف برداشته می شود و ثواب و عقاب بر طرف می شود و جنت و نار مرتفع شود و چنین چیزی محال است و دیگر اینکه خداوند ظاهر نمیشود مگر از دوستان خود چنانکه فرموده است که بنده بمن نزدیک میشود تا او را دوست دارم و چونکه او را دوست داشتم چشم بینای او میشوم و دست توانا و پای پویای او میشوم اگر مرا بخواند دعای او را مستجاب میکنم و اگر ساکت شود از خود منت نهم پس تا کسی دوست خداوند نشود خدا از او ظاهر نمی شود و اگر خداوند ظاهر نمی شود ابدأ شناخته نمی شود و عبادت کرده نمیشود و همچنین علم را کسی حامل نیست مگر محبوب خداوند چرا که علم نوری است که خداوند میاندازد در دل هر کس که میخواهد و نمی خواهد مگر دوست خود را و هکذا اسرار در این مقام بسیار است پس باید در هر عصری برای خداوند حبیبان باشند که فقه خداوندی و حکمت ربانی را بفهمند و اگر بگوئی یکدفعه که آمد کفایت میکند پس چرا پس از آن اکتفا بعلم همان نمیکنند میگویم علم او از سنخ او است و مدرک خلق درک نمیکند علم او را چنانکه نمی شناسند شخص او را پس در هر عصری باید شخصی از اهل محبت باشد تا رمز دوستان را بفهمد و سر حبیبان را مطلع گردد و علم

پروردگار بی حامل نماند و قدرت او بی آستین نباشد و قضای او بی و کر نباشد و چون این سر را دانستی و عارف بحقیقت گشتی عرض میکنم که در هر عصر کسانی هستند که راضی بقضا هستند و خلق باید از ایشان اکتساب رضا کنند .

فصل در کظم غیظ است باید انسان غیظ را نگاه دارد و این نمی - شود مگر بواسطه حلم چرا که عرض کردم حلم از خاك است با اندك رطوبتی و چون حلم نباشد هر گاه نا ملایمی بانسان برسد پیریشان می شود و برای علاج بر می خیزد پس آتش مشتعل می شود و هوا متفرق میگردد و آب اگر باو آتشی برسد می جوشد و فرار خواهد کرد و لکن خاك میایستد و صابر است و کظم غیظ است و چون جرعه غیظ را خود بنوشد باو نفع بسیار میرسد یکی اینکه بسا چیزی خداوند نصیب او کرده که اگر کظم غیظ کند و از خود دفع نکند بسا منتفع از او می شود و بسا باعث نگاهداری خلق است و جذب نفوس و قلوب است و رضای خداوند است و تربیت نفس خود انسان را میکند وسیع می شود و مستولی میگردد بر زیر دستان و خداوند چون او را دید که کظم غیظ می نماید در راه او نعمتها باو عنایت میکنند که خود دانا است

فصل در صبر است بدانکه صبر از لوازم حلم است چون حلم را خداوند نصیب انسان کند در بلاها صابر میگردد یعنی منزجر نمیشود و فرار نمیکند و میایستد و هم چنین در جمیع امور صبر میکند و صبر را اقسامی است صبر در بلا و صبر در نعمت و صبر در راحت و صبر در تعب و صبر بر عبادت و صبر بر بدی خلق و صبر بر نیکی و جمیع اینها صبر است و انسان اگر بخواهد

عاقبت را بسنجد در هر چیزی صبر میکند و چون صبر کند نتیجه خواهد یافت و بمطلب خواهد رسید مثلاً اگر کسی صبر بر عبادت نکند و هر آنی يك قسم عبادتی نماید بنفس او اثر نمیکند و نفع باو نمی بخشد و لکن اگر صبر نمود و متحمل شد سختی صبر را نفع باو می بخشد و منتفع میگردد از این سبب است که گفته اند صبر مفتاح فرج است .

فصل در امانت است و آن از لوازم حلم است مادام که انسان حلیم نباشد نمی تواند چیزی را نگاهداری کند چرا که نگاه داشتن از لوازم خاك است و آب و هوا و آتش نگاهداری ندارند و انسان مادام که امین نشود بر هیچ چیز مؤتمن نیست بسا ایمان را بیاد میدهد و بسا علم را فاش میکند و آبروی خود را نگاه نمیدارد و همچنین هر چه باید نگاه داشت بامانت میتوان نگاه داشت پس انسان می باید امین باشد در همه بابت و از لوازم امانت است پنهان داشتن عیوب مردم و ترك غیبت كردن و تهمت و افترا و ترك بد زبانی و بد گوئی و فحش و امثال اینها باری و لوازم حلم بسیار است و اگر کسی طالب باشد رجوع نماید بكتاب مبارك طریق النجاة و در آنجا مفصلاً بیان فرموده اند و بنای این نا چیز در این رساله اختصار است

طریقت در نباهت است و نباهت بمعنی شرافت و اشتها است و آن صفتی است از صفات انسانیت و لکن اشرف صفات است و آن در مقام نما است که در نباتات است و لامسه در حیوان و می بینی در حدیث علوی علیه السلام که قوی و خاصیات هر نفسی را شمرده اند میفرمایند قوای نباتی پنج است جاذبه و دافعه و ماسکه و هاضمه و مریه و قوای حیوان نیز پنج است سمع و بصر

و ذوق و شمع و لمس و قوای انسان پنج است علم و ذکر و فکر و حلم و
 نباهت اما اصل مریه صفت روح نباتی است واصل است و جمیع آن قوای
 چهار گانه ظهورات و ایادی آن هستند و لامسه صفت حیوان است و مشاعر
 چهار گانه ظهورات و ایادی آن و تفصیلات آنند همچنین نباهت صورت
 انسانیت است چرا که خداوند عالم انسان را از نور خود خلقت فرموده
 است و جلال و جمال خود را از او ظاهر گردانیده از این جهت که او را بر
 صورت خود آفریده چنانکه فرمودند ان الله خلق آدم علی صورته یعنی
 خداوند آدم را بر صورت خود خلقت فرموده است یعنی بر صفت خود
 آفریده است و صفت خداوند جلال او است و جمال او و علم او از این
 سبب است که امام میفرماید انسانیت را انبعاث از بدن نیست پس چون از
 نور خداوند است مشرف است و مکرم و جمیع آنچه تحت او است مطیع
 و منقادند برای او و او سلطان کل است و خداوند او را اختصاص داده است
 بمعرفت و تکلیف فرموده و اما سایر خلق مکلف باطاعت و انقیاد از برای
 او هستند آیا نمی بینی که چون روح انسانی ظاهر شود و سوار بر حیوانیت
 گردد امر خود را در حیوان میگذارد و از حیوان جمیع آنچه مراد او
 است آشکارا میکند حتی آنکه علم خود را از حیوان بروز میدهد و ذکر
 خود را از آن آشکارا میکند و اگر از آن آشکارا نشود گفته می شود
 که علم در قوه است نه در فعلیت و حلم در قوه است نه در فعلیت و علم بالفعل
 آن علمی است که بر خیال انسانی ظاهر شده باشد و درء المجهول گرفته باشد و حلم
 بالفعل آن است که در عاقله او آشکارا شده باشد پس انسان بالفعل آن است که

سلطنت او بر حیوان ظاهر شود و امر حیوان ظهورتی در نبات است و جمیع این صفات باید از ارکان وجود نباتی آشکارا شود و چون اخلاط نباتی در نبات هر یکی صورتی را اقتضا میکند و بشکلی خاص در مقامی خاص میایستد امر حیوانی بمناسبت آن اعضاء ظاهر می شود پس گفته می شود که حیوان دید و دیدن حیوان از نار نبات است و شنید و شنیدن او از هوای نبات است و همچنین از هر عنصری چیزی ظاهر می شود و هکذا صفات انسانیت که بر حیوان ظاهر است از نبات جلوه میکند و همه از جماد آشکارا می شود از اینجهت است که حیوانیت صدق بر همین تن میکند و انسانیت هم همچنین و جمیع امر و حکمی که هست همه بر این تن صدق میکند و همین تن مکلف می شود باری پس روح انسانی شریف است و خداوند بجهت حفظ او جمیع این مراتب را ساخته و چون این را دانستی بدانکه جمیع اعمال انسانیت که قوای او باشد تفصیلات همین نبات است و این نبات مقوم انسان است پس چون نور انسانی ظاهر شد بر عاقله حلیم میشود و الا حلیم نبود بلکه عاقله مردم نبات ندارد چرا که انسانیت ندارد پس حلم هم ندارد چرا که همان صورت نبات است و آگاهی از این شرافت بر می خیزد و هکذا چون بر وهم و خیال ظاهر شود ذکر میکند و چون بر عالمه ظاهر شد علم پیدا میکند و چون در متفکره ظاهر شود فکر می نماید و این مسأله بسی واضح است باری پس روح انسانیت صاحب شرف است و آگاه و دانا است و تحصیل نبات امری است بسیار سخت و خداوند خلق را تکلیف فرموده است بتحصیل نبات پس باید سعی نمود در تحصیل و راهش

این است که انسان خود را متصل گرداند بانسان آیا نمی بینی که هرگاه بخواهی نباتی را حیوان کنی چگونه او را حیوان میکنی نه این است که او را متصل میکنی ببدن حیوان اگر بحسب ظاهر او را متصل کردی همین قدر باو تعلق میگیرد که حرکت میکند بحرکت کردن حیوان و ساکن میشود بسکون آن ولکن شعور پیدا نمیکند و نمی بینند و نمی شنود ولکن اگر این را از اندرون متصل نمودی باین معنی که این علف را مثلاً دادی بحیوان که بخورد حیوان علف را نزدیک بخود میکند باسبابها که خداوند باو عنایت فرموده است و خورده خورده در آن اثر میکند و اعراض و غرایب آنرا بیرون میریزد ولطایف را جمع میکند و بکبد خود میکشاند و چون وارد کبد شد صاف می شود ولطیف میگردد تا اینکه خون می شود و بخار میکند و جان حیوان می شود همچنین هرگاه تو خود را طعمه انسانی قرار بدهی او تو را بخود میکشد و چونکه راه تعلق بجان انسانی معده و کبد نیست حاجت باینکه تو را جزو این تن کند نیست ولکن عمل جَوّانی در تو میکند پس تو را در خود تو تربیت میکند و اعراض تو را بیرون میکند و تو را کم کم گرم میکند ولطایف تو را بالفعل میکند و غرایب تو را بیرون میریزد تا اینکه صالح شوی که بتو جان انسانی مثل جان خود او تعلق بگیرد پس یکباره خودش را بتو میزند و تو را مشتعل میکند ولکن این نمیشود مگر عالم بشوی بشخص استادی و طلب او را بکنی و این است آن علمی که واجب است طلب کردن و میفرماید اطلبوا العلم ولو بالاصین یعنی طلب کنید علم را اگرچه بچین رفتن باشد یعنی شخص عالم را طالب نمائید

اگر چه باید بچین رفت و همچنین اخبار دیگر وارد شده است که میفرماید طلب علم فریضه است و چون طلب نمودی چنین علمی را یقین باو کن که جمیع آثار بیقین است اگر کسی یقین بآتش نکند بسا نمی سوزاند و بهره چه یقین کردی خداوند همان را بتو میدهد چرا که چیزی از خارج کسی بتو نمی دهد هر چه هست از اندرون خود تو بیرون میآورند پس مادام که تو یقین نکنتی اطمینان حاصل نمی شود و اگر اطمینان نیامد سکون نمیآید و اگر سکون نیامد چیزی در تو عکس نمایند از پس اولاً باید تحصیل یقین کرد و از اینجهت است که اخبار و آثار در یقین بسیار وارد شده است و چون سخن باینجا رسید دوست میدارم چند حدیث در یقین در این مقام ذکر کنم روایت شده است که سعد بن معاذ داخل شد بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت فرمودند چگونه صبح کردی ای سعد عرض کرد بخیر یا رسول الله صبح کردم در حالتی که بخدا ایمان دارم و یقین کرده ام فرمود ای سعد بر هر قولی حقیقتی است مصداق کلام تو چیست عرض کرد یا رسول الله صبحی بر من نیامد که گمان داشتم باشم که شام میکنم و شامی نیامد که گمان کنم صبح میکنم و گامی نگذاشته ام که گمان کنم گام دیگرم را عقب آن میبرم و گویا می بینم همه امتها را بر سر پا ایستاده اند و نامه عمل ایشان با ایشان است با نبی ایشان و امامشان و ایشان را میخوانند بحساب و گویا اهل جنت را می بینم که منعمند و اهل نار را می بینم که معذنبند پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله ای سعد عارف شده پس ملازم باش و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که صبر

نصف ایمان است و یقین تمام ایمان و حضرت صادق علیه السلام فرمود که یقین بنده را میرساند بهر حال رفیع و مقام بلندی چنین خبر داد رسول خدا از بزرگی حال یقین و قتیکه عرض کردند باو حال عیسی را که بر آب راه میرفته است فرمود اگر یقین او زیاد تر بود بر هوا هم راه میرفت و احادیث باین معنی بسیار است اگر کسی می خواهد رجوع بمطالعات نماید پس در فضل یقین همین کفایت میکند که ایمان از آن است و اصل هر خیری است و به چیزی نمیتوان رسید مگر بواسطه یقین و چون مراد ما در این رساله شریفه این است که کلیات صفات انسانیت را ذکر نمائیم مناسب است که نزاهت و حکمت را هم ذکر نمائیم بطور اختصار .

طریقت در نزاهت است بدانکه نزاهت دوری از بدیها است و اجتناب نمودن از معصیتهای و تنزه از احساس بر میخیزد مادام که احساس نکند صلاح و فساد را نمی فهمد و چون احساس آمد میفهد و آنوقت اجتناب مینماید و میتوان گفت باین معنی در حیوان هم نزاهتی است بحسب طبعش چرا که طبع حیوانی ظهور انسانی است و غلیظ همان است از این جهة گفته می شود که در او خیال ظلی هست و وهم و فکر ظلی دارد همچنین نزاهت ظلیه هست و تنزه دارد یعنی دوری میکند از هر چه وهم آن دانست که این مفنی وجود او است آیا نمی بینی که گوسفند از گرگ فرار میکند و رو بمادر خود میکند و اظهار رأفت باو میکند و همچنین مادر چون فرزندش را نزد گرگ ببیند مهما ممکن سعی میکند در حفظ آن و همچنین از گیاههایی که مفنی و قاتل او است اجتناب میکند و ابداً از روی عمد سم نمیخورد و این از

نزاهت طبیعی است و همچنین نبات هم نوع نزاهتی دارد باین معنی که چیزی که مناسب او نیست و نزدیک بآن نشده بخود نمی کشد و لکن نسبت بحیوان نزاهت ندارد چرا که میکشد بخود هر آبی که باشد خواه تلخ و خواه شور و هر خاکی که باشد و لکن حیوان آب تلخ نمی خورد و آب شور نمی خورد و هکذا از دشمن خود فرار میکند بخلاف نبات و لکن جمیع اینها باز از طبیعت او است و از این جهت گفتیم نزاهت ندارد و اما انسان صاحب شعور و رویه است میدانند خیر و شر و صلاح و فساد را و نیک و بد و هر چه بر او ضرر دارد یا نفع دارد بلکه پیش از نزول هر بلا مطلع می شود و عواقب امور را می سنجد چرا که انسان را خداوند عالم عالم الغیب خلقت فرموده است آبا نمیبینی که می فهمی تو که اگر از روی بام خود را بزیر اندازی خواهی مرد یا مجروح و مکسور می شوی و حیوان این را نمیداند پس فرق تو و حیوان این است که تو ندیده می فهمی و اجتناب میکنی بر خلاف حیوان که باید ببیند آنوقت بطبیعت اجتناب کند پس چون اصل نزاهت را فهمیدی حال بیان میکنیم تفصیل نزاهت و سرّ آنرا اما سر نزاهت این است که چون منافر با انسان برسد شعور میکند که این منافر است چرا که می بیند که مضعف او است و اما بیان مضعف یافتن در این مقام مناسب نیست چرا که عسألہ علمی را در کتاب فارسی نمی توان نوشت و رجوعش بعلم طبیعی است و همچنین چون مشاکل باو برسد قوت میگیرد پس رو بآن میکند و شك نیست که هر چه از جمادیت و نباتیت و حیوانیت است مضعف او است پس شارع مقدس صلوات الله علیه و آله نهی فرمود انسان را از جمیع صفات جمادی و نباتی

و حیوانی و همهٔ اینها معصیت شد و جهنم را در اینها قرار داده اند پس بر انسان لازم است که تنزه داشته باشد از جمیع اینها و يك معنى بالا تر این است که اصل تنزه صفت خدا است و خدا منزّه است از جمیع صفات خلقیه و مقدس و مبری است و چون انسان را از نور خود خلقت فرموده است امر فرموده که بر صفت او باشد چنانکه میفرماید ای پسر آدم منم آن زنده که نخواهم مرد متابعت کن مرا تا تو را زنده کنم که نمیری و همچنین میفرماید علم در آسمان نیست که بسوی شما نازل شود و لکن جبلی نفوس شماست متخلق شوید باخلاق روحانیین یعنی عالمین تا اینکه ظاهر شود برای شما پس انسان مکلف است که خود را منزّه کند از جمیع خود بینی ها و رذائل و کثافات تا ملحق بعالم علوی شود و این نخواهد شد مگر بعد از آنکه خود را خالص سازد در راه رضای محبوب و دوست شود آنوقت ایثار میکند ذات محبوب را بر همهٔ ذاتها و صفات محبوب را بر همهٔ صفتها و اسمهای محبوب را بر همهٔ اسمها حتی ذات خود و صفت خود و اسم خود و معنی ایثار این است که این را ترك کند و آنرا بگیرد و این را نخواهد و آن را بخواهد زیرا که ایثار بمعنی اختیار است میگوئی فلان زید را بر خود ایثار کرد یعنی اختیار نمود بر او آنچه برای خود میخواست این است که خداوند میفرماید و يؤثر على انفسهم ولو كان بهم خصاصة پس تو محبوب را بر ذات خود اختیار کردی یعنی ذات خود را برای او گذاردی و تسلیم او نمودی و متوجه باو شدی و صفات او را بر صفات خود ایثار نمودی یعنی صفات خود را ترك کردی و صفات او را اختیار نمودی و همچنین اسم خود را ترك کردی

و اسم او را اختیار نمودی و چون این رمز را فهمیدی و بر این سر واقف شدی آنوقت واقف میشوی بر فرمایش امام خود که میفرماید استانس فی ظلال المحبوب یعنی در ظل محبوب استراحت میکند و انس باو میگردد و ظل محبوب صورت محبوب است پس عکس او بر روی این میافتد آنوقت است که این منزّه شود و مقدس گردد و لوازم تنزه بسیار است یکی ورع و زهد و یکی تقوی و یکی عفت و چون نیک نظر کنی در آنچه عرض کردم کل را خواهی دانست .

طریقت در حکمت است ، حکمت در لغت بمعنی تفقه است و معرفت و عام و عدل و حلم و آنچه از اخبار آل محمد مستفاد میشود حکمت غیر از علم و معرفت است و گاهی هم بیک معنی استعمال شده است و از حدیث مصباح الشریعه تمام معنی حکمت معلوم میشود انشاء الله حضرت صادق علیه السلام میفرماید حکمت روشنی و ضیاء معرفت است و میزان تقوی است و ثمره صدق و اگر چه کم باشد و خداوند نعمتی بزرگتر و بهتر و بالاتر و پاکیزه تر از حکمت بقلب عنایت نفرموده است خداوند میفرماید یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و مایذکر الا اولوا الالباب یعنی نمیداند آنچه ودیعه گذارده ام و مهیا کرده ام در حکمت مگر کسی که خالص نمودم او را برای نفس خودم و تخصیص دادم او را بنفس خودم و حکمت نجات است و صفت حکمت ثبات است در نزد اوایل امور و توقف در عواقب آنها است و از است هدایت کننده خالق خداوند بسوی خداوند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی خدا بکنفر را بدست تو هدایت کند بر تو بهتر است از هر چه بر او آفتاب طاموع

میکنند از مشرق تا مغرب و در حدیثی میفرماید که علماء علم را بتعلم آموختند
 و حکما حکمت را بنقض جناح دانستند و از حدیث اول نیز معلوم می شود که حکمت
 از قلب است بخلاف علم که از نفس و آنچه از اخبار و آثار مستفاد میشود و از بیانات
 حکماء مستفاد میگردد این است که حکمت و علم و معرفت اگر تنها استعمال شوند
 در مقام یکدیگر استعمال می شوند و چون با هم استعمال شوند معرفت مختص فؤاد
 است و حکمت شأن عقل و علم شأن نفس است پس علم مختص بصور است و
 حکمت اطلاع بر معانی است و دانستن نتایج و معرفت علم بحقایق است باری
 پس حکمت شأن عقول است و از لوازم حکمت است نظر کردن بعواقب
 و کار را محض فایده کردن پس حکیم باین معنی هم استعمال میشود و از این
 جهت خدا را حکیم گفتند و چون این را دانستی بدانکه حکمت از
 خواص انسانیت است همین که علم و حلم مقررین بهم شد و عالم باوایل و عواقب
 شد و صبر نمود در اوایل و عواقب البته حکیم میشود انسان پس هر چیزی
 را در جای خود قرار میدهد و عجله نمیکند و در امور بقاعده حرکت میکند
 و اما علم حکمت را که حکمت گفته اند از اینجهت است که يك معنی از
 معانی حکمت علم است و قرآن و فقه و معرفت نبی و امام یا از آن جهت که
 حکمت بمعنی معرفت است و این علم معرفت است باری چون معنی حکمت
 و اصل و منشأ آن را دانستی حال شروع میکنم بحول و قوه خداوند در بیان
 حکمت بدانکه نزاهت و حکمت دو خاصیت انسانیتند اما نزاهت حیث اعلای
 آن است که حیث رب باشد وید فاعل باشد و حیث وجود و ماده در انسان
 پس انسان از آن حیث طاهر و مطهر است از هر صفت پستی و اما حکمت حیث

نفس است و جهت انت و چون ایت هر کسی بر حسب او است پس ایت
انسان هم لا محاله از سنج خود ارباید باشد و ظهور حکمت در عقل انسانی
است از اینجهت امام علیه السلام میفرماید که منشأش قلب است و از برای تفصیل
حکمت فصولی چند باید ذکر کرد .

فصل بدانکه در حدیث ضد حکمت هوی را شمرده اند و مرحوم
مجلسی غفر الله له هوی را بمعنی خواهش گرفته است و معنی صحیح است
چرا که حکمت از عقل است و عقل آن چیزی است که باو عبادت خداوند
میکنند و اکتساب جنت مینمایند پس حکمت آن است که بآن کسب جنت
بکنند انسان و هوی یعنی عمل کردن برای نفس و از زیر کی و
شعور شیطانی بر میخیزد و ممکن است که هوی را بمعنی عشق بگیرند و
ضد عشق معرفت خداوند است چنانکه سؤال کردند از امام علیه السلام از معنی
عشق فرمود دلهایی چند که خالی میشوند از ذکر خداوند پس دوستی غیر
خدا در دل ایشان میافتد و معرفت در صورتی است که قلب خالی از ذکر
خداوند نماند و چون متذکر شد عارف بخدا میشود پس ضد حکمت از این
قرار عشق خلق است و عشق در خداوند استعمال نمیشود و در اخبار نیامده
است این لفظ مگر در عشق عبادت و آن هم دلالت نمیکند بر اینکه جایز
است استعمال عشق بر خداوند بلی لفظ محبت استعمال شده است و آن غیر از عشق
است پس مراد از هوی در این مقام عشق بخلق است و حکیم عاشق نمیشود
ابداً چرا که حکمت ضیاء معرفت است و عارف قلب او با خدا است و تن او
پیش خلق است پس هر وقت که حکمت آمد انسان عاقل میشود و زیر

میگردد پس در بخدای خود میکند و عابد میشود و يك معنى دیگر از معانی هوی سقوط است بمعنی افتادن و حکمت ضدش هوی است چرا که هر کس حکیم شد مرتفع میشود چنانکه در حدیث مصباح الشریعه گذشت و عالی میگردد و ساقط شدن خلاف عالی شدن است باری و معنی وسط نزدیکتر است بظاهر حدیث اگر تدبیر کنی این را خواهی یافت و بهر دو معنی عرض میکنم که حکیم آن کسی است که رأی خود را ترك کند و برای خود میلی نگذارد و زهد بورزد از هر چه غیر خداست پس دل او بحکمت نورانی میشود و علم و آداب در او ظاهر میشود و از هر چه جز خداست معروض میشود و دل او همیبرد تا از همه چیز رو گردان شود و رو بخدا کند و دوستی اولیاء او را تحصیل میکند و پس از حکیم شدن عارف می گردد بخدای خود .

فصل چون یکی از لوازم حکمت عاقبت سنجی است مناسب است که فی الجمله در عاقبت سنجی بیان نمایم پس عرض میکنم از آنچه پیش گذشت دانستی که حکمت شأن عقل است و عقل مدرك غیب است بدانکه عواقب امور را خداوند از ظاهر برداشته است بجهة حکمت هائی چند که این مختصر گنجایش بیان آنها را ندارد پس عاقل چون وارد شود در امری و نظر نماید بخیزی از ظاهر بی بیاطن میبرد و عاقبت را ملتفت میشود پس هرگاه عاقبت خیر است پی این کار بر میآید و الا ترك میکنند و اگر کاری است که نمیتواند ترك کند و با اختیار او نیست پی اصلاح بر میآید و فکری از برای امر خود بر میدارد و این مختص بعقل است و لکن عقلا پیش از عمل کردن بسا غافل

میشوند از عواقب امور چرا که انسان بهر درجه که میرسد از جهت عمل کردن است و ریاضت دادن نفوس و تاپی عمل برود نفس مرتاض نمیشود و نمیفهمد از اینجهت امر فرمودند در هر موردی بمشورت کردن و نشستن و تفکر کردن تا اطلاع بر کنه هر چیز حاصل نمائی و سردوی نکنی و در هر چیزی ملاحظه بسیار کنی در فصل الخطاب از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود شخصی آمد خدمت پیغمبر «ص» عرض کرد تعلیم بفرما مرا یا رسول الله فرمود بر تو باد بآبوس بودن از آنچه در دست مردم است چرا که او است غنای حاضر عرض کرد زیاده بفرما یا رسول الله فرمود پرهیز از طمع چرا که آن فقری است حاضر عرض کرد زیاد بفرما یا رسول الله فرمود هر گاه اهتمام بامری نمودی در عاقبتش تدبیر کن اگر خیر است ورشد بکن و اگر گمراهی است ترك بنما و حضرت صادق علیه السلام فرمود که مردی آمد خدمت حضرت رسول «ص» عرض کرد وصیت بفرما بمن فرمود آیا تو وصیت می پذیری عرض کرد بلی تا سه مرتبه فرمودند و در هر سه مرتبه عرض میکرد بلی یا رسول الله پس حضرت فرمودند اگر اهتمام بامری نمودی در عاقبتش تدبیر نما اگر خیر است بکن و الا فلا و حضرت امیر علیه السلام فرمود که هر کس مشورت کند در امور جاهای خطا را بنهد و هر کس فرو رود در امور بی نظر کردن در عاقبت خود را بمصیبتها انداخته است و تدبیر پیش از عمل تو را ایمن از پشیمانی میگرداند و عاقل کسی است که واعظ او تجربها باشد و در تجربه ها علمی جدا گانه است و جوهر هر مردی در گشتن حالات معلوم میشود و امثال این اخبار نیز بسیار است پس بر عاقل لازم است که در هر امری نظر کند اگر عاقبت

خیر است اقدام نماید و الا فلا و چون این رساله مخصوص سلوک است عرض میکنم که پیش از هر عملی باید تفکر کرد که آیا این عمل ضرر بنفس انسان میزند یا نمیزند اگر مضر است بنفس باید ترك کرد و اگر نه نفع دارد و نه ضرر عاقل کار بی حاصل نمیکند و اگر نافع است بکنند پس خورده خورده نفس انسان ترقی میکند .

فصل بدانکه حکمت دو قسم است حکمت علمیه و حکمت عملیه و بهر دو معنی از صفات اناسی است و حکمت علمیه دو قسم است یکی حکمت معرفت و آن در اصطلاح جزو علوم است و رسم خلایق شده است تحصیل آن و اخبار در فضل آن وارد شده است و یکی تفقه است و آن هم دو قسم است یکی تفقه در دین و بنا بر این شده است که آن را از قسم حکمت بیرون می‌شمرند و حال اینکه از عین حکمت است بنص اخباری که در این باب وارد شده است و یکی علم بحقیقت چیزها است و آن علمی است بسیار سخت و حکمت عملیه دویم است و آن نتیجه علمی است اما علمیه از شأن عقل است چرا که عقل مشعری است که خداوند بانسان عنایت فرموده است و او را باین واسطه شرافت داده است و چون عقل را بکسی عنایت فرمودند چشم او را باز میکنند و بهر چه نظر کرد می‌فهمد و آنوقت عالم میشود بطور حقیقت و در واقع حکمت اخص از علم است چرا که یازده از علم جهل است چنانکه در حدیث میفرماید و لکن حکمت حقیقت علم است و انسان را براه راست هدایت میکند و مشرک بخداوند نمیشود و موعظه حسنه را پیشوای خود میکند و موعظه حسنه راه میرود در جمع امور و اما شأن اهل علم دلیل

مجادله است و دلیل مجادله راه لفظ است و بسا گنج بشود و درست بمنزل نرسد
 بر خلاف موعظه حسنه که انسان را براه راست میبرد و بمنزل خواهد رسید
 باری پس صاحب حکمت مهتدی است و هدایت خواهد یافت و گاه باشد که
 حکمت را دلیلی بگیرند سوای موعظه حسنه و آن شأن اهل فؤاد است نه
 صاحبان عقول و در حقیقت آن معرفت است و لکن چون تکلیف عامه خلق
 آن نیست از اینجهه معرفت را در مقام عقل عرض کردم این است که خداوند
 میفرماید ادع الی سبیل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن
 یعنی بخوان بسوی پرورنده خود بحکمت و موعظه حسنه و مجادله کن با
 ایشان بطور نیک و هر دلیلی را تخصیص بکسی داده اند نه اینکه با همه
 کس باین سه دلیل میتوان راه رفت پس با اهل فؤاد بدلیل حکمت باید
 راه رفت و با عقلا بموعظه حسنه و با عامه خلق بمجادله باری چون این را
 دانستی پس عرض میکنم آن حکمتی که شأن عامه خلق است موعظه حسنه است
 در واقع و باید با این دلیل که عصای کوران است راه رفت و انسان چون
 صاحب این مدرک است در هر موردی از موارد می نشیند و با اصطلاح کلاه خود
 راقاضی میکند و راه راست رامیگیرد و میرود و عاقبت ناجی است و اما تفقه
 که فرموده اند آن هم نتیجه موعظه حسنه است باین دلیل انسان می فهمد
 که باید این راه را گرفت و رفت و تفقه بمعنی تفهم هم آمده است و فقه بمعنی
 فهم است این است که خداوند میفرماید لا تفقهون تسبیحهم . و اکثرهم لا یفقهون
 و عاقل فقیه است یعنی آنوقت شامل اکثر علوم میشود و اما علم فقه از مملقات
 علم سیاست است و بعد از این ذکر خواهم نمود .

فصل در حکمت عملیه است بدانکه چون عقل امیر بدن شد جمیع تن بمقتضای او حرکت میکند همانطور که چون جان نباتی وارد تن شد تن را بمقتضای نباتیت بالا میبرد و پائین می آورد و حرکت میدهد و چون جان حیوانی تعلق ببدن نباتی بگیرد تن را حرکت میدهد و راه میبرد و میبیند و میشنود و میچشد و هکذا راضی میشود و غضب میکند و چون نفس داخل تن شد تن را بمقتضای علم حرکت میدهد همچنین چون شعور پیدا کرد بمقتضای شعور و فهم حرکت میکند و اجزاء و جوارح او همه برای شعور تسلیم میکنند و امر و حکم او جاری و نافذ میگردد در تن پس چون مطلع بر عاقبت چیزها است طوری حرکت میکند که مناسب فهم است مثلاً چون دید که در این راه خطر دزد است مثلاً و احتمال این می رود که اگر از این راه برود دزدان او را برهنه میکنند و بمنزل نمیرسد این راه را ترك میکند و نمیرود اما حیوان این مشعر را ندانست و میرفت و هلاک میشد و همچنین بر این قیاس کن کارهای عقل را پس جمیع امور را موافق حکمت میکند و معاشرت با خلق را از روی حکمت میکند و مکالمات او از روی حکمت میشود پس حکیم نظر میکند که خداوند اولاً از او چه خواسته است آیا اگر چنین کاری بکند ضرر بآن میزند یا نمیزند و ضرر ببدن و جان و مال دارد یا ندارد اگر دید که ضرر میکند پی این کار بر نمی آید از اینجهت حکیم عاقبت سنج است ولیکن عالمی که حکمت ندارد عاقبت سنج نیست و فضل در حکمت است و حکیم است که مأمور میشود بدعوت خلق و منصب بزرگی است و دلالت بر شأن حکمت میکند اینک بر لقمان حکمت و نبوت را عرضه کردند

و حکمت را قبول فرمود و از حکمت کار او بجائی رسید که پیغمبر را نصیحت میکرد پس چون این را دانستی ملتفت میشوی که حکیم عسیانش کم میشود و از شیطان فرار میکند و دینش محکم میشود و راه جنت را کسب میکند و عالم برام جنت میگردد و واعظ خلق میشود و تفصیل عمل حکمت را در سیاست ذکر میکنم ان شاء الله پس نتیجه حکمت این شد که انسان مطیع میشود و سایر مشاعر حاصل میبخشد اگر انسان حکیم باشد و الا وضع هر چیزی در موضع نمیکند و مایه هلاکت و ندامت میشود مثلاً ذکر اگر از روی حکمت باشد نفع کامل میبخشد و لکن در صورتیکه از روی حکمت نباشد حاصل نمیبخشد همچنین فکر و حلم و علم و جمیع اینها تمیز نیک و بدش از حکمت است و چون سخن باینجا رسید اخباری که در حکمت وارد شده است ذکر میکنم تا روشنی چشم ناظرین باشد و کتاب ما مزین میشود باخبار آل محمد سلام الله علیهم و اخبار را در فصلی خاص باید ذکر نمود و بمقتضای فارسی بودن کتاب ترجمه میکنیم آنها را بفارسی و هر کس طلب افضل آنها را می نماید رجوع بساخذش نماید .

فصل در ذکر اخباری که در حکمت وارد شده است بطور عموم در کتاب عوالم از توریة روایت کرده است که خداوند فرمود تعظیم بنما حکمت را زیرا که من قرار نمیدهم آن را در قلب احدی مگر اینکه میخواهم بیاورم او را پس تعلیم بگیر حکمت را پس عمل بکن بآن آنگاه بذل نما تا اینکه باین واسطه بررسی بمحل کرامت من در دنیا و آخرت و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود خوشا بحال کسی که مشغول نموده است او را

عیب خودش از عیوب غیرش و اتفاق نموده است آنچه کسب کرده در غیر معصیت و رحم نموده اهل ضعف و فقر را و مخالطه نموده است با اهل فقه و حکمت و از ابن عباس روایت شده است در قول خداوند و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً فرمود معرفت است و از ابوبصر روایت شده که شنیدم از حضرت ابی جعفر علیه السلام و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً فرمود معرفت امام است و اجتناب از کبائری که خداوند آتش در جزای آنها وعده فرموده است و از نصایح لقمان است بفرزند خود که ای فرزند حکمت را بیاموز که شرافت داده شوی بدرستی که حکمت دلالت میکند و غلامان بحکمت بر آقاییان شرافت پیدا میکنند و مسکین رفت بر غنی میجوید و صغیر بر کبیر مقدم میشود و مسکین در جایگاه ملوک می نشیند و شرافت شریف بحکمت زیاد میشود و سیادت سید و غنای بزرگان و چگونه گمان میرود در پسر آدم که امر معیشت و دین او بدون حکمت مهیا شود و خداوند مهیا نمیکند امر دنیا و آخرت را مگر بحکمت و مثل حکمت بی طاعت مثل جسد بی نفس است و خاک بی آب و جسد بی نفس را صلاحیتی نیست و همچنین خاک بی آب را و حکمت بی عمل را آبادانی نیست و چون در اخباری چند حکمت را بمعنی تفقه فرموده چند حدیث در تفقه هم روایت مینمایم از ابو حمزه روایت شده است که شنیدم از حضرت صادق علیه السلام که میفرمود تفقه کنید در دین پس بدرستی که هر کس تفقه نکند از شما در دین اعرابی است خداوند میفرماید در کتابش لیتفقهوا فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که مرد صالح نمی شود مگر

بسه خصلت تفقه کردن در دین و نیکو تدبیر نمودن در معیشت و صبر نمودن بر مصیبتها و فرمود که احدی نمیرد از مؤمنین که شیطان خوشترش آید از مردن فقیه و حضرت امام موسی کاظم علیه السلام روایت فرموده اند از پدران خود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود هر کس را که خدا اراده خیر باو بکند او را فقیه میکند در دین و حضرت جواد علیه السلام فرمودند که تفقه قیمت هر چیز گرانی است و نردبان بسوی هر بلندی و حضرت موسی بن جعفر از پدران خود علیهم السلام روایت فرموده است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود پاره از بیابانها سحر است و بسا از علمها که جهل است و پاره از شعرها که حکمت است و از گفته ها که جدل است و در کتاب دروغر از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده است که فرمود حد حکمت این است که اعراض کنی از دار فنا و عاشق دار البقاء شوی و فرمود حفظ کردن دین ثمره معرفت است و رأس حکمت و فرمود سزاوار است بر عاقل که رأی خود را با رأی عقلا جمع کند و بعلم خود علم حکماء را ضم نماید و فرمود حساب بکن نفس خود را چرا که برای غیر نفس تو از سایر نفوس حساب کننده ایست سوای تو اما شخص پست را حکمت از بالا میبرد و شریف را جهل او پائین می آورد و از این قبیل اخبار در فضل حکمت و صفت حکما بسیار است و چون در صدد اختصاریم بهمین قدر اکتفا نمودیم .

فصل بدانکه یکی از لوازم عاقبت سنجی این است که کار را بی فایده نکند بلکه برای هر کار فایده مهمی تصور نماید پس فرق میان حکیم و غیر حکیم این است که حکیم هر گز کار بی فایده نمیکند و قبل از دخول در هر

چیزی علت غائی برای کارش تصور میکند و این از خواص انسانیت است چرا که حیوان مشعر غیبی ندارد و بمشاعر شهادیه و برزخیه نمیتوان عواقب را سنجید از اینجهت خداوند حیوانات را تکلیف نفرموده بملاحظه عاقبتها و اما انسان باید بهر کار که وارد میشود اول نظر کند ببیند که آیا نتیجه این کار بهشت است یا جهنم آیا از اتصال این دو چیز رضای خدا حاصل میشود یا غضب خدا پس انسان باید ضم واستنتاج طبیعی او باشد که بداند اگر ما با بیلها و کلنگها پهلوی این دیوار را خالی کردیم و آب انداختیم چه نتیجه خواهد داد پس اگر طالب آن نتیجه هست چنین کاری بکند و لکن اگر طالب نتیجه دیگری است آن کار را نکند و مشعر این درك عقل است پس خداوند عالم جل شانه در حکمت بالغه خود این را مختص بحکما کرده است و اما سفهاء نظر نمیکند و عاقبت نمی بینند پس کار را برای عاقبت نمیکند و گاهی میشود که نتیجه خیر بدهد و بسا نتیجه بد میدهد و آنچه بدمیشود زیاده است از آنچه خوب میشود پس چون این را دانستی عرض میکنم از خواص انسانیت این است که تو هر کار که میخواهی بکنی اولاً بنشینی و فکر کنی که آیا نتیجه این کار رضای پروردگار است و خلود در جنان یا سخط او است و مخلد گشتن در نیران پس هر چه را که یافتی که نتیجه اش و غایتش وصول بخداست آن کار را بکن و هر کار را که فهمیدی یا احتمال دادی که نتیجه اش سخط خدا است ترك كن و لکن مردم شأنشان این است که اول کار را بکنند پس از آن نظر کنند که چه چیز نتیجه شده است و بسا معالجه نخواهد شد و عاقبت بجهنم میروند حتی آنکه در مسائل شرعیه پیش از آنکه

میخواهند کاری بکنند ملاحظه مسأله را نمیکند و از فقیهی نمی‌پرسند و لکن چون کار را کردند آنوقت بسا حیران میشوند که نمیفهمند که آیا نماز ایشان درست است یا شکسته و سرگردان میمانند در روزه خود و لکن مؤمن اولاً باید ملاحظه کند که مسأله نمازش چطور میشود اگر فهمید که یقیناً شکسته است یا درست است فها میخواهد برود والا احتیاط در این است که ترك کند بکلی سفر را تا نمازش عیب نکند و اگر این کار را پیشنهاد خود کردی و باین دستور راه رفتی عما قریب ترقی برای تو حاصل میشود و در واقع این ذکر است و معنی ذکر چنان که در ذکر اشاره باین مطلب نمودیم.

فصل و از علومی که متعلق است بحکمت سیاست است و این علمی است بسیار سخت از این جهة است که حامل این علم در همه اعصار و قرون انبیاء و حکما بوده اند و سلاطین هم حکیمی همیشه با خود داشته‌اند و از او مشورت می‌نموده‌اند و سرّ این مطلب این است که مکرر شنیده و بسیار در کتب مشایخ اعلی الله مقامهم دیده که عقل اول ما خلق الله است و اخبار هم باین معنی دلالت میکند پس اول چیزی که خداوند خلقت فرموده است عقل بوده و او است اقرب جمیع اکوان بمشیت خداوند عالم و صفت مشیت در او ظاهرتر است از جمیع اکوان چنانکه مشاهده می‌بینی که هر چه از نور نزدیکتر است بچراغ منورتر است و واضحتر و آشکارا و هر چه دورتر میشود رنگش کمتر میشود و روشنی کم میشود و عکس کم میشود و این مسأله بسی واضح است الحمد لله و چون این را در چراغ می‌بینی و

در عکس آفتاب می یابی پس بر این قیاس کن ماسوی را اگر چه از این عالم
 نباشد چرا که امر در همه جا یکی است چنانکه خداوند میفرماید و ما خلقکم
 ولا بعثکم الا کنفس واحدة و میفرماید ماتری فی خلق الر حمن من تفاوت
 فارجع البصر هل نری من فطورثم ارجع البصر کر تین ینقلب الیک البصر خاسئاً
 و هو حسیر و همچنین و ما امرنا الا واحدة و امام تو میفرماید ظهور کمال
 بطون است و بطون تمامیت ظهور است و کلیات حکمت تا در ظاهر و باطن
 کامل نشود حکمت از حکیم ناقص است و میفرماید صاحبان بینش و دانش
 دانسته اند که استدلال بر عالم غیب نمیتوان کرد مگر باین عالم پس چون
 این را دانستی عرض میکنم که جمیع موجودات از نور خداوند عالم که مشیت
 او است صادر شده اند مثل انوار چراغ که از چراغ صادر شده است پس هر چه
 از نور اقرب است بمشیت روشن و صافتر و شبیه تراست بمشیت و هر چه دور میشود
 آن گرمی تمام میشود و آن عکس زایل میگردد تا خورده خورده بخاک که
 رسید کأنه تمام میشود و هر چه کمال در آنجا است در خاک پنهان میماند
 و چون این را دانستی عرض میکنم که خداوند عالم جل شأنه بمشیت خود
 مستولی شده است بر جمیع موجودات و هر چه هست همه محاط مشیت او شده است
 و مشیت حاکم و فرمان فرما و کشاننده کل گشته است هم چنین عقل چون نزدیک
 باو است احاطه بکل موجودات نموده است و اطراف خلق را گرفته مانند عرش
 که محیط است بهمه و چیزی نیست مگر آنکه بعد از عقل بوجود آمده است
 و عقل را پیش از کل خلقت کرده اند چنانکه میفرماید و کان عرشه علی الماء
 یعنی پیش از آنکه اکوان صورت به بندند عرش پروردگار که عقل باشد

بر آب امکان سایر موالید ایستاده بوده است پس عرش که عقل باشد سابق بر کل است و مسلط است بر جمیع و خداوند از نور او خلقت فرموده است نفسهای خلق را و از نور نفسها طبعها پس مادها و صورتها را آفرید و از نور کل جسم را آفرید پس سلطنت برای نفس است و آنچه غیر نفس است دون درجه نفس است و حکم نفس و نگاهداری نفس مختص بعقل است و غیر از عقل دیگری نمیتواند نفس را نگاه دارد و امر خدا و حکم خدا همه با عقل است و چون این را دانستی حال عرض میکنم که سیاست روانیست مگر برای عقل واصل سیاست علمی است برآسه و کتابها در آن باید نوشت و لکن در این رساله شریفه همین قدر باید ذکر نمود که انسان بعقل خود سیاست نفس خود را باید بکند و مشاعر و مدارك را بر جای خود بنشانند و فرمان فرمائی کند پس سیاست مخصوص بعقل است و عقل نیست مگر در حکمای ربانی پس ایشان لایق حکمرانی و نگاهداری بندگان خداوندند و غیر از ایشان لایق نیست و هر حکیمی سیاستش باندازه عقل او است ای بسا ساینسی که ملک را نگاه میدارد ای بسا ساینسی که نمیتواند نگاه دارد مگر بعض ملک را و هم چنین میرسد تا جائی که سیاست نفس خود را بکند و چون که اصل این علم بسیار سخت است مقدمه عرض میکنم بدان که ساینس اولاً نفسی میخواهد که خلق در نزد او ذلیل باشند و الا کسی که خلق پیش او خود را اقویاء بدانند نمیتواند خود را نگاه دارد و امساک نفس خود را نمیتواند بکند چرا که غیر بر او مسلط میشود و قاید باید کسی باشد که خلق از او تمکین کنند آیا نمی بینی که خداوند انسان را ساینس حیوانات نموده است که همه از او تمکین میکنند و یک بچه هفت ساله شترهای

باین عظمت را میکشد و همه تسلیم و تمکین از او مینمایند و سرپیچی از فرمان او ندارند و اگر احياناً شتری تمکین و تسلیم ننمود خلاف عادت است و او را بتدبیر بتسلیم میآورند هم چنین سیاست اناسی نفسی میخواهد که در حد خود قوی باشد تا آنکه تصرف در نفوس مردم بکند و دل‌های ایشان را ضعیف کند و خیال‌های ایشانرا مضطرب سازد و الانمی تواند سیاست نماید و هم چنین نسبت بنفس خود باید بزرگی داشته باشد که بتواند بر شیاطین غالب آید و نوری در او باشد که غلبه بر شیاطین کند و از این گذشته باید مطلع باشد مزاج‌های خلق را تا اینکه ایشانرا بقاعده متارن یکدیگر نماید و هم چنانکه در طب باید دوا را ترکیب نمود و در دعاها باید اسمها را ترکیب نمود تا اثر کند هم چنین در سیاست باید قلوب را ترکیب نمود پس همه کس باهم نمی توانند زیست کنند و نمی توانند بنشینند و بر خیزند و همه کس لایق حکومت نیستند حال باید ساین کسی باشد که بداند چه کس مناسب حکومت و چه کس مناسب وزارت است و با اهل هر شهری چه طور باید سلوک کرد و حفظ قلوب را چه طور باید نمود تا آنکه خورده خورده جمع شوند و متحد گردند پس لامحاله باید ساین حکیم باشد این است که میفرماید که سلاطین حاکم بر رعایا هستند و حکما حکام بر سلاطین و اما قاعده سیاست و نگاهداری خارج از وضع این کتاب است و بطور اشاره عرض میکنم که لامحاله ساین اگر کلی است باید احکامی بیاورد و احکام یا متعلق است بذوات مردم و آن علم حقیقت است و معامله ایشان با خود ایشان است و یا متعلق است بآنچه اصلاح خود ایشان است و تکلیف خود ایشان و آن عباداتی است که اصلاح نفس خود ایشان را

میکند و بعض از این احکام طریقتی است و بعضی شریعتی و یا متعلق است
 به سیاستهای ملکی و نگاهداری عامه بلاد و عباد اما اول مانند توجهات و توحید
 و معرفت و امثال اینها و اما دویم مثل علم طریقت و یاره از احکام شرعیه
 مانند نماز و روزه و دعوات و امثال اینها و اما سیوم مثل حج و جهاد و خمس
 و زکوة و حرمت زنا و غیبت و امثال اینها پس سائس حکیم لا محاله باید
 مراقبت جمیع اینها را بکند و اگر سائسی یافتی که تهاون بیکى از اینها
 نمود بداند که خارج شده است از وضع حکمرانی و تهاون بهر يك باعث
 خرابی کل است و این مسأله بسی واضح است مثلاً مراد معرفت خدا بوده
 است اگر کسی امر بمعرفت کند ولی دفع دشمن نکند و دوست را سیرنماید
 کی میتواند معرفت حاصل کرد پس لابد باید جهاد را فرض کند و غنیمت
 و زکوة را در میان خلق تقسیم کند و بر این قیاس کن سایر چیزها را و
 آنچه مناسب این رساله است سیاست بدنی است سالك باید سلطان بدن باشد
 اولاً نظر کند دوست و دشمن را در بدن پس از آن دوست را تقویت کند
 و دشمن را ضعیف کند و اعضا و جوارح را هر کدامی را بکار خود بدارد و
 قلب را متوجه امر خود گرداند و او را گرفتار اعضا و جوارح نگرداند و هر چه
 حاجت بدن است بآن برساند و هر چه خارج است از حاجت بدن از بدن بیرون
 کند تا اینکه سلطان فارغ البال در این بدن بنشیند و حاکم و فرمان فرما
 باشد و اگر کسی طالب سلوك است همین قدرها که در این رساله ذکر
 شد کفایت میکند و لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم .

مطلب سیم در حقیقت است ، بدانکه علم حقیقت علمی است بسیار مفصل و جمیع کتب حکمیه که مشایخ ما «اع» تصنیف فرموده اند مراد بیان حقیقت بوده است و آن قدر ناقابل که از علم ایشان نصیب و روزی ما شده است نمیتوان در این مختصر نوشت ولیکن چون مصباح سالکین است آنقدرها که مناسب سالک است باید اشاره نمود و هم چنانکه در شریعت و طریقت عنوانهای هر مطلبی را بهمان اسم مسمی نمودیم اینجام مسمی باسم حقیقت مینمائیم .

حقیقت بدانکه خدای تو جلّ شأنه احد است و کسی با او شریک نیست نه باین معنی که جاهلان پنداشته اند که شخصی است یگانه یا نوعی یا جنسی ماهیت پروردگار بیرون از شخص و نوع و جنس است و خالق کل است و جاری بر او نمیشود آنچه بر خلق جاری میشود و صدق نمیکند بر او آنچه بر خلق او صدق میکند بلکه یگانگی او یگانگی دیگری است که همه عقلها واله و حیران او شده اند و خیالها همه سرگردان او گشته اند و چشمها کورند از درك او کجا درك کرده میشود کسی که حقیقتش جداست از حقیقتها و کنش برتر است از کنشها جمله خلق شناخته میشوند مگر ذات خدا و کل ماسوی دیده میشوند مگر او لاتدر که الابصار و هو یدرك
الابصار و هو اللطیف الخیر .

حقیقت خداوند خلق را برای شناسائی آفریده و از کتم عدم محض عبادت بوجود آورده پس باید کسب معرفت کنند و از راه صدق رو بخدای خود حرکت کنند و چون خداوند نه در بالا است نه در پائین نه

در چپ نه در راست نه در آخرت نه در دنیا و در همه جا است و از همه جا آشکارا و پیداست از جای خود نباید بجنبند و در هر جا که ساکنند طلب خدا را نمایند و عبادت خدا را بکنند و مقصود و معبود خود او را سازند و فرمود لا تعبدوا الشیطان . و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم پس بندگی خود خداوند راه راست است و هر چه جز خداست شیطان است و هر کس از غیر راه عبادات یعنی معرفت خود خداوند حرکت کند البته از درك خدا کور میماند و بخدا نمیرسد .

حقیقت جاهلان پندارند که راه بسوی خداوند بسیار است حتی آنکه گفتند که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق و مرادشان از انفاس نفسها است و این جمع خطا است بلکه جمع نفس نفوس است و لکن همیشه جاهل بجاه میافتد و اصل این سخن بر عکس قول خداست و رأی ائمه هدی و هر کس از غیر راه حرکت کند بمطاب نمیرسد و راه همان است که خدا قرار داده است اهدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین .

حقیقت جمیع آنچه فرموده اند راه معرفت است و مرادشان همه معرفت خداوند بوده است و خداوند خلق را محض همین خلق کرده است و هر کس بمعرفت رسید نتیجه عبادات را بدست آورده است و بمطلب خود رسیده است و هیچ کس آن حد معرفتی که روزی او است باو نمیرسد مگر در آخر عمر از اینجهت آن طرف عمل برداشته میشود چرا که آن کس که تحصیل معرفت نکرد دیگر محل امید نیست و آن کس که تحصیل

نمود بمطلب رسید از اینجهه فرموده اند که آن دار دار جزاست و اینجا محل عمل است پس درست بنگر که چه عمل میکنی که چون مردی عمل مرتفع میشود و جزا ثبت میگردد .

حقیقت معرفت شناسائی است و شناسائی خداوند منور گشتن بنور خداست چنانکه شناختن خلق این است که رنگ ایشان و صفت ایشان در تو عکس بیاندازد و بنور منور نمیشوی مگر رو بنور کنی و اگر نور در قلب تو افتاد تو ظاهر میشوی و بسا ظاهر کننده غیر کردی .

حقیقت خدا خلق را امر بتوحید کرده است در چهار مرتبه توحید ذات و توحید صفات و توحید افعال و توحید عبادت اما توحید ذات این است که کسی را غیر از خدا با او شریک ندانی و وجود را مختص باو دانی و او را فرد صمد گوئی و واحد نه بتأویل عدد خوانی قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یكن له كفواً احد و شاهد این معنی خود خداست نه غیر و هر کس میگوید از کتاب خدا شنیده نه فهم خود چرا که فهمی خدا را درك نمیکنند شهد الله انه لا اله الا هو . هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بكل شیء علیم و اما توحید صفات این است که او را بی شریک در هر صفتی از صفاتش دانی پس جز از او زنده نیست کل شیء فان ویبقی وجه ربك ذو الجلال والاكرام و غیر از او قیوم نیست هو الهی القیوم و غیر از او معبودی نیست و همه خلق عبادت او را میکنند و هکذا جز او دهنده نیست و غیر او گیرنده نیست همه صفات از او است بنص قرآن و اما توحید افعال این است که خدا را کمندۀ هر کار دانی بی شریک و نظیر لا محرک

فی الوجود الا الله و توحید عبادت این است که جز او را شناسی و بندگی
 سوای او را نکنی و هر کس عبادت دیگری را کند چیزی را نپرستیده است
حقیقت جاهلان پندارند که خلق خدا را خواهند شناخت و بخدا
 میرسند هیئات هیئات هر کسی صفت است و هر صفتی بمثل خود اشاره میکند
 و تشکیل خود را درك مینماید انما تجد الادوات انفسها وتشير الالات الى نظائرها
 پس هر چه تو بشناسی از حد تو بیرون نیست و از صفت تو تجاوز نکرده
 رجع من الوصف الى الوصف و دام الملك فى الملك .

حقیقت برای درك هر چیزی مدرکی قرار داده شده اما صورت را
 بصورت میتوان شناخت و معنی را بمعنی درك میتوان کرد و ظاهر را بظاهر و
 باطن را بباطن و خداوند نوری در خلق گذارده که آن نور دلیل نور
 او است و آن نور اسم خدا است و صفت خدا این است که می فرماید
 من عرف نفسه فقد عرف ربه و اعرفوا الله بالله یعنی اسم را باسم نه
 ذات را باسم .

حقیقت خداوند از برای خود آیتی قرار داده است شخصی و اسمی
 خلقی و نوری جسمانی و آن امام تو است و معرفتش معرفت خدا است و اهل
 هر زمان يك امام از ائمه مسلمین را باید بشناسند و مقتدای خود گردانند
 و چون چنین کنند بمنتهای آرزوی خود و مطلوب خود رسیده اند و این
 است فرق میان ما و اکثر خلق که ما منظور خود را یافتم و بمطلب خود
 رسیدیم و آنها در تیه ضلالت مانند بنی اسرائیل حرکت میکنند و ما اکثر الناس
 ولو حرصت بمؤمنین و اکثرهم لا یعقلون . امام الارض رب الارض و عرض کردند

که شناختن خدا چیست فرمود معرفة اهل کل زمان امامهم و در حقیقت این تمام حقیقت است و اصل طریقت و راه وصول .

خاتمه در ذکر پاره از سالکان که راه را پیمودند بطور اشاره و ایما ، بدانکه پیغمبران اشرف سالکان هستند و بالاتر از همه خلقتند و اول شیعه و اول مؤمنند نظر در حالت ایشان کن تا آنکه عبرت تو باشد و باین واسطه حرکت نمائی یکی از ایشان سالهای دراز گریه و زاری نمود و توبه و استغاثه فرمود و از لباس دنیا بیرگ درختان قناعت فرمود و در زمین خداوند سیر نمود تا بمأمول خود رسید پس بسیر کردن و گریه کردن و استغفار نمودن میتوان رسید و دیگری اینقدر نوحه فرمود تا اسم او را نوح گذاردند و در بلای امت صبر فرمود تا بمأمول خود رسید و خدا او را از طوفان نجات داد و دیگری صبر بر صدمه آتش کرد و محنت سلاطین جور را بر خود گذارد و در بیابانها سر کرد تا اینکه خداوند بر او ترحم فرمود و او را امام خلق قرار داد و دیگری مالش را گرفتند صبر نمود عیالش را گرفتند صبر نمود سلامتی بدنش را گرفتند صبر نمود و بطول صبر کردن خداوند باو عنایت فرمود آنچه عنایت فرمود و دیگری سالهای دراز در بیابانها سیر کرد و شبها شامش کرسنگی بود و بالا پوش او آسمان و زیر اندازش زمین و چراغش ماهتاب و روزها آفتاب بود و کرسنگی میخورد و شکر کرد کار مینمود و از این غربت و جوع و صبر و سرور خدا او را بمطلب رسانید و نبی نو چهل سال تنها سر کرد گاهی در غارها و گاهی در کوهها و شبها تا صبح بندگی فرمود و تفکر نمود و در نبوتش بر سر ناخن بعبادت ایستاد و روزه

گرفت در روزها تا اینکه خداوند او را بمطلب رسانید و علی مرتضی علیه - السلام شبی هزار رکعت نماز فرمود و بذل وجود نمود و صبر بر بلاها فرمود و شمشیر در راه خدا بر فرق دشمنان فرود آورد تا آنکه خداوند او را برگزید و همچنین ائمه هدی صبرها فرمودند و طاعتها نمودند تا آخر الامر بمطلبها رسیدند و از بزرگان دین و سادات خلق شخصی بود که چندین سال خداوند باو عمر عنایت فرمود و از او يك صغیره سر نزد و اسانید بسیار را خدمت فرمود و زیارت بزرگان نمود و مشرك بخدای خود نبود و از مال دنیا بجز از قوت لایموت چیزی بدست نیاورد و از فرشها بجز از پوستی و از ظرفها بجز مطهره نداشت و در حین وفات گریه میفرمود از این اسباب که فراهم آورده بود و از این سلوك بجائی رسید که محبوب خداوند شد و روحی چون نازل میشد سلام باو میسرانندند و بزرگی دیگر در صداقت کوشید و قوت سال را جمع نمود و مال برای خود قرار نداد و سالهای دراز ترك وطن گفت و از لباسها بجزه قناعت فرمود و از ترس خدا مرض تن را فراموش فرمود تا خداوند او را برگزید و حرکت نمود و ترقی فرمود و بزرگی دیگر بحسب ظاهر دنیا پس از آنها و بحسب باطن خدا دانا است سالهای دراز در عبادت پروردگار کوشید و جمیع مال خود را بصدقه میداد و در بیابانها و کوهها زندگی مینمود و با خلق معاشر نبود و بلقمه نان و علف بیابان قناعت فرمود و دائماً در فکر میکوشید تا خداوند او را برگزید و بآب دهان نبیش تربیت فرمود تا رسید بآن مقام که رسید و ریاضت عمده آن بزرگوار در معاشرت خلق منکوس و مزاورت دنیای دون بود و پوشید لباسی شریف مگر

محض ریاضت و سخت پوشید مگر محض ریاضت و پس از آن جلیل القدر سالکی را میدانم که اینقدر ریاضت کشید که دندانهای مبارکش ریخت و در جوانی پیر شد اینقدر شبها بر سرپا ایستاد و گریست که خدای واحد دانا است چون گریه میکرد اشك ازدامانش میگذشت و چون خنده میکرد خون از دلش میبارید از تفکر مظهر عیسی بود و در حکمت ثانی لقمان و دیگری را میدانم که در دنیا آب خوش از گلوی مطهرش پائین رفت تشنه زیست فرمود و تشنه رحلت نمود و شکم مقدسش سیرنشده گاه از گرسنگی ناله مینمود و گاه از ترس خدا گریه میفرمود ای بسا شبها که خواب ننمود و بر زمینهای سخت تن میسود و خشن تر لباس میپوشید و بظاهر لباس فاخر میپوشید آتش از کبد بآسمان بود و صبرش از صبر ملایک گذشته بود کسب علمش از همه ریاضات سخت تر بود و وسعت صدرش از همه کرامات برتر در کارش چنان اعتدالی بود که کانه صرف عقل است و در حرکاتش چنان نظمی بود که گویا صرف طبع است و نراهتش بحدی بود که از لطافت بدن خود متأذی بود و حکمتش بقراری بود که از او يك کلمه بخطا سر نزد و در حرکاتش بندامت نکشید و عشرتش بحدی بود که گفتندی عیاش است و فرارش طوری بود که گفتند مضطر است دلش سخت تر از سنگ شد و حزنش زیاده از زن بچه مرده، های این جماعتند سالکان راه هدایت و ایشانند مایلان بطریق عصمت علیه السلام دگر زیاده از این نزد عاقلان بی جا است علیه السلام و چون از این کتاب مستطاب دانستی که همه مراد سیر در راه محبت است و میل کردن بطریق مودت بیش از این چه گویم که همه سخنها در اینجا ختم است . و العاقل

يكفيه الاشارة وصلى الله على محمد وآله الطاهرين ورهطه المخلصين ولعنة الله
على اعدائهم اجمعين ، وقد فرغ من تسويد هذه الاوراق يميناه الدائرة مصنفها
العبد الاثيم محمد بن كريم بعد رابعة النهار من يوم السبت الخامس من شهر
رجب المرجب من شهور سنة اثنتين و تسعين و مأتين و الف خلت من الهجرة
النبوية المصطفوية على مهاجرها آلاف التحية و الثناء فى قرية لنجر فى كسر
مكتبه حامداً مصلياً مستغفراً . اعلى الله درجة ابي و الحقنى به بعد مضى عمرى
مبيض الوجه ناصراً لعلمه و حافظاً لغيبه فى نفسى و اهله و اصحابه و

ملكه و مقامه و اسأل من نظر فى هذه الاوراق الاغماض

عن الايجاز و السهو و النسيان فان الانسان

مجبول بالنسيان تمت و السلام على

ائمة الهدى و من اتبع الهدى

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست کتاب مبارک مصباح السالکین

در بیان علت تصنیف کتاب

صفحه ۲

مقدمه

- ۳ در ذکر مسائلی کلیه که تقدیم آنها لازم است و در آن چند فصل است
- فصل - در بیان اینکه همه خلق صادر از مشیت خداوند عالمند جل شأنه «
- « - در اینکه خلق خداوند بر يك نسق هستند و استدلال از ظاهر
- ۶ بیاطن و از خلق بخالق
- فصل - در اینکه روحها لطیف بدنها هستند و عطای خداوند باقتضای
- ۷ سؤال خلق است
- فصل - در اینکه هر بدنی جاذب روحی مناسب خود است و
- ۸ تقدیرات بر حسب دعای خلق تغییر میکنند
- فصل - در اینکه راه معرفت خدا پیغمبر است صلی الله علیه و آله و بیان
- ۱۰ اجمالی شریعت و طریقت و حقیقت

مطلب اول

- در شریعت است و در این مطلب دو حد و شریعتها است و در هر
- ۱۰ شریعتی مسائلی است
- در بیان اینکه شریعت پیغمبر صلی الله علیه و آله جامع همه قوانین
- ۱۰ عالم است و کسی بدون شرع بجائی نمیرسد

حد اول - در فرائض و آنچه متعلق است بآنها از مقدمات

و مکملات و در این حد چند شریعت است

۱۸

«

شریعت اول - در نماز و آنچه متعلق بآن است

۳۱

« دوم - در روزه و متعلقات آن

۳۲

« سیم - در زکوة و خمس

۳۳

« چهارم - در حج

۳۸

« پنجم - در جهاد

۳۹

حد دوم - در مستحبات و در این حد نیز چند شرع است

«

در بیان معنی مستحب و علت وضع آن

۴۲

شریعت اول - در نمازهای سنتی

۴۸

« دوم - در سایر مستحبات

۴۹

حد سیوم - در مستحبات است در امور عادی و در آن مسائلی است

«

مسأله - در استحباب زینت و اظهار نعمت خداوند

۵۱

« - در استحباب خضاب و مسواک

۵۲

« - در سر تراشیدن و شارب چیدن

۵۳

« - در ناخن گرفتن

۵۵

« - در استعمال عطر و حمام رفتن

۵۸

« - در متعلقات نشستن و راه رفتن

۶۱

« - در مزاح

۶۳

« - در خواب و بیداری

۶۴

« - در سنن غذا خوردن

- فذلکه - در ذکر مختصری از آداب عمل سالک از صبح تا صبح دیگر ۶۶
فصل - در دعوات مأثوره در هر وقت و هر کار بقدر حاجت ۷۱
« - در آداب نماز شب ۷۲

مطلب دوم

- در طریقت است ۷۹
مقدمه - در اینکه بندگی خداوند جل شأنه موجب تقرب باوست ۸۰
طریقت - در نیت ۸۶
« - در اصلاح باطن ۹۰
طریقت - در ترس از خدا ۹۲
« - در امید ۹۴
« - در محبت و مراتب دوستی و محب و محبوب و اینکه احدی بدون واسطه شیعیان نمیتواند بآل محمد علیهم السلام برسد ۹۷
طریقت - در ذکر احادیث وارده در محبت ۱۰۷
« - در تقوی ۱۱۰
« - در ذکر کردن ۱۱۳
فصل - در ذکر چیزهائی که شرط است در وصول بذکر ۱۲۵
« - در فضل قرائت قرآن ۱۳۱
« - در فضل صلوات بر آل محمد سلام الله علیهم اجمعین ۱۳۳
« - در دعا کردن «
« - در توبه کردن ۱۴۲

۱۵۰	فصل - در شکر
۱۵۳	« - در تقسیم ذکر و بیان ذکر مثالی و قلبی
۱۶۱	« - در ذکر قلبی
۱۷۱	طریقت - در فکر کردن است و در این طریقت هم چند فصل است
«	فصل - در اینکه فکر کردن از اشرف عبادات است
۱۷۳	« - در بیان شروط فکر
۱۷۷	« - در لزوم با وضو بودن در وقت تفکر
۱۸۱	« - در بیان طریقه اصلاح ظاهر و باطن
۱۸۵	« - در مراقبت که یکی از اقسام شیرین تفکر است
۱۹۱	طریقت - در علم و وجوب تحصیل آن
	فصل - در اینکه نفس انسان از ارض علم خلقت شده و باز گشتش
۱۹۳	بهمان است
«	فصل - در اینکه علوم بر دو قسمند سجینیه و علیینیه
۱۹۴	« - در اینکه اصل علم معرفت خداوند عالم است و بیان انواع علوم
۲۰۱	فصل در لزوم وجود استاد
۲۰۵	« - در شروط تحصیل علم
۲۱۱	« - در ادب و انواع آن
۲۱۵	طریقت - در درحلم
۲۱۷	فصل - در رضا بقضاء خداوند
۲۱۹	« - در کظم غیظ

- ۲۲۰ فصل - در امانت
- ۲۲۵ طریقت - در نزاهت
- ۲۲۸ « - در حکمت
- ۲۳۳ فصل - در تقسیم حکمت بعلمیه و عملیه و ذکر حکمت علمیه
- ۲۳۵ « - در بیان حکمت عملیه
- ۲۳۸ « - در ذکر اخبار وارده در حکمت
- ۲۴۰ « - در تعلق سیاست بحکمت

مطلب سیم

- در حقیقت و اینکه مراد مشایخ اعلیٰ الله مقامهم از تصنیف
 ۲۴۵ جمیع کتب حکمت بیان حقیقت است
- « حقیقت - در توحید خداوند عالم جل شأنه
- « - در اینکه خلق برای عبادت و کسب معرفت آفریده شده‌اند
- ۲۴۶ « - در بیان انحصار راه خداوند عالم بهمان که خود قرار داده است
- ۲۴۷ « - در بیان توحید خداوند در مراتب چهار گانه
- ۲۴۸ « - در اینکه توحید خلق از حد خودشان تجاوز نمیکند
- « - در اینکه امام «ع» آیت توحید خداوند در خلق است

خاتمه

در ذکر پاره از سالکان بطور ایماء و اشاره که راه را پیموده
 و بمطلب رسیده‌اند

